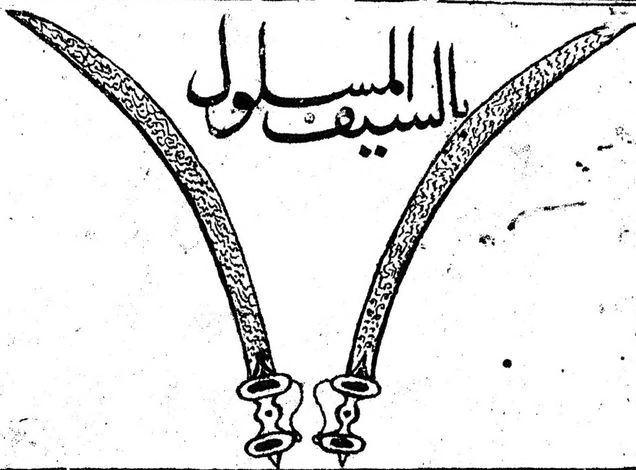
قال علی کرم اللہ وجہہ یہلک فی رجلان محب

بما لیس فی و مبغض یحملہ شنآنی علی

الحمد للہ والمنۃ کہ این کتاب میمنت انتساب از تصانیف زبدۃ العلماء المتاخرین سند الفقہاء
والمحدثین قاضی ثناء اللہ پانی پتی طاب اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ مسمی

السیف المسلول



سنۃ العلیا علی الذین فرقوا دینہم ... شیعا ... بتاریخ
بست ہفتم ماہ ذی قعدہ سنہ ۱۲۶۶ من ہجرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم

در مطبع احمدی واقع بلدہ باہتمام ظفر علی شروع کردہ

بسم الله الرحمن الرحیم

ہ الذی خلق الارض والسماء وظهر وجوده فوق ظهور الاشیاء حتی اقر به الاذکیاء والاغبیاء وبطن کنه ذاته عن
معرفة العقلاء حتی عجز عن درک ادراکه الصدیقون والانبیاء المتصف بصفات الکمال وحسنی الاسماء المنزه عما یقول
فیه اهل ... الاهواء والصلوة والسلام علی امام الاتقیاء وقائد الغر المحجلین ... الاصفیاء ... الناس الی الجنات السبل
تبلیغ رسالات ربه الاعلی الذی خشی الرحمن ولم یخش احدا غیره من الانس والجان وعلی آله واصحابه اهل البر والاحسان
وعلی الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان اما بعد میگوید فقیر محمد ثناء الله
عثمانی نقشبندی مجددی غفر الله له ولاسلافه که اول از فرائض که انسان بدان مکلف شده تصحیح عقائد است
علی ما جاء به المرسلون من رب العالمین واتقنه وسدده خاتم النبیین محمد سید المرسلین و چون بنابر فساد اهواء
و زیغ قلوب در دین محمدی فرقهای متعدده مدعی اسلام پیدا شدند مجسمه و جبریه و قدریه و روافض و خوارج
و مرجیه لاجرم اهل حق برای دفع شکوک و شبهات شان و تاسیس دین متین و احکام آن کتب و رسائل
تصنیف نموده جزاهم الله خیر الجزاء اما چون از فرقهای زائغه بحکم اما الزبد فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الار... کذلک یضرب الله الامثال اکثر بظهور آمدند و ناچیز شدند وکفی الله المؤمنین القتال
وکان الله قویا عزیزا ...وای فرقه ...ل حق اهل سنت وجما...ت باقی نماندند مگر روافض خصوصا اثنا عشریه
و زیدیه ازانها یا خوارج در بعضی ... ربوقت درین دیار مذهب اثنا عشریه ظهوری پیدا کرده و بسبب جهل و حمق
اکثر اهل زمان خصوصا بعضی از اهل بلده پانی پت که اباء واجداد ...شا... ...هل سنت و ایمان بودند گمراه شدند
فقیر خواست که کتابی بعبارت فارسی آسان ...در روافض نو...یسد ...هر عامی ازان نفع گیرد و شاید که کسی براه
هدایت آید و اجر و ثواب برای راقم الحروف عاید گردد و از آنجا که علما غیر بر کتب جدیده اهل سنت اعتماد ندارند لهذا برای

الزام خصم باآیات قرآنی استدلال کرده میشود یا بروایات کتب معتبره روافض مثل کافی تصنیف محمد
بن یعقوب الکلینی وتهذیب واستبصار تصنیف ابی جعفر محمد بن حسن الطوسی ومن لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی
بن بابویه القمی واستبصار ابن مطهر الحلی وجامع عباسی وغیر آن وتفسیر منسوب بسوی ابی محمد الحسن العسکری ومانند
آن تا روافض را دران مجال انکار نباشد ودراکثر مسائل عقائد مثل حدوث عالم واثبات صانع وتوحید باری
تعالی وتنزیه او از صفات نقصان مثل جسمیة ومانند آن چون اثنا عشریه دران با اهل حق نزاع ندارند ونیز ادله
عقلیه ونقلیه آن در کتب کلام بشرح وبسط مذکور است وبجهة ظهور ادله آن مسائل در رنگ بدیهیات نزد علماء
وخاص محقق است لهذا در آن مسائل بنا بر اختصار چندان گفتگو نکرده شده وبر ذات آن مسائل وخلافی که بعضی
از فقهای روافض در آن داشتند التفا نموده شد مگر جا بجا که مقدمه لطیفه بر خاطر ریخته آنرا نوشته شده ودرین باب
عالم اجل وعارف اکمل فرید الدهر وحید العصر ابو النصر نصیر الدین محمد المشتهر بخواجه نصر الله الحسینی المکی المدنی
اصلا والکابلی وطنا کتابی نوشته است در غایت حسن وجمال وبراعنة کمال وآن بزرگ کتب روافض را
از تفسیر وحدیث وعقاید وفقه وتاریخ بسیار ملاحظه فرموده وعمر عزیز خود در آن صرف نموده اکثر ادله در کتاب خود
جهة ابطال مذهب خصم واثبات مذهب خود از کتب معتبره عند الروافض آورده است این فقیر هم بحکم عرض ولا ارض
من کاس الکرام نصیب بروایات کتب روافض آن از ان کتاب اخذ نموده والمسئول من الله العصمة والسداد وچون
این کتاب بحمد الله تعالی باتمام آمده که اگر ذی شعور وانصاف داشته باشد حکم کند که روافض را اصلا جای
دم زدن نگذاشته لهذا نام این کتاب السیف المسلول للسنة العلیا علی الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا نهاده
شده واین کتاب را تقسیم کرده شد بر مقدمه وهفت مقاله وخاتمه مقدمه در بیان فرقهای روافض مقاله اولی
ابطال مذهب روافض واثبات مذهب اهل سنت وجماعه بر[illegible] مقاله دوم در بیان عقائد اهل سنت
وجماعة وابطال مسایل خلافیه روافض بر وجه تفصیل مقاله سیوم در بحث امامة که آنرا روافض از اصول عقائد میشمارند
واهل سنت آنرا از فروع میدانند مقاله چهارم در جواب مطاعن خلفاء وغیره صحابه کرام ومطاعن فرقه ناجیه
اهل سنت مقاله پنجم در تفضیلیت ودر آن که جمیع صحابه را بجز نیکی یاد نباید کرد ودر کف اللسان عما شجر فیما بینهم
ودر جواز لعن یزید مقاله ششم در ذکر خرافات روافض وابطال آن وذکر بعضی مسائل فروع آنها

ابی الہاشم عبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر طیار است ششم مختاریہ اصحاب مختار بن ابی عبیدہ
ثقفی میگویند کہ امام بعد علی حسن است پس حسین پس محمد بن حنفیہ اما زیدیہ کہ خود را نسبت میکنند بزید بن علی
ابن الحسین رضی اللہ عنہ فرقہ اند یکی فرقہ اولی کہ عقائد شان در اصول و فروع موافق اہل سنت وجماعت است مگر آنکہ
آنہا علی رضی اللہ عنہ را افضل صحابہ میگویند و میگویند کہ خلافت حق علی بود او بطوع و رغبت خود بخلفا
تنہا داده و جمیع صحابہ را بہ نیکی یاد می کنند دوم جارودیہ اصحاب ابی الجارود زیاد ابن ابی زیاد میگویند کہ امام
بعد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم علی است رضی اللہ عنہ بالنص علیہ وصفا لا التسمیۃ وتکفیر صحابہ میکنند
بجہۃ ترک اقتدا علی و امام بعد علی حسن است پس حسین پس امامۃ شوری است درمیان اولاد حسنین
ہر کہ خروج بسیف کند و عالم و شجاع بود امام است زید را امام میگویند و پسرش یحی را امام میگویند و در امام منتظر
اختلاف دارند بعضی میگویند کہ منتظر محمد بن عبد اللہ بن حسین بن حسن است کہ دعوی امامت کردہ بود
و در عہد منصور کشتہ شدہ ز یدیہ میگویند کہ او زندہ است کشتہ نشدہ و بعضی گویند کہ محمد بن قاسم بن حسین صاحب
کوفہ کہ در ایام خلافت معتصم کشتہ شدہ و آنہا انکار قتل او میکنند سیوم جریریہ و آنہا را سلیمانیہ نیز گویند اصحاب
سلیمان بن جریر امامۃ را شوری در تمام خلق میگویند و منعقد میشود امامت نزد شان بدو مرد از خیار مسلمین و میگویند
کہ ابو بکر و عمر امام اند اگرچہ امت خطا کردہ کہ با وجود علی با آنہا بیعت نمودہ و تکفیر عثمان و طلحہ و زبیر و عایشہ میکنند
چہارم بتریہ کہ آنہا را تومیہ نیز گویند اصحاب بتر تومی وہو المغیرۃ بن سعید الملقب بالابتر میگویند کہ بیعت با ابی بکر
و عمر خطا نیست چرا کہ علی ترک کرد امامۃ را برای شان و توقف میکنند در عثمان و علی را امام میگویند در وقت
بیعت او و پنجم نعیمیہ اصحاب نعیم بن یمان مثل بتریہ اند مگر آنہا تکفیر عثمان میکنند نہ غیر او از صحابہ ششم یعقوبیہ
اصحاب فضیل بن دکین مثل جارودیہ میگویند مگر آنکہ تکفیر طلحہ و زبیر و عایشہ میکنند نہ غیر شان از صحابہ
ہفتم خشبیہ اصحاب خلف بن عبد الصمد میگویند امامۃ شوری است در اولاد فاطمہ و ہر کہ سوای اولاد فاطمہ
خلیفہ شود بروی خروج واجب است آنہا بر بادشاہی خروج کردہ بودند و سلاح شان نبود مگر خشب
لہذا آنہا را خشبیہ گفتہ شدہ ہشتم یعقوبیہ اصحاب یعقوب قایل اند برجعۃ و انکار امامۃ ابی بکر و عمر و تبرا از آنہا
میکنند نہم صالحیہ اصحاب حسین بن صالح میگویند کہ امامۃ شوری است در اولاد فاطمہ ہر کہ خروج بسیف کند و عالم

و شجاع باشد امام است اما امامیه که نصب امام بر خدا واجب میگویند و میگویند زمانه خالی نمی ماند از امام (
از اولاد فاطمه بیست و پنج فرقه اند از انجمله یک فرقه اسمعیلیه سیزده فرقه شده پس مجموع سی و هشت فرقه شده اند
یکی حسنیه میگویند که امام بعد علی مرتضی حسن مجتبی است پس حسن مثنی المسمی بالرضا پس پسرش عبدالله
هر دو برادر در ایام خلافت منصور دوانقی خروج کردند و خلقی کثیر با آنها جمع گشته پس کشته شدند دوم
نفسیه میگویند که نفس زکی کشته نشده ظاهر خواهد شد سیوم حکمیه اصحاب هشام بن حکم میگویند که امام علی مرتضی است
پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد باقر پس جعفر صادق و میگویند که خدا جسمی است که طول و
عرض و عمق او مساویست چهارم سالمیه اصحاب هشام بن سالم جوالیقی در امامت مانند حکمیه اند و خدا را بصورة انسان
میگویند همچنین است عقیده فرقه پنجم شیطانیه که انها را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان الصیرفی ملقب بشیطان
الطاق ششم میثمیه اصحاب میثمی در امامت همچنان میگویند و خدا را جسم صاحب اعضای گویند هفتم زراریه
اصحاب زرارة بن اعین در امامت مثل حکمیه اند لیکن مجسمه نیستند و صفات خدا را حادث میگویند هشتم یونسیه
اصحاب یونس بن عبدالرحمن القمی میگویند که خدا بر عرش است و فرشتگان حامل عرش اند نهم بدائیه
که قائل اند به بدا یعنی میگویند که خدا چیزی میکند پس بخاطرش چیزی دیگر میگذرد و آن می کند دهم مفوضه
میگویند که حق تعالی پیدا کردن دنیا به محمد صلی الله علیه وسلم سپرده و بعضی میگویند که به علی رضی الله عنه
سپرده و بعضی میگویند که بهر دو سپرده و این فرقه ها از غلاة امامیه اند و متفق اند بر شش امام مذکورین یازدهم
باقریه میگویند که امام بعد علی بن الحسین باقر است و او نمرده منتظر الخروج است دوازدهم حاضریه میگویند
که امام بعد باقر پسرش زکریا است زنده است در کوه حاضر سیزدهم ناووسیه اصحاب عبدالله بن ناووس
بصری میگویند که امام بعد باقر جعفر صادق است زنده است منتظر چهاردهم عماریه اصحاب عمار میگویند که امام
بعد جعفر پسرش محمد است پانزدهم اسمعیلیه میگویند که امام بعد جعفر پسرش اسمعیل است پس اسمعیلیه سیزده
فرقه شدند یکی مبارکیه اصحاب مبارک میگویند که اسمعیل زنده و مهدی موعود است دوم باطنیه میگویند
که اسمعیل مرد امام بعد او اولاد او ست میگویند که عمل بباطن کتاب واجب است نه بر ظاهر او سیوم قرمطیه
اصحاب حمدان بن قرمط و بعضی میگویند که قرمط دهی است از دهات واسط میگویند که امام بعد جعفر محمد

بن اسمعیل بن جعفر الصادق است بسبب نص جعفر و محمد زنده است نزد و باباخته محرمات میگویند چهارم
شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط میگویند که امامت بعد جعفر صادق در پسران اوست اسمعیل و محمد موسی و عبد الله
واسحق ثم فی اولاده هم پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون می گویند عمل بظواهر آیات حرام است و منکر
معاد اند ششم خلفیه اصحاب خلف میگویند که آنچه در کتاب و سنة از صلوة و زکوة و صوم و حج وغیره وارد شده
محمول است بر معنی لغوی و انکار قیامت و جنة و نار میکنند هفتم برقعیه اصحاب محمد بن علی البرقعی انکار معاد و انکار
شرایع و تاویل نصوص و انکار نبوة بعضی پیغمبران میکنند و بوجوب لعن بعضی انبیا قائل اند لعنة الله علی
اعداء الانبیاء هشتم جنابیه اصحاب ابو طاهر جنابی انکار معاد و احکام میکنند و میگویند که هر که احکام عمل کند قتل او
واجب است و این هر چهار فرقه قائل بامامت اسمعیل بن جعفر اند نهم سبعیه میگویند که رسل هفت اند آدم و نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و در میان هر دو کس از رسل هفت کس اند که شریعت آنها قائم میکنند
و ضرور است که در هر عصر یکی از ان ها باشد و اسمعیل بن جعفر یکی از انها است دهم مهدویه میگویند که امام بعد جعفر
اسمعیل است ثم ابنه محمد المکتوم ثم ابنه احمد الوفی ثم ابنه قاسم التقی ثم ابنه عبد الله الرضی ثم ابنه ابو القاسم عبد الله ثم ابنه محمد الذی
سمی نفسه بالمهدی ثم ابنه احمد القائم بامر الله ثم ابنه اسمعیل المنصور بقوة الله ثم ابنه معد المعز لدین الله ثم ابنه
ابو منصور نزار العزیز بالله ثم ابنه ابو علی منصور الحاکم بامر الله ثم ابنه ابو الحسن علی الظاهر لدین الله
ثم ابنه معد المستنصر بالله و چون نوبت امامت بمهدی رسید در بلاد مغرب غالب آمد و سلطنت کرد و جماعت
لا یحصی متابعت او کردند پس در بلاد افریقیه غالب آمد و سلطنت در اولاد او مدتی ماند و بعضی از اولاد
او بر مصر هم و بعضی بر شام هم مسلط شدند و بعضی اهل یمن مذهب شان را اختیار کردند یازدهم نزاریه که آنرا حمیریه
و صباحیه نیز گویند عالم را قدیم و ارواح را متناسخ میگویند و انکار معاد و جنة و نار می کنند و میگویند که امام
بعد مستنصر پسرش نزار است که مستنصر اول نص بر امامت او کرده بود و گو ثانیا او را هجر کرده پسر دوم
خود مستعلی را امام کرده میگویند که معتبر نص اول است و نص ثانی بعد نص اول جائز نیست و امام بعد نزار
پسرش هادی است پس پسرش حسن دوازدهم مسقطیه میگویند که امام بعد نزار پسرش هادی پسر پسرش
حسن است و میگویند که امام مکلف بشرائع نیست و در وسعت امام را که تکالیف شرعی ساقط کند و از خرافات

ش

و از نزار فاطمیان هست که میگویند حسن بن صباح حمیری چون بمصر درآمد بعضی زنان نزار را دریافت
هادی پسری صغیر از اولاد نزار بود یعنی هادی پس وی را پرورش کرد و درین قصه طویل می آرند و اهل
تاریخ میگویند که هادی پسر نزار نبود نیز دهم مستعلیه میگویند که امام بعد مستنصر پسرش مستعلی بالله ابو القاسم احمد
که مستنصر بعد عزل نزار ثانیا او را خلیفه ساخت و نص ثانی ناسخ نص اول است و چون مستعلی را بعد موت پدر
مردم بیعت کردند نزار برادر خود را معه هر دو پسر صغیر و کبیر سخت در قید شدید کرد تا که همه در قید مردند و نزار هیچ
اولاد و عقب نگذاشته و امام نزد مستعلیه بعد مستعلی بالله پسرش منصور الآمر باحکام الله است ثم ابنه ابو میمون
عبد الحمید الحافظ لدین الله ثم ابنه ابو منصور محمد الظافر بامر الله ثم ابنه ابو القاسم علی الفائز بنصر الله ثم ابنه
ابو عبد الله محمد العاضد لله بن الله و چون نوبت بوی رسید بعضی امرای بادشاهان شام بروی غالب آمده او را
حبس کردند تا که در حبس مرد و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت کند اینهمه فرقه های اسمعیلیه اند که میگویند
که بعد جعفر صادق امام اسمعیل بن جعفر است شانزدهم از فرقه های امامیه فطحیه است که آنرا فطحیه و عمائیه نیز گویند اصحاب
عبد الله بن عمی میگویند که امام بعد جعفر صادق عبد الله بن جعفر است و او مرد و اولاد نگذاشت لیکن بعد مردن
رجوع خواهد کرد هفدهم اسحاقیه میگویند که امام بعد جعفر صادق اسحق بن اسحق است که مثل پدر بود در علم و تقوی
و سفیان بن عیینه و غیره ثقات محدثین اهل سنت از وی روایت حدیث کرده اند هژدهم اصحاب ابی یعفور میگویند
صدور گناه از انبیا و رسل جائز است نوزدهم قطعیه بیستم موسویه بیست و یکم ممطوریه بیست و دوم رجعیه این چهار فرقه میگویند
که امام بعد جعفر صادق موسی کاظم است لیکن قطعیه میگویند که موسی قطعا مرده و موسویه در موت او توقف دارند و ممطوریه
میگویند که نمرده است و نخواهد مرد تا که مالک تمام زمین شود و هو المهدی و رجعیه میگویند که مرده است لیکن باز رجوع خواهد کرد
بیست و سیوم احمدیه که امام بعد موسی احمد بن موسی بن جعفر را میگویند که امام بعد موسی پسرش علی بن موسی رضا است
ثم ابنه محمد التقی ثم ابنه علی النقی ثم ابنه الحسن العسکری ثم اخیه جعفر بن علی النقی و اولاد نگذاشته بیست و چهارم
اثنا عشریه میگویند که امام بعد حسن عسکری پسرش محمد بن الحسن است و او زنده است منتظر مهدی موعود است
و از خوف دشمنان مخفی شده بعد زمانی ظاهر خواهد شد **مقاله اولی** در ابطال مذهب روافض و اثبات مذهب
اهل سنت و جماعت بر وجه اجمال **برهان اول** بآیات قرآنی مثل قوله تعالی ان الذین امنوا و هاجروا

وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئك
هم الفائزون يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا
ان الله عنده اجر عظيم وقوله تعالى لكن الرسول والذين امنوا معه جاهدوا باموالهم
وانفسهم واولئك لهم الخيرات واولئك هم المفلحون اعد الله لهم جنات وقوله تعالى
حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان اولئك هم الراشدون
وقوله تعالى والذين امنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله والذين اووا ونصروا
اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق كريم وقوله تعالى فانزل الله سكينته على رسوله وعلى
المؤمنين والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها وقوله تعالى للفقراء المهاجرين الذين
اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك
هم الصادقون والذين تبوءو الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون
في صدورهم حاجة مما اوتوا ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة وقوله تعالى هو الذي
يصلي عليكم وملائكته ليخرجكم من الظلمات الى النور وقوله تعالى الذين هاجروا واخرجوا
من ديارهم واوذوا في سبيلي وقاتلوا وقتلوا لاكفرن عنهم سيئاتهم وقوله تعالى فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والله يحب المطهرين وقوله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التورية والانجيل
والقرآن ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم التائبون
العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون
عن المنكر والحافظون لحدود الله وبشر المؤمنين وقوله تعالى اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا
وان الله على نصرهم لقدير الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا الله وقوله تعالى محمد
رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله
ورضوانا سيماهم في وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل كزرع

اخرج شطئہ فازرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار وعد اللہ الذین امنوا وعملوا الصلحت منہم مغفرۃ واجرا عظیما و قولہ تعالی وجاھدوا فی اللہ حق جہادہ ھو اجتبکم وما جعل علیکم فی الدین من حرج ملۃ ابیکم ابراھیم ھو سمکم المسلمین من قبل وفی ھذا لیکون الرسول شہیدا علیکم وتکونوا شہداء علی الناس فاقیموا الصلوۃ واتوا الزکوۃ واعتصموا باللہ ھو مولکم فنعم المولی ونعم النصیر و قولہ تعالی کنتم خیر امۃ اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنہون عن المنکر وتؤمنون باللہ و قولہ تعالی لکن الرسول والذین امنوا معہ جاھدوا باموالھم وانفسھم اینہمہ آیات ودیگر آیات دلالت دارند برآنکہ صحابہ از مہاجرین وانصار بہترین امتہا اند وبتحقیق عند اللہ مومنان اند نہ منافق چنانچہ روافض ملعونان خیال میکنند آنہا بجان ومال خود در راہ خدا جہاد کردند حق جہاد ایمان واعمال صالحہ محبوب دلہای شان ہست وکفر وعصیان مکروہ ہست نزد آنہا کلمہ تقوی از لوازم وجود آنہا حق تعالی ساختہ وآنہا احق اند بتقوی واہل تقوی اند آنہا صادقان اند در ایمان واقوال گناہان شان را حق تعالی آمرزیدہ وجان ومال ایشان را حق سبحانہ عوض بہشت خرید فرمودہ آنہا بصفات حمیدہ از توبہ وعبادۃ وحمد ونماز وامر معروف ونہی منکر ونگاہداشت حدود حق تعالی موصوف اند حق تعالی ہمہ آنہا را وعدہ بہشت کردہ پس روافض ملعون کہ تہمت ارتداد با آنہا می کنند محال وباطل است والا جہل حق تعالی از عواقب امور لازم آید باز حق تعالی میفرماید قولہ تعالی والذین اتبعوھم باحسان رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ واعد لہم جنات الآیۃ و قولہ تعالی والذین جاؤا من بعدھم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و قولہ تعالی ومن یتبع غیر سبیل المؤمنین نولہ ما تولی ونصلہ جہنم وساءت مصیرا این آیات ومانند این دلالت دارند برآنکہ ہرکہ تبعیت صحابہ کند بنیکوئی ودعای مغفرۃ کند برای آنہا ودر دل خود کینہ وعداوت از طرف آنہا ندارد حق تعالی از آنہا راضی ہست وآنہا از خدا راضی اند وبہشت برای آنہا مہیا وہرکہ پیروی کند سوای راہ آنہا او را بدوزخ رساند وشک نیست کہ اہل سنت وجماعت براہ صحابہ میروند وآنہا را بنیکوئی یاد می کنند ودعای مغفرۃ

برای آنها میخواهند و روافض بلکه بغیر صحابه میکنند و مطاعن آنها میشمارند و از ذکر خیر آنها غیظ و غصه میخورند و بدروغ و افترا از امیر المؤمنین علی و از جعفر صادق روایت مے کنند که صحابه بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم همه کس مرتد شدند مگر چهار کس چنانچه روایت کرده سلیم ابن قیس در کتاب وفات نبی صلی الله علیه وسلم که صحابه همه بعد پیغمبر صلعم مرتد شدند مگر چهار کس و در روایتی از صادق روایة کرده مگر شش کس و بنا بر همین عقائد فاسده سب و لعن صحابه میکنند و راهی سوای راه آنها بر آورده اند پس باین آیات اهل حق اهل سنة باشند و روافض اهل باطل و قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار بر روافض وارد **برهان ثانی** انکه حق تعالی میفرماید وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصلحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی حق تعالی وعده کرده است مسلمانان صالحان را از شما یعنی از صحابه که آنها را یعنی یکی را از آنها خلیفه سازد و قوة دهد دین آنها را که حق تعالی آن دین را برای آنها قبول کرده است و خوف آنها را از کفار دور کرده امن دهد تا عبادة خدا کنند بتوحید این آیة دلیل است بر انکه مذهب اهل سنة و جماعة حق است و همین دین مرضی و مقبول الهی که حقتعالی خلفاء راشدین را از صحابه در زمین خلیفه کرده و آنقدر قوة و شوکت داد که کفار را از جزیره عرب بدر کردند و ملک کسری و قیصر بر هم زدند و خزائن عرب و عجم را برای مسلمانان قسمت نمودند و دین مرضی الهی را در چهار سوی عالم منتشر ساختند و کفار را بقتل و اسر و اخذ جزیه ذلیل کردند و از اهل سنة خلاف صالحه خلفاء راشدین تا الآن در هفت اقلیم غالب و متصرف اند و بر کتاب و سنة مروی صحابه کرام عمل میکنند و اگر مذهب روافض حق باشد خلف وعده الهی لازم آید چه بر اعتقاد فاسد شان علی و اشیاع او قوة بر اظهار دین حق نیافتند و همیشه از اهل باطل بر جان و مال و اهل و عیال خود خائف بودند و قران تحریف کرده خلفا را تمام عمر بخوف اعدا در نماز و غیره میخواندند تا انکه در ایام خلافت خود هم امیر المؤمنین بر اظهار دین خود و خواندن قران خود قدرة نیافت چنانچه مرتضی که از اکابر علماء شیعه است در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه بدان تصریح کرده و دیگر ائمه بنوبت خلافت نرسیدند و دین حق را پوشیده بیاران خود میگفتند و در ظاهر بدروغ چیزها میگفتند که در اعتقاد فاسد آنها کفر است و اگر روافض دعوی بیدلیل کنند که نجاز این وعده موقوف بر ظهور مهدیست گفته شود که منکم

در قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم ازان آیه است نیز اگر بعد دوازده صد سال
یا هفت صد سال یا بیست سال یا چهل سال دین حق قوة یابد کدام جای امتنان است واینهمه قلیل نسبت باینهمه مدتهای
طویل حکم عدم دارد کما لا یخفی علی اولی الالباب ومناسب این احتجاج است **برهان ثالث** که حق تعالی
وعده کرده است بغالب داشتن دین حق را بر دیگر ادیان قوله تعالی لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون
وقوله تعالی وکان حقا علینا نصر المؤمنین وقوله تعالی انا لننصر رسلنا والذین امنوا فی الحیوة الدنیا
ویوم یقوم الاشهاد وقوله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون وقوله تعالی ولینصرن الله من ینصره الا ان حزب الله هم المفلحون اینچنین آیات در قرآن
بسیار اند وشک نیست که غالب بر جمیع ادیان اکثر اوقات در اکثر آفاق ظاهر و باهر بر جمیع فرق مدعی اسلام
اهل سنت وجماعت است اگر این مذهب حق نبودی ومذهبی دیگر حق بودی خلف در وعده الهی لازم آمدی خصوصا
که صاحب الزمان باعتقاد ایشان هنوز از خوف اعدا مختفی است قدرت ظهور ندارد تا بقدرت اظهار دین چه رسد **برهان
رابع** باحادیث نبوی صلی الله علیه وسلم که امامیه هم بدان اعتراف دارند حدیث ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة قالوا من هم یا رسول
الله قال هم الذین هم علی ما انا علیه واصحابی رواه احمد وابو داود والترمذی وغیرهم باسانیدهم الصحیحة
فقیر باحادیث مرویه کتب اهل سنت استدلال نمیکند واگرنه از احادیث مرویه اهل سنت صدها وهزارها است که اثبات
حقیقت مذهب اهل سنت وجماعت میکند وابطال مذهب روافض مینماید اما باین حدیث وامثال این حدیث از آن جهت استدلال می
کند که روافض هم باین حدیث قائلند لیکن از خاتمه این حدیث انکار دارند ومیگویند که آنحضرت صلعم در جواب سائل ما انا
علیه واصحابی نفرموده بلکه ما انا علیه واهل بیتی فرموده ومؤید این روایه اهل بیتی است **حدیث**
ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن
تخلف عنها هلک رواه الحاکم ورواه احمد والبزار فی صحیحه عن ابن عباس وابن الزبیر **وحدیث**
زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی وفی روایة
انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی رواه الترمذی اهل سنت میگویند

در هر دو روایت تعارض نیست بلکه ما انا علیه واصحابی وما انا علیه اهل بیتی مآل هر دو یکی است چه اهلبیت
هم داخل اصحاب اند فاطمه و پسران وی ورقیه وام کلثوم وزینب اولاد پیغمبر صلعم وعائشه وزینب وحفصه وسایر
ازواج پیغمبر صلعم وعباس وعلی وجعفر وعقیل وپسران عباس اینهمه هم از اهلبیت اند وهم از اصحاب اند وتابعان
سبیل ایشان اهل سنت وجماعت اند نه روافض که منکر ولاعن وطاعن تمام دختران اند سوای فاطمه وتمام
ازواج پیغمبر اند صلعم واخر روافض اهل بیت را بر علی وفاطمه قصر میکنند عرفا ولغة وشرعا باطلست ونیز آنچه ظاهر
میکنند که علی وفاطمه را دینی سوای دین دیگر صحابه بود باطل است وخلاف خبر اهل تواتر وآنچه میگویند که علی
وفاطمه واولاد شان اگرچه در ظاهر موافق جماعه می گفتند در باطن مارا پوشیده چیزی دیگر گفته اند همین خلاف
درایه ودر روایت است رضی در نهج البلاغة از امیر المؤمنین در کلامی طویل آورده قال الزموا السواد الاعظم
فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذة من الغنم للذئب
وشیعه اجماع دارند بر آنکه آنچه در نهج البلاغة است همه صحیح ومتواتر است ونیز رضی در نهج البلاغة وغیره از
امیر المؤمنین روایت کرده که امیر المؤمنین کتابی بمعاویه بن ابی سفیان نوشته الا ان للناس جماعة رحم الله
علیها وغضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول لکذا وهمچنین در شرح نهج البلاغة امامیه روایت
کرده اند ونیز در نهج البلاغة وشروح آن آورده که امیر المؤمنین بمعاویه نوشته ما کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت
کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله لیجمعهم علی الضلال ومویدیست روایة ما انا
علیه واصحابی را حدیث عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم رواه البیهقی وروی ابن عدی فی الکامل بایهم اخذتم قال البیهقی ومتنه
مشهور وقد رواه باسانید متنوعة یرتقی بها الی درجة الحسن وا ینحدیث را اکثر علماء امامیه هم روایت
کرده اند مفید تلمیذ محمد بن بابویه قمی که از کبار علماء روافض است اعتراف کرده که اینحدیث صحیح است وکتابی علیحده
تصنیف کرده در معنی قوله صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ودر تاویل این حدیث
لغویات بسیار گفته غرضکه اینحدیث باتفاق فریقین صحیح است ونیز موید اینحدیث است آنچه بیهقی در مدخل
از ابن عباس ودار قطنی در فضائل صحابه وابن عبد البر از جابر وعبد بن حمید در مسند خود ودارمی وابن ماجه

وعبد

و عبدری در جمع بین الصحیحین و ابن عساکر و حاکم از عمر بن الخطاب روایت کردند و حاکم تصحیح آن کرده قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله یا محمد
ان اصحابک عندی کالنجوم بعضها اقوی من بعض وفی روایة اضوء من بعض ولکل نور فمن اخذ
بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی و نیز بیهقی در مدخل از ابن عباس روایة کرده انه
قال اختلاف اصحابی رحمة بر این حدیث اسحق موصلی و عمر بن الحسن الحافظ اعتراض کرده اند که اگر اختلاف
رحمة باشد پس اتفاق عذاب باشد خواجه نصر الله رحمة الله علیه در جواب این اعتراض گفته که این اعتراض
از سوء فهم معترض ناشی است چراکه چون اختلاف رحمة باشد اتفاق بطریق اولی رحمة است لیکن چون در
اختلاف مظنه خطا بود و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دفع توهم حال اختلاف بیان فرموده و حال اتفاق
جائی دیگر بیان فرموده که لا تجتمع امتی علی الضلال و فقیر در جواب این اعتراض میگوید که معنی اختلاف اصحابی
رحمة آنست که در اختلاف اصحاب امت را توسعة و رخصت است بهر که از صحابه تقلید و اقتدا نمایند جایز باشد چنانچه
اصحابی کالنجوم بر آن دلالة دارد پس رحمة کنایه است از توسعة و رخصة و این توسعة در اجماع و اتفاق نیست بلکه
در آن صورة وجوب و متحتم است بر لاحقان که بر اتفاق سابقان بروند و الا مستحق عذاب شدید و مورد نوله ما تولی
و نصله جهنم و ساءت مصیرا گردند حاصل این همه احادیث آنست که اتباع صحابه باید کرد و اگر همه بر قولی
اتفاق دارند از آن انحراف نتوان کرد و اگر با هم اختلاف دارند بیکی از آن اقوال عمل باید نمود و چون بحدیث
لا تجتمع امتی علی الضلالة و ید الله علی الجماعة و بحدیث اصحابی کالنجوم امامیه اعتراف کردند پس آنها را از اعتراف بروایة
الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی چاره نیست و اهل سنت بروایة ما انا علیه و اهل بیتی و حدیث مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح و حدیث انی تارک فیکم کتاب الله و عترتی را حجت خود می آرند و بوجوب محبت اهلبیت و عترت و صحابه
قائل اند و در اتباع آنها نجات را منحصر میدانند و رافضی که دعوی محبت اهلبیت و عترت پیغمبر علیه السلام و اتباع
آنها می کنند محض غلط و باطل میگویند چراکه اهلبیت عبارت است از زنان و فرزندان و دیگر اقربا و همچنین عترت
عبارت است از نسل مردی و قومی و عشیره او و روافض دعوی محبت هم ندارند مگر با کسی از آنها نسبتی
که از نسب زینب و رقیه و ام کلثوم بنات پیغمبر صلعم انکار دارند و از ازواج و اولاد فاطمه عداوت دارند

و تکذیب میکنند چنانچه زیدیه از محمد باقر و اولاد و امجاد وشان انکار دارند و اثنا عشریه زید بن علی بن حسین
و پسرش یحیی را و ابراهیم بن موسی و جعفر بن موسی را که علما و اتقیا و صاحب ظاهر و باطن بودند تکفیر و تفسیق
میکنند و جعفر بن موسی را جعفر کذاب نام نهاده اند و همچنین جعفر بن علی برادر حسن عسکری را تکذیب
می کنند و حسن بن حسن مثنی و پسرش عبد الله و پسرش محمد ملقب بنفس زکیه و ابراهیم بن عبد الله و زکریا
ابن محمد الباقر و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن قاسم بن الحسین و یحیی بن عمر از احفاد زید بن علی
بن الحسین بن الحسن و شیخ عبد القادر جیلانی و جماعه کثیره از علما و اولیا و شرفا و سادات کافر میدانند
و مخلد فی النار میگویند و جماعه از امامیه اینها را در اعراف میگویند و پر قلیل اند اینها که آن جماعه اهلبیت
را گمراه در عقیده دانسته قایل اند باینکه بعد مکث طویل از دوزخ به بهشت بروند اینست حال ایشان با اولاد فاطمه
و با دیگر اهل بیت از ازواج و اولاد و عصبات پیغمبر صلعم حال محبت اینها ظاهر است پس دعوی محبت اینها با عترت
باطل است و همچنین آنچه دعوی اتباع اینها می کنند و میگویند که ما اخذ دین از ائمه اهلبیت کرده ایم دروغ
و باطل است و بطلان این ظاهر سازیم ان شاء الله تعالی و اهل سنت که دعوی محبت و اتباع صحابه میکنند
ظاهر است لا نزاع فیه و همچنین محبت و اتباع ایشان را با تمام اهلبیت است امامیه نیز معترف اند که مجتهدین
اهل سنت اخذ علم کرده اند از ائمه اهل بیت امام ابو حنیفه اخذ کرده علم از امام جعفر صادق و امام مالک هم از امام جعفر
اخذ کرده و هم از ربیعه و او از عکرمه و او از ابن عباس و او از علی ابن ابی طالب و شافعی از مالک اخذ کرده
که سلسله روایت او با اهل بیت میرسد و محمد بن حسن از ابو حنیفه و احمد بن حنبل از شافعی غرضکه اسناد اینهمه
با ائمه اهلبیت میرسد کما ذکره ابن المطهر الحلی فی النهج و در منهج نیز ابو حنیفه از امام باقر روایت کرده و او از
زید بن علی و باقر و صادق هر دو ابو حنیفه را اجازه اجتهاد داده اند مرویست از ابی اویس که گفت شنیدم ربیع
ابن یونس که گفت داخل شد ابو حنیفه بر خلیفه ابو جعفر منصور پرسید منصور که نعمان از که علم آموختی گفت
از اصحاب علی ابن ابی طالب رض و از اصحاب ابن عباس رض منصور گفت محکم گرفتی کار خود را و مرویست که ابو
حنیفه در مسجد حرام نشسته بود و گرد وی انبوه عام بود جواب مسایل میفرمود که جعفر صادق آمد بر سرش استاد چون ابو حنیفه
خبردار شد که صادق استاده است برخاست و گفت یا ابن رسول الله اگر از پیشتر خبردار میشدم نمی نشستم

نمی دانیم صادق گفت بنشین ای ابو حنیفه مردم را جواب ده هم برین کار باقی ام حیران خود را وابو المحاسن
حسن بن علی هشتاد خود از ابی البختری روایت کرده که جعفر صادق چون ابو حنیفه را دید گفت گویا
که می بینم من بسوی تو زنده میکنی سنه جد مرا بعد کهنه شدن و باشی تو جای قرار بر ملهوف فریاد رس
هر غم زده بتو راه یابند متحیران چون در مانند در راه نمائی آنها را راهی واضح چون حیران شوند پس باشد
ترا از خدا مدد و توفیق تا که راه روند ربانیان بتو راه ورد دعوی آنکه ابو حنیفه با وجود اخذ علم از ائمه اهلبیت
از ایشان مخالفه کرده دعوی است بیدلیل اگر ابو حنیفه مخالفه صادق میکرد صادق تحسین و مدح نمیفرمود
وابو یوسف و محمد بن حسن برای زیارة موسی کاظم میرفتند چنانچه صاحب فصول از امامیه گفته که چون هارون
رشید کاظم را قید کرد ایشان نزد او میرفتند همانجا میرسید برهان خامس آثار مرویه از ائمه اهلبیت که در کتب شیعه
وارد شده است دلالت دارند بر حقیقت مذهب اهل سنة و بطلان مذهب روافض منها ما روی
عن امیر المؤمنین انه کتب الی معاویة فی جواب کتابه بعد ذکر ابی بکر و عمر و لعمری ان مکانهما فی
الاسلام لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید یرحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا اورده
شارحوا نهج البلاغة الثانی انه قال امیر المؤمنین الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة الحدیث
وقد مر من نهج البلاغة الثالث ما روی عن امیر المؤمنین انه کتب الی معاویة انما الشوری
للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان لله رضا فان خرج منهم
خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه وان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین
وولاه الله ما تولی واصلاه جهنم وساءت مصیرا کذا فی نهج البلاغة الرابع ما صح عن امیر المؤمنین
انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة ید الله علیها وغضب عن من خالفها الحدیث وقد مر
الخامس ما کتب ایضا الی معاویة ما کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت
کما اصدروا وما کان الله لیجمعهم علی الضلال کذا فی شروح نهج البلاغة وقد اورد الرضی
بعضه السادس ما روی عن علی بن الحسین فی الصحیفة الکاملة انه کان یقول فی دعائه لاتباع الرسل
بعد دعائه لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة اللهم وصل علی التابعین لهم بالاحسان

الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان خير جزائك الذين قصدوا
سمتهم وتحروا وجهتهم ومضوا في اثارهم والايتمام بهداية منارهم مكانفين موازرين لهم يدينون
بدينهم على شاكلتهم الى ابد ما روى صاحب الفصول من الامامية الاثنا عشرية عن ابي جعفر محمد
بن علي الباقر انه قال لجماعة خاضوا في ابي بكر وعمر وعثمان انا اشهد انكم لستم من الذين قال
الله فيهم والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان
الاية الثامن ما في التفسير المنسوب الى الامام ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه رواه الامامية
ان الله تعالى قال لموسى يا موسى اما علمت ان فضل اصحاب محمد على جميع صحابة المرسلين كفضل
ال محمد على ال جميع المرسلين التاسع ما في التفسير المذكور ايضا ان ادم قال بحق محمد واله الطيبين خيار
اصحابه المنتجبين ان تغفر لي قال الله تعالى قد قبلت توبتك ثم اوحى اليه كلاما في فضل سيد المرسلين
واله الطيبين واصحابه المنتجبين واخره ان الله تعالى يفيض على كل واحد من محبي محمد وال محمد واصحاب
محمد ما لو قسمت على كل عدد خلق الله من طول الدهر الى اخره وكانوا كفارا لكفاهم ولاداهم الى عاقبة محمودة
ولو احب رجل من الكفار او جميعهم رجلا من ال محمد واصحابه الخيرة لكافاه الله عز وجل عن ذلك
بان يختم له بالتوبة والايمان ثم يدخله الجنة ولو ان رجلا ممن يبغض ال محمد واصحابه الخيرين او واحدا
منهم يعذبه الله عذابا لو قسم على مثل خلق الله لاهلكهم جميعا العاشر ما رواه صاحب كتاب السواد والبياض
من الامامية عن الامام ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق انه قال في تفسير قوله تعالى رضي الله
عنهم ورضوا عنه رضي الله عنهم بما سبق لهم من العناية والتوفيق ورضوا عنه بما من عليهم بمتابعتهم
رسوله وقبولهم ما جاء به الحادي عشر ما رواه علي بن عيسى الاردبيلي من عظماء الشيعة الامامية
الاثنا عشرية عن الصادق عن ابيه عن جده علي بن ابي طالب انه قال قد سمى ابا بكر رسول الله والمهاجرون
والانصار صديقا ومن لم يصدقه فلا صدق الله قوله في الدنيا والاخرة وقد التزم الاردبيلي في كتابه
كشف الغمة في معرفة الائمة ايراد ما اتفق عليه الفريقان من الاخبار والاثار الثاني عشر ما روي عن علي بن الحسين
في الصحيفة الكاملة انه دعا لهم وصلى عليهم ومدحهم بانهم احسنوا الصحبة وانهم فارقوا الازواج و

والاولا

والاولاد فی اظهار کلمته وانهم منطوین علی محبته الثالث عشر ما روی عن امیر المؤمنین انه
مدح المهاجرین والانصار بان احب اللقاء الیهم لقاء ربهم فانهم کانوا علی ثقة بالوعد الالهی الصادق
وکمال الیقین بما لهم علیه الرابع عشر ما ذکره الرضی فی نهج البلاغة قول امیر المؤمنین لقد رأیت اصحاب
محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احدا یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا وقیاما یراوحون
بین جباههم وخدودهم ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول
سجودهم اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من
العقاب ورجاء للثواب الخامس عشر ما روی عن امیر المؤمنین انه کتب کتابا الی اهل مصر وذکر فیه انه
نهض فی الاحداث التی وقعت من العرب فی خلافة ابی بکر من رجوعهم عن الاسلام وطمعهم فی
دین محمد الی غایة زهوق الباطل واستقرار الدین واتساعه بانتشاره ذکره الرضی فی نهج البلاغة وغیره
السادس عشر انه لما مات ابو بکر قام علی علی باب البیت وهو مسجی فیه وقال کنت والله یعسوب المؤمنین
وکنت کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله کذا فی نهج البلاغة وروی الحافظ ابو سعید بن سمان وغیره
عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق وسجی علیه ارتجت المدینة بالبکاء کیوم قبض رسول
الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی
فیه ابو بکر مسجی فقال رحمک الله یا ابا بکر کنت الف رسول الله صلی الله علیه وسلم وانیسه وذکر الحدیث بطوله فی
فضائل ابی بکر ومناقبه السابع عشر ما نقل علی بن عیسی اربیلی فی کشف الغمة فی معرفة الائمة من اخبار ال
التی تتفق علیها اهل السنة والجماعة والشیعة انه سئل الامام ابو جعفر محمد بن علی الباقر عن حلیة السیف هل
یجوز قال نعم یجوز قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة قال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه
فقال نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله تعالی قوله فی الدنیا والآخرة
الثامن عشر آنکه در کتب روافض مرویست از ابی جعفر محمد الباقر که گفت امیر المؤمنین والله اخذ من الناس
احب الی ان القی الله بصحیفة من هذا المسجی ونیز در نهج البلاغة روایت کرده از امیر المؤمنین که گفت قسم بخدا
که فلان جهاد کرد با کفار وقتال کرد با مرتدان تا کار ایشانرا قبل کرد ومسلمان شدند واسلام بسبب آن

شایع شد و وضع کرد جزیه را و بنا کرد مسجد را و واقع نشد در خلافت او فتنه و مراد ابوبکر است یا عمر این همه
آثار مرویه از امیر المؤمنین و از ائمه اهلبیت که روافض بصحت آن اعتراف میکنند و ناطق اند بآنکه ابوبکر و عمر را
در اسلام مرتبه عظیم است و مصیبت بآنها مصیبت شدید است در اسلام و ابوبکر صدیق است هر که او را صدیق نگوید
خدا او را تصدیق نکند و امیر المؤمنین قسم خورد بخدا و گفت که آنها جهاد کردند با کفار و قتال کردند با مرتدان و جزیه
نهادند و مساجد بنا کردند و اسلام بسبب آنها شایع شد و دعا کرد برای آنها که حق تعالی آنها را جزای خیر دهد و بر موت
ابی بکر و عمر بگریست و مناقب شان بیان نمود و قسم خورده گفت که والله کسی نیست در مردم که دوست تر باشد نزد من
از آنکه مانند وی عمل در صحیفه من نوشته باشد و با خدا ملاقات کنم از عمر و بر جنازه ابوبکر بگریست و گفت امروز خلافت پیغمبر منقطع
شد و مناقب و مبالغه بیان نمود و در حق جمیع صحابه گفت که هر کرا امام گویند عند الله همان امام است و هر که
از راه ایشان جدا شود بروی غضب خداست و او را جهنم است باین آثار مذهب روافض را اثری نمی ماند و
اهل سنت و جماعت ثابت شده مگر آنکه روافض این آثار را حمل میکنند بر تقیه و جوابش بوجوه است یکی آنکه تقیه
باطل است چنانچه بیان کنیم ان شاء الله تعالی دوم آنکه بر تقدیر تسلیم تقیه مذهب روافض آنست که محمد باقر
و جعفر صادق مامور بتقیه نبودند چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و اینجا آثار محمد باقر هم مذکور شد سیوم آنکه قراین
حالی و مقالی دلالت دارند بر آنکه این آثار مبنی بر تقیه نیستند چرا که تقیه عبارتست از اظهار باطل و اخفای حق
برای خوف اعدا و شک نیست که بنابر ضرورة تقیه جایز باشد و بضرورت جسیمه جایز باشد که کذب در جمیع
ادیان حرام است و قبیح است لذاته و آنچه ضروریست مقدارست بقدر ضرورة پس صورتیکه مثلا مسلمانی در دست
کفار گرفتار باشد و کفار او را اکراه کنند برای اجراء کلمه کفر بر زبان پس گر اکراه بقتل یا قطع عضو باشد و مکره
قادر بود برانچه ازان می ترساند از قتل یا قطع در انصورة اگر مکره صبر کند و کلمه کفر نگوید و کشته شود ماجور
و شهید شود و عمل بعزیمت کرده باشد چنانچه خبیب رضی الله عنه در دست کفار مکه افتاده بود و کشته شد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم او را سید شهدا فرموده اند و اگر درینحالت کلمه کفر بر زبان راند مغفور است و مرخص چنانچه عمار بن یاسر
در دست کفار مبتلا شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را معذور داشت و اگر اکراه بقتل و مانند آن نباشد بلکه باذیت
سهل ترسانیده باشد یا آنکه اکراه کنند و قادر بر قتل و مانند آن نباشد در انصورة اکراه موجود نشده

واجراء

واجراء کلمه کفر روا نباشد و اذیت سهل معتبر نیست و در صورتیکه کسی اکراه نکرده باشد و کسی طلب نکرده باشد
و مسلمانی از خود کلمه کفر بر زبان راند چگونه روا باشد و انشراح صدر است بکفر حق تعالی میفرماید الا من اکره و قلبه
مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله در ما نحن فیه مثلا اگر
کسی مدح خلفاء راشدین بحضور ائمه اهلبیت کرده باشد و آنها سکوت کنند یا یک گونه تصدیق نمایند احتمال که مبنی
بر تقیه باشد و گر چنین نباشد بلکه بی استدعای کسی چون امیر المؤمنین اینهمه مدح و ثنای خلفاء راشدین کنند و جنازه
آنها چشم گریان حاضر شود و قسم بالله تعالی خورد و آرزو کند که مثل اعمال او در صحیفه من باشد و من بخدا
ملاقات کنم در تصویب که ایام احتمال تقیه است چه ضرورة داعی بر تقیه بگمان در آنوقت شیرازه مرحوم بود و نه
که چنین الفاظ گفتند و چه ضرر با بهار سید خصوص در قسم یاد کردن کدام ضرورت است و محمد باقر در جواب سایلیکه در صدیقه
شک کرد از جا برجست و کلمه نعم الصدیق نعم الصدیق گفت با احتمال تقیه است و این قرینه حالی دلالت دارد
بر نفی تقیه و دیگر در آثار مذکوره قراین حالی و مقالی بسیار دلالت دارند که این قول بنا بر تقیه نبود کما لا یخفی علی
من له ادنی شعور بدیهیات سادس آنکه ابن مطهر حلی در منهج گفته هر فرقه از هفتاد و سه ملت که عقاید او از
عقاید دیگر ملتها بائن و جدا باشد و موافق نبود مگر اندکی آن فرقه بر حقست و هر فرقه که با اهل باطل بیشتر موافقت
داشته باشد مذهب او باطلست و گمان برده که مذهب امامیه حق است چرا که سوای امامیه از هفتاد و دو ملت اهل اسلام مسلمانان
کسی بمسئله امامت قایل نشده و کسی بتکفیر صحابه و طعن و لعن ایشان زبان نگشوده اینهمه مقدمات صحیح اند لیکن
استدلال ابن مطهر باین مقدمات بر حقیت مذهب امامیه باطل اینهم صحیح که هر فرقه که در اکثر مسائل عقاید با دیگر
فرقهای باطل بون بعید داشته باشد حق است چه بدیهی که حق ضد باطلست و ماذا بعد الحق الا الضلال و اینهم
صحیح که از هفتاد و دو ملت مسلمانان بمسئله امامت منصوصی کسی قایل نشده و بطعن و لعن صحابه کسی زبان درازی
نکرده فی الواقع اینهمه حمق و جهل مرکب و انکار بدیهیات که با پیغمبر دوستی کردن و با کسانیکه تمام عمر رفاقت پیغمبر
کردند و جان و مال خود را نثار نمودند و دین پیغمبر را در حیات و بعد وفات پیغمبر در عالم شایع کردند و بتواتر معنوی
ثابت شده که پیغمبر را با ایشان صحبتهای محبت و یگانگت بود گو یک یک حدیث بدرجه تواتر نرسیده باشد و قرآن
مجید از مدح و ثنای آن جماعه مملو است با آنکسان دشمنی داشتن و سلوکهای پیغمبر را بر تقیه و نفاق محمول داشتن

و در حق پیغمبر که حق تعالی او را رحمة للعالمین گفته و با تمام دین و اکمال نعمت بروی بشارت داده گمان
برون که بجز چهار کس هیچکس از وی هدایت نیافته اینهمه حمق و انکار بدیهیات از هیچ عاقلی نیاید مگر از روافض
یا از خوارج که آنها هم بحماقتی دیگر ازین فرقه یکتا اند که با اهل بیت پیغمبر عداوت دارند و دعوی محبت پیغمبر میکنند
و با علی که او را پیغمبر در طفلی مثل فرزندان پرورش کرده و در جوانی دختر خود در نکاح وی داده و اولاد پیغمبر
از صلب او مانده و تمام عمر در تربیت او دریغ نکرده دشمنی میدارند و تکفیر میکنند و سب و لعن تجویز مینمایند هیچکس
از هفتاد و دو ملت سوای خوارج باین حماقت مبتلا نیست نعوذ بالله منها اگر این امتیاز خود را امامیه با ملتهای
باطله ظاهر نمایند همچنین امتیاز در خوارج هم موجود است و نیز آنها که انکار صحابه و اتفاق بر مسئله امامت دارند
آنها هم چند فرقه اند که یکی تکفیر دیگری می کنند اسحاقیه و اسمعیلیه تکفیر اثنا عشریه میکنند و بالعکس کثیرا که یکی
از فریقین امام میدانند دیگری تکفیر او میکنند پس قول ترجیح یکی بر دیگری ترجیح است بلا مرجح و تحقیق
مقام نیست که امتیاز امامیه از دیگر ملتها فقط در مسئله امامت است نزد اهل سنت از مسایل فروع است چه نصب امام
بر عباد واجب است چنانچه جهاد واجب است و امامیه در اکثر اصول عقاید با معتزله و خوارج و مرجیه موافقت دارند
چنانچه در مبحث الهیات مذکور شود انشاء الله تعالی و مذهب اهل سنت و جماعه از همه بون بعید دارد و نکته این
سخن آنست که عقل در ادراک مسایل ذات و صفات باری تعالی و احوال قیامت کافی نیست و الا احتیاج
به بعثت پیغمبران نمی شد و در آراء عقلا اختلافات نمیشد چنانچه در شرایع انبیا اختلاف نیست پس چون
پیغمبران آمدند و احکام الهی آوردند بعضی چیزها را عقول ناقصه مساعدت نکرده اهل سنت و جماعت عقل را
برکنار داشته تا آنچه شرع ناطق شده بود بتمام آن ایمان آوردند و نؤمن ببعض و نکفر ببعض نگفتند پس اگر
موافق عقل آمد نور علی نور و اگر موافق عقل نیفتاد حمل بر قصور عقل خود کردند و کل من عند الله گفته تسلیم
نمودند و کیفیت و چگونگی آن مفوض بعلم الهی داشتند این راه است که اهل سنت را در تمام مسایل اعتقادی
جاریست و این راه است که حق تعالی برین مدح میکند و میفرماید منه آیات محکمات هن ام الکتاب
و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و این راه است

که اهل سنت

که اهل سنت و جماعت بدان امتیاز دارند از دیگر ملتهای زایغه که اینها هر یکی به پیروی عقل ناقص خود کتاب
و سنت را پس پشت انداختند پس کتاب و سنت اگر موافق عقول شان آمد بر آن راه رفتند والا انکار کردند و متحیر
ماندند و راه گم کردند قال الله تعالی کلما اضاء لهم مشوا فیه واذا اظلم علیهم قاموا از حال
شان خبر میدهد بعضی گفتند که موجودیکه جسم نباشد و مکان و جهة نداشته باشد معقول نمی شود آنها خدا را
جسم گفتند و مجسمه شدند و بعضی روافض هم باین راه رفتند و بعضی گفتند که حقتعالی تکلیف کرده است عباد
را باتیان عبادات و اجتناب از معاصی و وعده و وعید کرده است بر افعال پس اگر افعال مخلوق عباد نباشد
ظلم بر عباد لازم آید و عقل قبول نمیکند که افعال عباد را خدا خالق باشد آنها قدریه و مجوس این امت شدند
و بعضی روافض باین راه هم رفتند و بعضی گفتند که ممکن صلاحیت خالقیت ندارد اینقدر فهمیدند باز غلط کردند
و گفتند پس عذاب بر معاصی عباد ظلم است نیز این مشت خاک بیچاره را عذاب کردن عقل قبول نمیکند آنها
جبریه شدند و بعضی روافض باین راه هم میروند میگویند شیعه علی هر گناهی که کند او را عذاب نخواهد شد و بین الجبر
والقدر که از شرع ثابت شده کسی را از جبریه و قدریه معقول نشد و بعضی انکار صفات زایده بر ذات کردند
بمتابعت حکما و بعضی را بلکه اکثر ملتهای باطله را بودن قران غیر مخلوق و صفتی از صفات معقول نشد
که حرف و صوت نیست چگونه بذات حق تعالی قایم باشد و بعضی منکر عذاب قبر شدند میگویند که مرده جماد است
عقل قبول نمیکند که معذب باشد و اکثر آنها صراط و میزان و وزن اعمال و اکثر تفاصیل معاد را معقول
نمیدانند و رویت حق تعالی را معقول نمیدانند از نیجهت این هفتاد و دو ملت باطله بهم رسیدند پس بنای
این همه مذاهب باطله بر یک اصل است که عقل را مقدم میدانند و شرع را تابع عقل میکنند و هر کس پیروی عقل ناقص
خود کرده براه دیگر رفته و بر سر راه شیطانی بود و با دو وصل بجهنم شده و اهل سنت و جماعت عقل را بیکسو گذاشته
خود را اقرار دادند که حق تعالی میفرماید وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و میفرماید والله یعلم وانتم
لا تعلمون و دست بدست نبی معصوم که او را حق تعالی برای راهنمونی کوران فرستاده بود داده
و عنان اختیار خود بوی سپردند هر سو که برد همان راه رفتند و بی تشویش بمنزل مقصود که جنت است رسیدند
بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ٭ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

ای برادر اهل سنت با آنکه حق تعالی منزه از تشبیه و مثال میدانند و از جسم و جهة و مکان نفی میکنند و چون انهم
حق تعالی میفرماید الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم ایمان بدان می ارند و انکار
آن نمی کنند و میگویند الاستواء معلوم والکیف مجهول والایمان به واجب والبحث عن کیفیته
لا یجوز همچنین با وجود تنزیه حق تعالی از جارحه ثبوت ید الله قائل اند و میگویند که کیفیت این صفت معلوم
نیست مفوض است بعلم الهی **برهان سابع** آنکه بر تقدیر صحة مذهب رفض نه نبوة ثابت میشود
و نه اجابة النبی صلی الله علیه وسلم بلکه از تمامی متواترات وثوق برمیخیزد و انکار متواترات
و سفسطه بهم میرسد چراکه ما پیغمبر صلی الله علیه وسلم را ندیده ایم و نه ابوبکر را و نه علی را و نه معجزه پیغمبر را و نه جبرئیل
را و نه قرآن بحضور ما نازل شده بلکه قرآن را یافتیم و بخبر متواتر دریافتیم که این قرآن بر محمد نامی نازل
شده بود و فصحای عرب قاطبة معارضه آن کردند و همه آنها با آن کثرت اشخاص و طول زمان و تحدی
از جانب محمد بقوله فأتوا بسورة من مثله از معارضه آن عاجز آمدند و آن محمد نامی مردی بود از قریش
امی دعوی نبوة کرد و این قرآن خواند و مردم را بسوی خدا دعوت نمود و در آنوقت کسی رفیق محمد
نبود و فوج و حشم نداشت از اعادی الناس بود این سخن محمد بر وضیع و شریف اهل مکه که با دین آبائی
الفت گرفته بودند گران آمد و بر عداوت محمد برخاستند چون معجزات بر دست محمد ظاهر شدند و کلام الهی
در دلها تاثیر کرد بقدر استعداد مردم بر قبول دین محمد آوردند اول کسیکه ایمان آورد ابوبکر بود
یا علی پس دیگر جماعتی مسلمان شدند مثل عمر و عثمان هم از آن جماعة بودند پس روز بروز آفتاب هدایت
الهی قوت میگرفت و ظلمت کفر رفع میشد و کفار در عداوت محمد و اصحاب محمد و برهم زدن دین او قصور
نکردند و مسلمانان که تابع محمد شده بودند در محبت و تائید دین او از جان و مال تقصیر ننمودند تا وقتیکه
از هر اطراف و هر جانب بلاد و قری متباعده مردم هر سو که هر یک بدینی و دیگر الفت داشتند حقیت دین محمدی
دریافتند و از هر جانب یدخلون فی دین الله افواجا آنگاه بخطاب الیوم اکملت لکم دینکم
مبشر شدند و آن سرور بحکم فاذا فرغت فانصب و الی ربک فارغب ندا الرفیق الاعلی برداشت
بعد وفات آنسرور یاران او همچنانکه در حیات او در ترویج دین او میکوشیدند بعد وفات او

همچنان

همچنان سعیها کردند ابوبکر با بنی حنیفه وغیره قبایل عرب که مرتد شده بودند جهادها کردند و عمر اکثر بلاد کفر را بنور اسلام
منور کرد و کسری و قیصر را بر هم زد و اینهمه خبر متواتر اگر موجب علم هست پس نبوة محمد صلی الله علیه وسلم مسلم
و قرآن هم مسلم و حق محمد صلی الله علیه وسلم بر گردن ما مسلم که آنهمه رنجها کشیده و سعیها نموده ما مردم را از
ظلمة کفر برآورده بنور اسلام مشرف کرد و راه جنت نمود و همچنین حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی وغیره اصحاب
محمد صلی الله علیه وسلم که درین رنج کشیها و سعیها شریک و رفیق محمد صلی الله علیه وسلم بودند بر گردن ما ثابت
و محقق شد لیکن برابر بلکه بتفاوت درجات که حقتعالی گفته لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وقال الله تعالی لا یستوی منکم
من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا
وکلا وعد الله الحسنی و مذهب روافض باطل شد و مذهب اهل سنة ثابت شد و اگر این خبر متواتر هیچ مفید علم
نیست و اینهمه مردم لکها از زن و مرد و عرب و غیر عرب و عجم از قبایل شتی و امکنه متباعده و امزجه مختلفه که دینهای
آباء خود را گذاشته دین محمد را اختیار کرده بودند و آنهمه از جان و مال رنجها کشیده دین محمد را محکم نموده بودند
و آنهمه صحبتهای پیغمبر یافته بودند صحبت پیغمبر آنها را هیچ فائده نکرد و آنها همه بخاطر داشتند ابوبکر و عمر دین
محمد را برباد دادند و قرآن منزل را انداختند قرآن عثمان را نسبت به محمد و خدا کرده متواتر روایت کردند
و دینی دیگر سوای دین محمد از خود تراشیده بما رسانیدند پس از کجا ثابت شود که محمد نامی در دنیا
موجود شده و معجزات ظاهر کرده و درانصورت که اعتماد برین خبر متواتر نماند بوجود محمد و معجزات او علم از
کجا حاصل شود بلکه از همه متواترات وثوق برخیزد و چه جایز است که بصره و بغداد و مصر در جهان موجود
نباشد مردم بر دروغ متفق شده خبر بوجود آن بلاد بما رسانیده باشند و این خود سفسطه است و دعوی کردن
بآنکه ازین خبر متواتر علم بوجود و نبوة محمد صلی الله علیه وسلم حاصل میشود و علم باحسان او و اسلام ابی بکر حاصل
نمیشود این دعوی بیدلیل است کما لا یخفی **برهان ثامن** آنکه مذهب روافض هیچ دلیلی از ادله شرع
ثابت نمیشود پس آن مذهب باطل است چرا که بر قرآن اعتماد ندارند میگویند که قرآن را صحابه تحریف

کرده اند وآنچه متواتر است از عثمان متواتر است نه از پیغمبر صلعم واحادیث پیغمبر صلعم که بروایة صحابه مروی
شده البته نزد آنها معتبر نیست که میگویند همه آنها بعد پیغمبر مرتد شدند مگر چهار کس واجماع صحابه بطریق اولی
نزد شان حجت نیست پس این مذهب که آورده اند وبه پیغمبر نسبت می کنند از کجا گرفته اند مگر آنکه آنها دعوی می کنند که
کها دین خود را از ائمه اخذ کرده ایم این دعوی شان باطل است بوجوه یکی آنکه اول اثبات امامت باید
کرد پس این دعوی باید نمود وامامت فرع نبوة است وچون نبوت بجز متواتر صحابه ثابت نشده چنانچه
ذکر کرده ایم پس امامت چگونه ثابت شود وقول جماعه لاتحصی که صحابه وتابعین باشند چون معتبر ومفید
علم نباشد وحمل کرده میشود بر اتفاق شان بر کذب ودعوی عصمت که مصحح قول او باشد ثبوت آن
محال است ودور نه خرط القتاد ونیز عصمت فرع امامت است چون امامت ثابت نشد عصمت از کجا ثابت شود
دویم آنکه اگر امامت حق بودی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پسر خود محمد بن حنفیه را از آن مطلع ساختی
وچیزی که از اصول دین وبنای اسلام است مهمل نگذاشتی ومحمد بن علی را با علی ابن الحسین
نزاع نشدی چنانچه امامیه زعم میکنند که در امامة محمد بن حنیفه با علی ابن الحسین نزاع کرد وحجر اسود را حکم کرد
الی اخر ما افتروه وهم چنین علی ابن الحسین پسر خود زید را مطلع ساختی وزید از امامة محمد باقر انکار نمیکرد
وحالانکه کلینی در کافی از ابان روایت کرده که هشام احول گفت که مرا زید بن علی گفت که تو با من باش
تا جهاد کنم احول گفت فی زید گفت جان خود را از من عزیز میداری احول گفت یکجان دارم حق تعالی
را در زمین حجة است یعنی امام بر حق است یعنی محمد باقر پس بودن من با تو ونبودن یکسان است زید گفت که پدر
با من آنقدر محبت داشت که لقمه سرد کرده در دهن من میداد کی گوارا داشتی که مرا در آتش دوزخ انداختی یعنی
اگر محمد باقر امام بر حق بودی مرا مطلع ساختی سیوم آنکه در امامة نزد امامیه نص جلی شرط است وتعیین است
که اگر امامت از اصول دین باشند شایع آنرا کی مهمل گذارد پس اگر در امامة نص بطریق احاد کافی گویند
روا نباشد که روایت احاد موجب علم نیست وبنای عقاید بران نمیتوان شد پس واجب است که نص متواتر
باید ولهذا امامیه دعوی تواتر میکنند ودعوی تواتر باطل است چرا که اگر متواتر بودی اینقدر اختلاف در امامة
ائمه واقع نیست تا آنکه اصحاب یک امام که هر یک دعوی اخذ علم از همان امام میکنند باهم اختلاف دارند چنانچه

از اصحاب جعفر صادق عمر بن عبد الله و غیره میگویند که امام بعد جعفر پسرش عبد الله است و علی بن ابی حمزه
سالم و علی بن رباح و غیره میگویند که امام بعد جعفر موسی است و امامت بر موسی ختم شد و جماعتی گفته که امام
بعد موسی پسرش علی است همچنین در اصحاب موسی اختلاف شد احمد بن ابی بشر سراج ابی جعفر و حسین بن مهران
و محمد بن ابی نصر سکونی و عثمان بن عیسی ابو عمرو عامری و صفوان بن یحیی ابو محمد بجلی میگویند که امامت بر موسی
ختم شد و دیگر اصحاب موسی میگویند که امام بعد موسی علی است همچنین اختلاف بسیار در اصحاب امام واقع
شده و این اختلاف دلیل کذب است و موجب اضطراب و فنا درستی است در احادیث احاد چه جای متواتر
کما لا یخفی چهارم آنکه دعوی امامت از ائمه متعارض شده مثلا محمد باقر و زید هر دو پسران علی ابن الحسین و هر دو
عالم و متقی و متصف باوصاف کمال اند امامیه از هر یک دعوی امامت نقل میکنند زیدیه از زید و اثنا عشریه و باقریه
از محمد پس یکی را تصدیق کردن و دویم را تکذیب نمودن ترجیح است بلا مرجح فتعارضا و تساقطا و نیز بعضی از
اصحاب ائمه چنانچه حسن بن علی بن وصال از اصحاب رضا و جواد منکر امامت آن هر دو بود و تکذیب میکرد
کسی را که هر دو را امام و واجب الطاعة داند و سماعة بن مهران حضرمی از اصحاب صادق و کاظم و عثمان
بن عیسی از اصحاب کاظم و رضا منکر بودند امامت رضا را پس با همه تکاذب و تعارض در اقوال ائمه و اقوال
اصحاب ائمه امامت چگونه ثابت شود پنجم آنکه امامیه میگویند که ائمه از خوف اعدا مذهب خود ظاهر نمیکردند
و در ظاهر مثل اهل باطل بتقیه سخن میگفتند و قول حق پوشیده بیاران خود میگفتند بلکه در خلوة هم نمیگفتند
و میگفتند للحیطان اذان یعنی دیوار هم گوش دارد رواه الکلینی عن الصادق پس قول
اینچنین کسان قابل اعتماد نباشد بجهت احتمال که آنچه پوشیده و تنهائی گفتند همان باطل باشد و مقصود ضلال
آنها باشد و آنچه در ظاهر میگفتند حق میگفتند چه اضلال شرذمه قلیل بهتر است از اضلال جم غفیر یعنی
که تعارض در قول و وثوق از هر دو قول می برد و لهذا اگر شاهد بعد ادای شهادت از شهادت رجوع
کند و گوید که شهادت بدروغ داده بودم هر دو قول او قابل اعتماد نیست چه احتمال کذب هر دو قول
یکسانست و لهذا اگر پیش از حکم رجوع کرد قاضی حکم نکند و بعد از حکم از رجوع شاهد قاضی نقض حکم
نکند بلکه ضمان بر ذمه شاهد لازم گرداند ششم آنکه امامیه از ائمه استغفار روایت میکنند

که مخالف کتاب الله و احادیث متواتره است بلکه بعضی ازان کفریات است و بطلان آن ظاهر است
پس وثوق از دیگر روایات امامیه نیز رفته چنانچه از محدثین آن فرقه ضالّه از امیر المؤمنین روایت می کنند
انه قال فی خطبته انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی الست بربکم انا
منشی الانام این کفر است بلکه اشد انواع کفر است که دعوی الوهیت است و نیز ابی نصیر از صادق کلامی
روایت کرده که مشعر دعوی الوهیت است و از همین قبیل است آنچه مفسران آن فرقه رب را بمعنی علی تفسیر میکنند
در قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و در قوله تعالی انهم ملاقوا ربهم وانهم
الیه راجعون و نیز امامیه از ائمه روایت می کنند ان الله بعث الرسل والنبیین علی ولایة علی
و در تفسیر قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک میگویند لئن اشرکت یا محمد فی الخلافة مع علی
غیره لیحبطن عملک و نیز از امیر المؤمنین روایت می کنند انا المتقدم علی غیره این نیز کفر است که مقتضی
تفضیل علی است بر انبیا بلکه بر محمد صلی الله علیه وسلم و نیز ابن بابویه در علل الشرائع از صادق روایت
کرده و دعوی تواتر آن نموده که صادق گفته محب علی لا یدخل النار و این مخالف نصوص قطعیه از
کتاب و سنت متواتره است چرا که هر که محب علی نیست کافر و مخلد فی النار است نزد روافض و چون
محب علی بهیچ گناه داخل نار نشود پس فائده تحریم معاصی باقی نمی ماند همچنین خرافات مبطل شرائع است
و هم آنکه سلسله روایت حدیث امامیه تا ائمه بحد تواتر البته نمی رسد چرا که امامیه خود معترف اند که ائمه از خوف
اعدا تقیه می نمودند و مذهب خود ظاهر نمیکردند کلمه حق پوشیده بیاران خود میگفتند و در عوام خلاف
آن میگفتند و بدیهیست که روایاتی که در آن تقیه و اخفا انقدر منظور باشد که در خلوه هم باندیشه گفته شود
بحد تواتر نتوان رسید چرا که اخفای خبر متواتر محال است و تواتر مستلزم شیوع و شهرت پس در تواتر و تقیه
منافات است ای برادر اهل سنت که از رجال لا یحصی روایت می کنند و روایات شان علی رؤس
الاشهاد والاعلان است با اینهمه کثرت شان بجز چند حدیث از روایات اهل سنت بدرجه تواتر نمیرسند
و نیز نزد اهل سنت متواتر بالمعنی هست که قدر مشترک را از چند حدیث متواتر میگویند و خبر نبیه متواتر است
اهل سنت کتاب الله است که بنای عقاید اهل سنت بر آن است و روایات امامیه سلسله اسناد شان

منحصر بائمه است و دعوی میکنند که ائمه لیبرکوشی بیاران خود خفیه میگفتند و قرآن نزد شان محرف
شده قابل اعتماد نیست پس روایات امامیه چگونه احتمال تواتر دارد پس ادعای تواتر از امامیه نیست
مگر مثل ادعای یهود تواتر را در تایید دین موسیٰ و قتل عیسیٰ با آنکه خود یهود معترف اند که بخت نصر تمام
یهود را کشته بود و بجز ده دوازده کس نگذاشته و چون واضح شد که سلسله اسناد امامیه تا ائمه امکان
تواتر ندارد پس اساس عقاید ایشان از بیخ برکنده شد که اخبار احاد موجب علم و مفید قطع نیست
هشتم آنکه سلسله اسناد امامیه قابل وثوق و اعتماد نیست چرا که عقیده روافض آنست که محب علی
هر گناهی که کند از ان سوال نخواهد شد گو پدر خود را کشد و با مادر خود زنا کند و برای اثبات این قول آثار
از ائمه روایت میکنند چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالیٰ بقوله تعالیٰ فیومئذ لا یسئل
عن ذنبه انس ولا جان برین قول خود حمل میکنند پس وضع حدیث برای تایید دین خود که در زعم
فاسد آنها بنابر نیت صالحه که هدایت مردم است بسوی دین حق و محبت علی البته نزد شان جایز بلکه
مستحسن باشد پس وثوق بران سلسله نماند نهم آنکه سلسله اسناد روافض تا ائمه که مذکور میکنند موافق قواعد
مقرره روافض هم اکثر آن بدرجه صحت نمیرسد صحاح در کتب شان بر قلیل اند نص علیه صاحب الهدایة
من الامامیة و معهذا اکثر صحیح میدانند چون بر مقتضای قواعد انها سنجیده میشود ضعاف یا مشتبه
یا موضوع باز آنهمه احادیث را معارضات اند و مرجحات آنها از نسج عنکبوت سست تر و دران حیرانی افتاده
اند و علمای دیگر امام جعفر صادق رضی الله عنه وغیره ائمه ثقات روات و قدماء مجتهدان امامیه را تکذیب
کرده اند چنانچه هشام بن حکم و هشام بن سالم و طاقی صیرفی و زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم
و مالک جهنی و دارم بن حکم و بو ریان بن الصلت را تکذیب کرده و در دیگر صادق بعض آنها را منع کرد از
دخول بر خود ابن سکان را و تکذیب کرد زید بن علی بن الحسین هشام احول را فیما رواه عن ابیه فی الامامة
و بعضی ثقات آنها بعضی را تکذیب میکنند چنانچه هشام بن سالم جوالیقی و هشام بن حکم و صاحب الطاق
هر یک دعوی روایت میکنند از علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و همه میگویند که ما اخذ کرده ایم مذهب
از باقر و صادق و باز هر یکی دیگر برا انکار و تکذیب و تضلیل میکنند چنانچه هشام بن حکم کتابی تصنیف نموده

در رد جواب النقی در رد صاحب الطاق لما ذکره النجاشی پس روایت کسی از آنها معتبر نباشد و نیز امیر المومنین
از اصحاب خود شکایت بسیار کرده که سخن من نمی‌شنوند و اطاعت من نمیکنند چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی
پس روایت اینچنین مردم معتبر نیست و نیز اکثر راویان اخبار ایشان که بیشتر روایات از آنها در کتب معتبره
خود می آرند و تمسک باحادیث آنها می کنند کذاب و وضاع اند منهم جعفر بن محمد بن عیسی بن شابور فزاری
ابی عبد الله کذاب است و وضاع قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث وقال احمد بن الحسین
یضع الحدیث وضعا ویروی عن المجاهیل وسمعت من قال کان فاسد المذهب و حالانکه ابو جعفر طوسی
شیخ طائفه ضاله وغیره از وی روایت می کنند و بهمه روایات او اعتماد دارند ومنهم حسن بن عباس
بن الحریش الرازی ابن علی نیز ضعیف بلکه وضاع است قال النجاشی الحسن بن عباس بن الحریش
الرازی ابن علی ضعیف جدا وضاع له کتاب فی انا انزلناه فی لیلة القدر وهو کتاب ردی الحدیث
مضطرب الالفاظ حالانکه از وی کلینی در کافی چند حدیث روایت کرده و کافی نزد آنها از صحاح است
ومنهم علی بن حسان وهو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد الاعتقاد
وله کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله روایت کرد کلینی از وی در صحیح خود ومنهم محمد بن عیسی قال نصیر بن
صباح هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشی وغیره ومنهم عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی قال النجاشی زعم
اصحابنا انه یضع الحدیث حالانکه از وی ثقات آنها مانند علی بن الحسین و ابن فضال وغیره روایت
کرده اند و از آنها کلینی روایت کرده و نیز از آنها محمد بن حسن طوسی و ابن بابویه اکثر احادیث روایت
کردند که بنای مذهب ایشان برآنست و جابان نهدی که از مجتهدان امامیه است زندیق بود و وضاع و مغیرة
بن سعید بجلی بود در کوفه از روافض که ساحر و کذاب بود و این هر دو را صادق تکذیب کرده و گفته یفترون
علینا اهل البیت ویروون عنا الاکاذیب و بعضی از راویان احادیث آنها آن کسانند
که معرفت خدا ندارند و توحید نمیکنند و در مسئله توحید بر ائمه افترا می کنند چنانچه هشام بن سالم و هشام بن حکم
و صاحب طاق خدا را جسم ثابت میکنند و به ائمه نسبت مینمایند امام ابی الحسن علی الرضا از آنها
تبری کرده و گفته ولیس القول ما قال الهشامان و با اینهمه جمیع محدثین روافض از آنها روایت

حدیث می کنند و اینها از اهل جرح و تعدیل هستند و بغایة التعدیل بود و دیگر در اسناد احادیث اینها که بیشتر احادیث از اینها
مرویست ضعفا اند منهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحق و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن بن زیاد
الطفاوی و اسمعیل بن عمر بن ابان الکلبی و اسمعیل بن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة
بن سعید الخثعمی و هو ضعیف فاسد کلینی از وی روایت کرده و عثمان بن عیسی شیخ الطائفه یعنی ابو جعفر
طوسی و غیره از وی روایت کرده و عمر بن شمر طوسی و غیره جماعتی از وی روایت کرده اند و بر خبر او اعتماد
دارند با آنکه ضعیفست و سهل بن زیاد از وی ابو جعفر طوسی روایت کرده و محمد بن سنان از وی نیز
طوسی و غیره روایة کرده اند و بر خبر او اعتماد دارند حالانکه ضعیف است و ابراهیم بن عمر الیمانی و داود
بن کثیر الرقی که با وجود ضعف فاسد العقیده هم هست و طوسی از وی در تهذیب و استبصار و غیره
روایت کرده اند و بر خبر او اعتماد دارند و صالح بن حماد و امیة بن خدیجه و معاویة بن میسره و عایذ
الاحمسی و خالد بن النجیح و محمد بن قیس ابی احمد و محمد بن عیسی و داود بن حصین و علی بن حمزه
و وقیة بن مصقلة و حسین بن یزید نوفلی و اسمعیل بن ابی زیاد سکونی و وهب بن وهب و حسین
بن عبید و جماعتی کثیر دیگر همه اینها ضعفا اند نجاشی و غضایری و حلی و ابن ابی داود و غیره علما
جرح و تعدیل این فرقه ضاله بر تضعیف این جماعت تنصیص کرده و با اینهمه محدثین اینها در صحاح خود احادیث
از اینها روایت میکنند و فقهای اینها باحادیث اینها حجت می آرند و دیگر در سلسلة اسناد احادیث
اینها جماعتی است لا تحصی مجهول الحال اند حسن بن ابان که حال او باتفاق علماء اینها مجهول است
حالانکه خبر او را صحاح شمرده اند نص علیه ابن المطهر فی المنتهی و شیخهم المقتول فی الدروس و ابراهیم
بن سلیمان و عمر بن حنظله هر دو مجهول العدالة اند و عمر بن ابان مجهول الحالست و عباس بن عمر و الفضل
بن السکن و علی بن عقبه و قیس بن سمعان و هاشم بن ابی عمار حسینی و بشر بن یسار یساری و موسی
بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیامی و سعید بن زید الیامی و عبد الرحمن بن ابی هاشم و بکار بن ابی
بکر و فلیح بن زید و محمد بن سهل و عبد الله بن زید و غالب بن عثمان و ابی حبیب ... و ابی
سعید المکاری و زکار بن فرقد و الحسن الثعلبی و قاسم بن الحراز و صالح السندی و علی بن دویل

والحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و حسن بن علی و ابن اسحق النحوی و عثمان بن عبد الملک
و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمر مولی الانصاری و ربیع بن محمد المسلی و علی بن سعد السعدی و محمد بن
یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب بهمه مجهولان اند با جماعتی کثیر
دیگر حالانکه ازین جماعه شیوخ انها روایت کرده اند مثل علی بن ابراهیم و مدرس ابراهیم و محمد بن
یعقوب کلینی و ابن بابویه و ابو جعفر طوسی و شیخ او ابو عبد الله که او را مفید گویند اینهمه مشایخ
روافض ازان جماعه در کتابهای خود روایت کرده اند و عمل بران کتابها مجتهدان واجب گفته اند
نص علیه المرتضی و ابو جعفر الطوسی و جمال الدین یوسف بن المطهر الحلی و نیز از بعضی از راویان عدول
آنها آن کسانند که ائمه از انها بیزار شده و در حق آنها بد دعا کرده اند و گفته اخزاه الله چون زرارة
بن اعین و بعضی از رواة آن کسانند که روایت میکنند از امام یا غیر او و ثقات از علماء رجال آنها را
تکذیب میکنند چنانچه عبد الله بن مسکان که از ابو عبد الله جعفر صادق چند حدیث روایت کرده و محمد بن
یعقوب در کافی و ابن بابویه قمی در فقیه و ابو جعفر طوسی در تهذیب و غیر شان در کتب خود روایت
او از صادق آورده حالانکه نجاشی میگوید که ثابت نشده که از امام ابی عبد الله چیزی روایت کرده
باشد و این سخن در امامیه مشهور است و با اینهمه او در ثقات میشمارند و محمد بن عیسی از محمد بن محبوب و غیره
روایت کرده و ابو عمر کشی گفته که نصیر بن صباح میگوید که محمد بن عیسی خورد سال است آنقدر عمر ندارد
که از محمد بن محبوب روایت کند و بعضی از رواة آنها آن کسانند که ثقات قوم در انها طعن میکنند چون
محمد بن عیسی بن عبید ابن یقطین محمد بن بابویه قمی از ابن الولید روایت کرده که بر حدیث محمد بن
عیسی اعتماد نیست و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری قمی و نجاشی و غیره دران طعن می کنند
و میگویند یروی عن الضعفاء و لا یبالی عمن اخذ و بعضی از رواة مدلسانند که تدلیس میکنند
حدیث را از شیخ المشیخ و نام شیخ خود حذف میکنند چون ابی عمر و عبد الله بن مغیرة و نظیری حالانکه کلینی
از صادق منع از تدلیس روایت کرده و بعضی از رواة شان آن کسانند که تکذیب بعضی ائمه میکنند
در دعوی امامت چون حسن بن سماعة ابی محمد کندی صیرفی و از دیگر راویان بزرگ و معتبر شان

آنها هستند که امامیه ایشان را فاسد المذهب میدانند چنانچه جارودیه مانند احمد بن محمد السعد الهمدانی و فطحیه
چون حسن بن علی بن فضال و عبد الله بن بکیر بن اعین شیبانی و عمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی
و واقفیه چون حسن بن ابی سعید هاشم بن حیان المکاری ابی عبد الله و حسین بن مهران بن محمد بن ابی
نصر السکونی و احمد بن محمد بن علی بن سالم البطائنی ابی الحسن و ابی الحسن علی بن الحسین بن محمد
البطائنی الحرمی المعروف بالطاطری و صفوان بن یحیی ابی محمد البجلی و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری
الرواسی مولی بنی رواس و غیر شان و این مشهور است در میان آنها و با آنکه حکم بفساد مذهب شان می کنند
ازین بد مذهبان شیوخ امامیه در صحاح خود روایت حدیث می کنند اثنا عشریه واجب میدانند ایمان بائمه
اثنی عشر و این جماعه بائمه اثنی عشر ایمان ندارند و نیز روافض قبول میکنند روایت کسی را که فاسق باشد بعمل جوارح
چنانچه ابو جعفر طوسی در عدة گفته که فسق بافعال جوارح مانع قبول روایة نیست و نیز آنها قبول می کنند
روایة کسی را که ائمه او را رد کرده اند و منع کرده از دخول بر خود و نیز از جمله رواة اینجماعه کسی است که مومن بودن
او معلوم نمیشود چنانچه زکریا بن ابراهیم نصرانی که در ظاهر زی نصاری نگذاشته خود را نصرانی می گفت
طوسی و غیره از وی روایة حدیث می کنند و میگویند که پوشیده اسلام داشت و بعضی از رواة شان آنها
هستند که روایة می کنند از آنها که خود راویان مروی عنه را توثیق میکنند چون عبد الاعلی و نظایر وی و اکثر از
رواة شان آنها هستند که در ایشان نه مدح مذکور شده و نه قدح چون منذر بن خیر و امثال ایشان بسیار اند در تصانیف شان
و اکثر تنصیص می کنند بر ضعف بعضی راویان و بر حدیث آنها حکم بصحت می کنند و نیز امامیه روایت میکنند
از کتابها که نسبت می کنند آن کتب را بمشایخ خود و گمان میبرند که آن مشایخ آنچه درین کتب است از امام باقر
و امام صادق روایة کرده اند لیکن چون تقیه سخت داشتند مدت الوجود آنرا روایة نکردند بعد مردن
شان آن کتب بدست آمده است چنانچه کلینی از چندی از اصحاب خود از محمد بن خالد و غیره روایت
میکنند و اکثر اخبار آنها که ملفوظ عن مروی است از همین قبیل است و نیز بعضی از راویان شان آنها هستند
که بکذب خود اقرار کرده و اقرار کرده اند بآنکه ما را از افشای این امر امام منع کرده بود و باز افشا نموده یا چیزی
دیگر منع کرده بود و باز نماند و این راویان نزد شان از معتبران و ثقات اند چنانچه ابی بصیر

که از ثقات ایشان است کلینی گفته که ابو بصیر گفت که من گاهی حدیث از صادق می شنوم و از پدرش روایت
میکنم و گاهی از پدرش میشنوم و روایت از پسر میکنم و ابن بابویه از ابی بصیر روایت کرده که گفت از ابی
عبد الله پرسیدم که مسلمانان روز قیامة خدا را خواهند دید گفت آری و پیش از روز قیامة هم دیده اند
گفتم کجا دیده اند گفت روزیکه گفت الست بربکم پس ساعتی خاموش ماند پس گفت که مومنان خدا را در دنیا
هم می بینند پیش از روز قیامت مگر تو نمی بینی در آن وقت ابو بصیر گفت گفتم گردم فدای تو از تو این
سخن ببرم و حدیث کنم گفت نه حدیث مکن و ابو بصیر بر منع او نرفت و حدیث کرد بدان تا آنکه مشهور شد
در میان شیعه و کلینی از محمد بن ابی نصیر روایت کرده که مرا ابو الحسن مصحفی داد و گفت که در آن منگری و من
آنرا گشادم و خواندم در آن سوره لم یکن پس یافتم در آن نام هفتاد مرد از قریش نام پدران شان و نیز بعضی
از رواة ایشان کسانی اند که از یک امام روایت می کنند و خود منکر امامة آن امام اند و آن رواة را از رجال صحیح
میشمارند و نیز از مجتهدان و ثقات راویان شان شخصی است که او را علم الهدی نام نهاده اند و او از کثرت کذب
باک ندارد و آنرا عمل صالح میداند و چند کتاب بدروغ پر کرده است و همینی باعتراف یاران او ثابت شده
و نیز اینجا عمل میکنند بر مرسل چنانچه مراسیل ابی عمیر را صحیح میدانند حالانکه کلینی از ابی عبد الله روایت کرده
که هر که ارسال کند کاذب است و ابو جعفر طوسی عمل میکند بخبر فاسق و هم بخبر مضطرب و عجبتر از همه حماقت
احمقان و افتراء مفتریان است که چهار کس متعاقب دعوی کردند که ما سفیر مهدی صاحب الزمان ایم از نزد امام
مهدی صاحب الزمان پیام می آریم اول ابو عمرو عثمان بن سعید الثانی دویم پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان که در
سال سه صد و بیست و هشت فوت شده سیوم ابو القاسم بن ابو الحسن بن روح چهارم علی بن محمد که او را خاتم
السفرا میگویند و هفتاد و چهار سال مدت این مدعیان کذابان را حماقت غیبت صغری مینامند و بعضی دیگر
کسان بی دعوی سفارة دعوی میکنند که من مهدی را دیده ام و از و روایت میکنم چنانچه ابی هاشم
داود و ابن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم
وغیره و این احمقان دعوی بیدلیل ظاهر البطلان آن مفتریان را باور کرده روایت حدیث محمد مهدی از ایشان
می کنند و نیز روایت میکنند از رقعه ها و گمان میبرند که رقعه ها بواسطه سفیران یا غیر شان بصاحب الزمان

نوشته

نوشته بودیم صاحب الزمان با چنین جواب نوشته از انجمله رقعه علی بن الحسین بن موسی بن بابویه
القمی است او رقعه بخط صاحب الزمان ظاهر کرده در جواب سؤال خود و گفته ابو القاسم بن ابی الحسین
بن روح یعنی مهغیر سیوم رقعه بدست علی بن جعفر بن اسود بصاحب الزمان فرستاده بود صاحب الزمان
ایجواب نوشته و از انجمله رقعه محمد بن عبد الله بن جعفر بن حسین بن جامع بن مالک حمیری ابو جعفر قمی و نجاشی
گفته که ابو جعفر قمی بصاحب الزمان نوشته بود و چند مسئله از ابواب شریعه پرسیده بود و گفت که احمد بن
حسین گفته دیدم این مسایل را نوشته در اصل و جواب آن نوشته بین السطور آن اجوبه را محمد بن حسن
طوسی در کتاب الغیبه و کتاب الاحتجاج نوشته زهی کتب صحاح که بنا در آن برین خرافات باشد و از انجمله است رقاع
ابی العباس جعفر بن عبد الله بن جعفر حمیری قمی شیخ قمیان و رئیس روافض ابو العباس مذکور کتابی
در رقاع جمع کرده و آنرا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده و از انجمله رقاع برادر شمس احمد و برادر شمس
حسین اینها همه گمان میبرند که با صاحب الامر مقبولیم و صاحب الامر جواب مسایل ما می نویسد چنانچه نجاشی
و غیره ذکر کرده اند و از انجمله رقاع علی بن سلیمان بن حسین بن الجهیم بن بکیر بن اعین ابو الحسن الرازی هم
دعوی مکاتبه میکرد و در رقاع ظاهر مینمود نجاشی گفته او را با صاحب الامر اتصالی بود و از انجمله دیگر رقاع اند
از قدمای این فرقه ضاله و از همین قبیل من خرافات است آنچه محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی بخط حجه
صاحب الزمان ظاهر کرده و این احمقان گمان میبرند که محمد بن علی یک مسئله یا چند مسئله از مشکلات
مینوشت و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم بود می نهاد و یک شبانه روز آنجا میگذاشت روز دیگر بر می آورد
و جواب مسایل بر پشت آن نوشته می یافت از بس مستی یقین دارند که آن خط صاحب الزمان است که منحوت
خیال شان است و برین بنا دین شان است و از همین قبیل مخترعات احمق فریب است که اکابر محدثینهم خطوط
ائمه معصومین ظاهر کردند در جواب مسایل که شیعه از ایشان پرسیده بودند و آن خطوط را این حمقا عند التعارض
بر حدیث مروی باسناد صحیح ترجیح میدهند چنانچه ابن بابویه در یک مسئله توقیعی بخط ابی محمد حسن بن علی
بر آورده و در کتاب کلینی روایتی خلاف آن توقیع بود از امام جعفر صادق ابن بابویه گفت که برین
حدیث فتوی نمیدهم بلکه فتوی میدهم بر آنچه نزد من است از خط حسن بن علی و آن احمق ندانست

که خط حسن بن علی را که می شناسد و بر تقدیر شناخت الخط یشبه الخط ع جهله تمام راویان این گمراهان
اینست و بنای مذهب شان برین خرافات است و کتب حدیث و فقه اینجماعه باین لغویات مشحون اند صحیح
ترین کتب نزد اینجماعه چهار اند یکی کافی تصنیف محمد بن یعقوب الکلینی دوم تهذیب سیوم استبصار
این هر دو تصنیف محمد بن حسن ابی جعفر طوسی چهارم فقه من لا یحضره الفقیه تصنیف محمد بن علی بن
بابویه قمی و گمان میبرند که عمل برین چهار کتاب واجب است و هم چنین بر آنچه روایة کرد آنرا امامی و جمع
کردند آنرا یاران او و باز امامیه ازین چهار کتاب کافی را ترجیح میدهند و جماعتی فقه من لا یحضره اصح میگویند
و حال این کتب آنست که بر تو ظاهر کردیم که از هشام بن حکم و هشام بن سالم و صاحب طاق قائلان
تجسیم و زرارة بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان بن جعفر و محمد بن مسلم و بنی فضال و ابن مهران
و جماعتی دیگر فاسد المذهب باعتقاد امامیه و بعضی وضاع و کذاب باعتراف شان چون جعفر فزاری
و ابن عیاش و محمد بن عیسی و غیره و بعضی ضعفاء بسیار اند و مجاهیل بیشمار چون ابن عماره و ابن
مسکون و زید یامی و غیره و بعضی مستور الحال چون ثعلبی و قاسم خراز و ابن فرقد و غیره و از فساق
در عمل جوارح روایت میکنند پس اینچنین کتب را صحیح گفتن و واجب العمل و التسلیم حمق است
و چون حال اصح کتب شان اینست وای بر حال دیگر کتابها عجب کلامهای متناقض ازینجماعه صادر
میشود که عمل برین کتب واجب میگویند با آنکه طوسی خود گفته که بر حدیث آحاد گو صحیح باشد عمل واجب نیست
و ابو جعفر طوسی باین علو مرتبه خود در آن گمراهان که شیخ الطائفه است روایة می کند از ابن مسکان
از صادق و جماعتی تکذیب میکنند که ابن مسکان را از صادق روایت نیست و نیز روایت میکند طوسی
از ابن بابویه صاحب فقه مزوره و نیز از مرتضی و آنها از محمد بن نعمان و او کاذب تر بود و جایز میداشت
کذب برای نصرة مذهب **فائده** ابن بابویه بعضی مرویات کلینی را که بزعم خود باسناد صحیح روایت کرده
چون احادیث تحریف قرآن و اسقاط آیات حکم بوضع کرده و هم چنین حلی حکم بوضع کرده **فائده** بدانکه
فرقهای روافض کلهم عمل میکردند بر آنچه یاران آنها بدان روایت می کردند بی تحقیق حال رجال
اسناد و هیچ کتابی نداشتند که در آن احوال رجال باشد از جرح و تعدیل تا وقتیکه کسی

از اثنا عشریه در صد چهارم کتابی تصنیف کرد در غایت اختصار در احوال رجال که اکثر آن ضرور در فقه نمیشود
باز در متاخرین ابن غضایری در ضعفا کتابی تصنیف کرده و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین احمد بن
طاوس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود در جرح و تعدیل کتابها تصنیف کردند و مهمل گذاشتند
بسیاری را و غافل ماندند از توجیه مدح و قدح و اختلاف بسیار کردند و در ترجیح احد الخبرین الواردین فی المدح
والقدح بوجهی که از حق تا باطل هیچ فرق ظاهر نشد و در ترجیحات سخنان واهی گفتند و لهذا صاحب
الدرایة من الامامیة از تقلید آنها منع کرده و نیز علماء رجال در اسماء رجال تصحیفها کردند چنانچه ابی الحنیم
که بنون بود آنرا بباء موحده گفتند و مراجم که براء مهمله و جیم بود آنرا بزای منقوطه و حاء مهمله خواندند و هر جا
دو راوی در اسم و اسم پدر متفق بودند چنانچه محمد بن قیس مشترکست در چهار کس دو را ثقه میدانند یکی آن
شود محمد بن قیس اسدی ابی نصیر و محمد بن قیس بجلی و یکی را ممدوح میگویند بی توثیق و آن محمد بن قیس
اسدی مولا بنی نصیر و یکی را ضعیف و آن محمد بن قیس ابی احمد ابن بابویه اکثر از محمد بن قیس روایت
میکند بی ذکر مابه الامتیاز پس در حدیث تفرقه من حیث الرجال موافق مذهب ایشان هم اعتماد نشاید
چه عدالت در راوی شرط است و چون متقدمان ایشان از احوال رجال بحث نمیکردند بر مرسلات و با
عمل میکردند متاخران که آمدند هرچند بتقلید اهل سنت بحث از رجال کردند لیکن هیچ حق را از باطل
امتیاز ندادند و اگر امتیاز میدادند و باطل را ترک می کردند مذهب امامیه بالکل ترک میدادند ناچار عمل
کردند بر همان روایات متقدمان و حجه گرفتند که از اصحاب متقدمین ما بران عمل کرده اند و بنا
اینهمه خرافات شان بر اتباع هوا است و تحقیق آنست که بناء مذهب روافض را منافقان بقصد هدم
دین اسلام نهاده اند اول عبد الله بن سبا یهودی بود منافق در زی مسلمانان در آمده مردم را بسوی
حب اهلبیت که مرغوب اهل اسلام است کشیده و از انجا بورطه ضلالت انداخت که افراط در شان علی نمایند
باثبات الوهیت چنانچه غلاة می کنند یا باثبات معنی رسالت که بلفظ امامت یا ولایت تعبیر کنند و تفریط
در شان دیگر صحابه و اهلبیت بتهمت عداوت بعد از ان دیگر منافقان در وقت زین العابدین
و محمد باقر و جعفر صادق بر روی کار آمدند چون هشام بن سالم و هشام بن حکم احول و احول دوم

ملقب بشیطان الطاق و زید بن جهیم الهلالی و زرارة بن اعین و حکم بن عیینه وغیره هم باینها روی
روایت کردند از ائمه ثلثه مذکورین یا بعض آنها اینجماعه منافقان فرط محبت اهل بیت ظاهر کردند و بیشتر
آمد و رفت در خدمت ائمه مذکورین و دیگر ائمه تا انقضای زمان ابی محمد حسن العسکری کردند و ازان
اکابر اکاذیب در اصول و فروع و مطاعن صحابه و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم و علیهن و مدح شیعه و ذم اهل سنت
بافترا روایت کردند پس چون عقاید فاسده ازانها ظاهر شد ائمه ازانها تبری کردند چنانچه کلینی وغیره
امامیه هم از ائمه تبری ازان منافقان روایت میکنند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز
و محمد بن الحسین انهما قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا وقلنا ان هشام بن سالم و صاحب الطاق
والمیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا وقال سبحانک کیف
طاوعتهم انفسهم ان یشبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک
انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین وقد روی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن
الحمانی قال قلت لابی الحسن موسی بن جعفر الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم
قال قاتله الله اما علم ان الجسم محدود معاذ الله وابرأ الی الله من هذا القول وروی ایضا
عن محمد بن الفرج الرخجی قال کتبت الی ابی الحسن اساله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام
بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال
الهشامان و زید بن علی ابن الحسین شیطان احول را گفت ای احول حیا نمیکنی از خدا روایت میکنی از
پدر من چیزها که پدر من ازان بیزار است چون این سخن زید گفت احول گفت که زید امام نیست امام برادرش
محمد است زید گفت ای احول پدر من ترا مسایل دین آموخت و مرا نیاموخت و با من آنقدر محبت داشت
که لقمه سرد کرده در دهن من می داد و مرا بر رفتن دوزخ راضی شد رواه الکلینی وغیره من الامامیه بتخمین
اقوال که ازان برائة ائمه ازان منافقان ظاهر شده در کتب امامیه مرویست و باز از همان منافقان امامیه
دین خود سند میکنند و نیز در کتب شان مرویست که چون زید بن علی بن الحسین طلب خلافة کرد و جماعة کثیر با وی
جمع شد و امیر عراقین یوسف بن عمرو ثقفی با وی محاربات کرده پانزده هزار کس از اهل کوفه آمدند

وباضلال منافقان عقاید شان درمیان شیعیان فاسد بود آن کوفیان بنا بر فساد عقاید خود با زید گفتند
که اگر از ابی بکر و عمر تبرا کنی ما ترا مدد کاری میکنیم و اگر نه ترا میگذاریم زید گفت هرگز تبرا از ابی بکر و عمر نخواهم
کرد بلکه دوستی آنها خواهم داشت چرا که پدر من با آنها دوستی داشتی و ذکر شان بجز خیر نکردی سر گروه علمای
آن کوفیان گفتند اذا نرفضك یعنی این هنگام ما ترا میگذاریم زید گفت اذهبوا فانتم الرافضة
یعنی بروید شما روافض اند پس آنهمه کوفیان از رفاقت زید برگشتند و زید با آن شدت احتیاج از آنها
تبری کرد و از آن روز آنها را روافض نام مقرر گشت و نیز از زنادقه در زمان موسی بن جعفر اسحق بن ابراهیم
ملقب به ویك الجن شاعر ظاهر شده که نه اقرار داشت بصانع و نه به نبوة و اسلام ظاهر میکرد و مذهب روافض را
تائید میکرد و روافض ورا از فقهای خود میشمارند کما ذکره محمد بن محمد بن النعمان الملقب بمفید شیخ ابی جعفر
طوسی و مرتضی بعد از آن در ایامی که آن ایام را ایام غیبة محمد مهدی میگویند جماعتی کذاب بلد فریب پیدا
شده که دعوی سفارت کردند از طرف محمد مهدی و رقعات ظاهر نمودند و بعضی زنادقه کتب در آن مذهب
تالیف نموده نسبت کردند مرویات آن کتب را بسوی باقر و صادق و نسبت کردند تالیف آن کتب را باصحاب
مخلصین آنها افتراء علیهم و اضلالاً لمن بعدهم پس آن کتب را ظاهر کردند برای شیعه
و گفتند که مصنف از جهة تقیه این کتاب را ظاهر نکرده بود و از آن زنادقه بعضی خود را در زمره مخلصان
صادق شمرده کتابی در اصول و فروع برای شیعه ظاهر کردند و گفتند که این کتاب از کتب جعفر
صادق است پس شیعه آن کتاب را گرفته آنچه در وی بود از صادق بی تحقیق روایت کردند و از جمله
اسلاف روافض که روافض مذهب خود از وی گرفته ذکریا بن ابراهیم نصرانی بود که در ظاهر دین نصاری
را نگذاشته با نصرانیان خود را نصرانی می گفت و با شیعه خود را محبت اهلبیت قرار داده مطاعن صحابه
و امهات مؤمنین ذکر نموده باز در آن کذابان مرتضی نامی شخصی پیدا شد که او را علم الهدی لقب می
کنند پر از دروغ و باطل کتب تصنیف کرده بسوی نصرانی وغیره نسبت نمود و شیخ او صاحب رقعه مزوره از
الذب والخس بود و اهبیت نسبت تا مذهب روافض و چون تمام روایات این گمراهان مخالف اخبار متواتره
بود که مردم بتواتر از امیر المؤمنین علی و از فرزندان او که ایمه هدی بودند موافق جمهور صحابه روایت

میکردند وانکار آن روایات محال بود ولهذا آن اخبار را خود امامیه هم از ائمه روایت می‌کنند
ناچار برای حفظ مذهب خود بوجوب تقیه قایل شدند چه اگر به تقیه قایل نشوندی روافض را به بطلان
مذهب خود اعتراف لازم آید اکنون برای ابطال مذهب روافض ابطال تقیه باید کرد تا آن گمراهان
را مفری باقی نماند **فصل در ابطال تقیه** بدانکه روافض دعوی می‌کنند که تقیه بر پیغمبران
وائمه واجب بود و براءت نیز واجب است و برین دعوی خود باثار سند می‌آرند کلینی از ابی بصیر روایت
کرده قال قال ابو عبد الله ان التقیة من دین الله قلت من دین الله قال والله من
دین الله ولقد قال یوسف علیه السلام ایتها العیر انکم لسارقون والله ما کانوا
سرقوا شیئا ولقد قال ابراهیم علیه السلام انی سقیم والله ما کان سقیما وروی ابن بابویه
فی الامالی انه سال عن ابی عبد الله هل کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتقی قال ما بعد
نزول والله یعصمک من الناس فلا وصاحب محاسن از ابی عمر روایت کرده قال قال ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق یا ابا عمر تسعة اعشار الدین فی التقیة ولا دین لمن لا تقیة له وهمچنین آثار
در فضیلت تقیه و ایجاب آن بسیار روایت می‌کنند و در تفسیر قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم
میگویند که اتقی مشتق است از تقیه یعنی اکرم نزد خدا آنست که بسیار تقیه کند وهمچنین کلینی وغیره
از هشام بن سالم از ابی عبد الله در تفسیر قوله تعالی ویدرءون بالحسنة السیئة می‌گویند که مراد
از حسنه تقیه است وجواب این آثار موضوع و مفتری اند و تفضیح رجال ایشان از ابی بصیر و هشام بن
سالم وغیره بالا مذکور شده و نیز این آثار مخالف متواترات است و ما ثبت بالبداهة چرا که اگر پیغمبر
تقیه میکرد دعوی نبوت و دلالات و مجاهدات با کفار نمیکرد و علی رضی الله عنه با معاویه جنگ نمیکرد و بر تقدیر
تسلیم این اثر دلالت دارد برانکه تقیه بعد نزول والله یعصمک من الناس منسوخ گشت
فهو حجة لنا لا علینا وادله بر بطلان تقیه بسیار اند یکی آنکه کذب در جمیع ادیان حرام است
خصوصا بی ضرورت پس آنرا واجب یا مستحب گفتن و کذب را تسعة اعشار الدین و کذب را دین خدا
والکذوب را اکرم عند الله داشتن کفر است دوم آنکه تقیه مخل است در وثوق بر اخبار و ذخیره مخل شرع

در وقوف بر اخبار در انبیا و درکسی که در معنی انبیا فرض کرده شود محال و اگر نه حجة الله بر خلق قایم نشود و
نمی بینی که شاعر بودن یا ساحر بودن کار ازان و هم در بودن نظم قرآن از غیر مذا و بودن معجزات از قبیل
سحر پیدا می شود حالانکه کسی از شاعران مثل اقصر سورتی از قرآن نتوانست آورد و کسی از ساحران مقابله
با عصای موسی نتوانست کرد تا هم این هر دو صفت را حق تعالی از پیغمبر علیه السلام بابلغ وجوه نفی کرد
و گفته و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له پس کذب بتقیه بر پیغمبران چگونه روا باشد سیوم آنکه حق تعالی
در مدح انبیا میفرماید الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و در مدح
مومنان میفرماید یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم و میفرماید کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله سرور پیغمبران و قاید مومنان
بجنة چگونه از غیر خدا بترسد و فریضه تبلیغ شرائع ترک کند سبحانک هذا بهتان عظیم چهارم آنکه در بدو
اسلام قوله تعالی یا ایها المدثر قم فانذر و قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن تنهائی که در ابتدای اسلام بود چه قدر رنجها و محنتها کشید که از حیله بیان
خارج است اگر حفظ الهی شامل حال او نمی بود کفار در قتل او دریغ نکرده بودند قوله تعالی و اذ یمکر بک
الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین شاهد است
در ان وقت آنسرور علیه السلام در تبلیغ احکام و انذار قصور نکرده باز چون اسلام قوة گرفت و حکم جهاد نازل
شده الخ معارک و مغازی بعمل آورده اظهر من الشمس است اگر تقیه میکرد چرا در ابتداء اسلام رنج می کشید
و چرا جهاد فرض میشد و بعمل می آورد پس اثبات تقیه از انحضرت صلی الله علیه وسلم از حمقا هم نتوان آمد
ان هذا الاسفسطة بینة و تفصیل قول برا ینوجه که از ابوجهل و امثال او و از احزاب کفار و از هرقل عظیم الروم
و پرویز خسرو فارس تقیه نکرده و از ابی ابکر و عمر تقیه میکرد قابل آن نیست که کسی غافل بجواب آن پردازد
حاصل که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و هم چنین انبیاء سابق نوح و ابراهیم و هود و صالح و شعیب و لوط
و موسی که قصص آنها بتفصیل و تکرار در قرآن مذکور است هیچ کس از انها با وجود ضعف اسلام و قوة
کفار از غیر خدا نترسیده و در تبلیغ احکام الهی تقصور نکرده و صدها سال نوح از دست کفار رنجها کشید

ودجال، موسی را با فرعون و ابراهیم را با نمرود که پادشاه هفت اقلیم و هود را با عاد و صالح را با ثمود و شعیب
را با اهل مدین و اصحاب ایکه و لوط را با قوم او معارضات شدیده ماند و بعضی انبیا مثل یحیی وغیره از دست
کفار شهید شدند چنانچه حق تعالی در توبیخ بنی اسرائیل میفرماید فلم تقتلون انبیاء الله من قبل
ان کنتم مؤمنین و عیسی باسمان تشریف برد هیچکس ازانها تقیه نکرد و علی با معاویه جنگیده و او را از ولایت
شام تغیر فرموده حالانکه پسرش حسن مجتبی میگفت که معاویه را تغیر مکن فانا نخاف من کیده وان کیده
لعظیم و ابن عباس میگفت که بالفعل بحال باید داشت و بعد یکماه تغیر باید کرد علی قبول نکرد و گفت وما کنت
متخذ المضلین عضدا همچنین روافض خود روایت میکنند و حسین بن علی با یزید جنگید و شهید شد
اگر اینهمه بزرگان تقیه میکردند نوبت تا باینجا نمیرسید اکنون آثاری از ائمه که بروایات امامیه آمده است در نفی
تقیه دلالت دارند ایراد کرده می شود اول آنکه از امیر المؤمنین مرویست انه قال انی والله لو لقیتهم واحدا
وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من ضلالهم الذی هم فیه والهدی
الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی وانی الی لقاء الله لمحتاج ولحسن ثوابه لمنتظر
راج ذکره الرضی فی نهج البلاغة پس هرگاه علی تنها از جمیع من فی الارض باک نکند و خوف و خطره
بخاطر نیارد و امیدوار ثواب حق تعالی باشد تقیه چرا کند دوم آنکه تقیه نیست مگر برای خوف بر جان یا برای
اذیت ما دون قتل و خوف جان نبود چراکه کلینی روایت میکند که ائمه نمی میرند مگر باختیار خود و آنکه امیر المؤمنین
قاتل خود را و زمان موت خود را میدانست و اذیت ما دون قتل برای تبلیغ احکام الهی و احراز اجر عظیم
چندان کار نیست و امریست محمود قال الله تعالی لا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل
الله ولا یطؤن موطئا یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح
ان الله لا یضیع اجر المحسنین ولا ینفقون نفقة صغیرة ولا کبیرة ولا یقطعون وادیا الا کتب
لهم لیجزیهم الله احسن ما کانوا یعملون سیوم آنکه روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی بکر بن حزم قال
توضأ رجل فمسح علی خفیه فدخل المسجد فصلی فجاء علی فوطأ رقبته وقال ویلک تصلی علی غیر
وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه فقال انظر ماذا یقول هذا عنک

در رفع عمونه علی عمر فقال انا امی تنتم اگر تقیه فرض میشود علی کردن آن مصلی را پامال میکرد و نمیگفت
نصلی علی غیر وضوء و برامیر المومنین عمر آواز بلند نمیکرد چهارم آنکه راوندی از سلمان فارسی
روایت کرده که علی را خبر رسید که عمر شیعه او را بدی یاد میکند پس در بعضی راههای باغهای
مدینه با عمر متقابل شد و در دست علی قوس بود پس گفت علی مر عمر را که مرا خبر رسیده که تو شیعه مرا ببدی
یاد میکنی عمر جواب بخشونت داد علی کمان خود را بر زمین زد آن کمان اژدها شد و دهن گشاده بسوی
عمر دوید عمر گفت الله الله ای ابا الحسن چه میکنی بعد ازین چنین نخواهم کرد و عاجزی پیش گرفت علی
دست بسوی اژدها برد باز کمان شد عمر دهشت خورده بخانه خود رفت سلمان گفت چون شب شد
علی مرا طلبید و فرمود که پیش عمر برو مالی از طرف مشرق نزد او آمده است میخواهد که بند کند او را بگو که
بند مکن و در اهل حق تقسیم کن و اگر نه ترا فضیحت خواهم کرد سلمان این پیام رسانید عمر گفت علی از کجا
دانست سلمان گفت از علی چه چیز پوشیده میماند پس عمر سلمان را گفت که علی ساحر است و من بر تو
شفقت میدارم تو از علی جدا شو و با ما باش سلمان گفت نه چنین است علی وارث اسرار نبوت است
و تو دیدی از وی آنچه دیدی و نزد او زیاده ازین است عمر گفت برو پیش علی و بگو که سمعا و طاعة حکم تو قبول
کردم پس باز آمدم پیش علی علی پیش از گفتن من تمام قصه که در من و عمر شده بود ظاهر کرد و گفت علی
که خوف آن اژدها در دل عمر تا وقت مرگ باقی خواهد ماند لعنة الله علی الکاذبین اگر این اثر صحیح
است پس ثابت شد که علی تقیه نمیکرد و اگر نه برای یاد کردن عمر شیعه علی را ببدی ای هفتم با عمر مجادله
نکردی و باز عمر را گفته نفرستادی که مال را تقسیم کن و اگر نه فضیحت خواهم کرد و چرا تقیه کند کسی که این
قدر قوت بر رفع دشمن داشته باشد و خوف تا وقت مرگ در دل دشمن متمکن باشد و با اینهمه روایات
قوة علی و مغلوبی عمر روافض اکثر اقوال و افعال علی را در خلافة عمر بر تقیه حمل میکنند تا آنکه میگویند
که عمر دختر علی را بغصب گرفت و علی بنا بر تقیه دم نزد لعنة الله علی الکاذبین برای بدگفتن در حق شیعه
درین شورش آمده کمان را اژدها کرده و برای غصب کردن دختر که اراذل الناس آنرا گوارا نتواند کرد
ناخوش نشد و دم نزد و مثل مشهور است که دروغ گو را حافظه نباشد پنجم آنکه کلینی از معاذ بن کثیر از ابی عبد الله

روایت کرده که حق تعالی نازل کرد بر پیغمبر خود کتابی و فرمود ای پیغمبر این وصیت تست بسوی النجباء پیغمبر گفت
وما النجباء یا جبرئیل یعنی نجبا کیستند ای جبرئیل جبرئیل گفت علی و اولاد او و بران کتاب مهرها بود
از زر پس داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن کتاب را بسوی علی و امر کرد او را که یکمهر بگشاید و هر چه دران نوشته
باشد بر آن عمل کند پس دفع کرد علی آن کتاب را بسوی حسن او یکمهر گشاد پس دفع کرد بسوی حسین او یکمهر
گشاده و در آن یافت که بر آ با قومی برای شهادت پس نیست شهادت آنها را مگر با تو و نفس را برای خدا
بفروش پس همچنان کرد پس داد آن کتاب را به علی ابن الحسین پس گشاد یکمهر پس یافت در آن که سرنگون
باش و خاموشی اختیار کن و لازم گیر خانه خود را و عبادت کن پروردگار خود را تا که آید ترا الیقین یعنی موت
پس داد آن کتاب را به پسرش محمد بن علی او مهر بگشاد پس یافت در آن که روایت کن حدیث با مردم
و فتوی بده و علوم اهلبیت خود را پراگنده کن و تصدیق کن آباء صالحین خود را و مترس از کسی مگر از خدا
پس نیست کسی را بر تو غلبه نخواهد شد پس داد به پسر خود جعفر پس او یکمهر بگشاد پس یافت در آن مثل کتاب
محمد ان حدث الناس وافتهم وانشر ولا تخافن الا الله وانشر علوم اهلبیتک وصدق اباءک
الصالحین ولا تخافن الا الله فانک فی حرز وامان پس داد او به پسرش موسی و همچنین خواهد داد موسی
موسی بکسی که بعد او خواهد آمد و همچنین تا قیام مهدی و از طریق از معاذ بن کثیر نیز از ابی عبد الله روایت کرده
و در آن در خاتم پنجم برای محمد باقر نوشته بود قل الحق فی الامن والخوف ولا تخش الا الله یعنی
کلمه حق بگو در حالت امن و هم در حالت خوف و مترس از هیچکس مگر از خدا ازین اثر ثابت میشود که تقیه حضرت
باقر و جعفر صادق را جایز نبود پس بخبر و فرض اقوال و افعال این هر دو امام را بر تقیه حمل میکنند باطل
است و از اقوال و افعال این هر دو امام بطریق اهل سنت تواتر ثابت شده و از طرق روافض هم
بصحت رسیده آنچه که مبطل مذهب روافض باشد مثل قول محمد باقر در حق ابی بکر نعم الصدیق نعم الصدیق
فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله و جعفر صادق فخر کرده و گفته ولدنی ابو بکر مرتین ششم
آنکه سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود در حدیث طویل آورده که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات
یافت مردم با ابی بکر بیعت کردند علی فاطمه و حسن و حسین را با خود گرفته نزد یک یک از مهاجرین

و انصار و اهل بدر و غیره رفت و از آنها طلب مدد کرد و پس از آنها کسی یاری علی قبول نکرد مگر چهار کس
زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و نیز ابان بن عیاش از کتاب سلیم بن قیس روایت کرده که چون مردم
با ابی بکر بیعت کردند ابوبکر قنفذ را نزد علی فرستاد و گفت که پیش خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر
شو چون قنفذ پیش علی رفت و این سخن گفت علی در جواب او گفت چه جلد دروغ بر رسول خدا صلعم بستند
و مرتد شدند قسم بخدا که خلیفه نکرده است رسول خدا صلعم غیر من دیگری را پس قنفذ را گفت که برو ابوبکر را
بگو که رسول خدا صلعم غیر من دیگری را خلیفه نکرده است چون علی پیش ابی بکر حاضر نشد عمر در غضب آمد و در خانه
علی را بسوخت پس فاطمه آمد و آواز کرد یا ابتاه یا رسول الله عمر شمشیر برداشت در چادرش زد پس علی
عمر را گرفت و او را بجنبانید و بینی و گردنش را سود عمر علی را گفت با ابی بکر بیعت کن علی گفت اگر بیعت ابی بکر نکنم
عمر گفت آنزمان گردنت خواهند زد علی گفت دروغ گفتی قسم بخدا کسی اینقدرة ندارد مگر من کم هستم
در یاران و مددکاران این قصه صریح است در بطلان تقیه خبر میدهد چه اگر تقیه می کرد خانه بخانه مهاجرین و انصار
نمی رفت و بطلب ابی بکر حاضر میشد و بلا توقف بیعت می نمود و قسم خدا یاد کرده اظهار استخلاف خود
نمیکرد و با عمر کشتی نمیکرد و آخر این قصه دال دلیل است بر بطلان تقیه و تکذیب امامیه در آنکه میگویند
که علی ترک حق خود کرده بود بجهت عدم قدرة چنانچه اول قصه بر آن دلالت دارد که از مهاجرین و انصار
و اهل بدر اختیار بجز چهار کس کسی با علی یاری نکرده و از آخر قصه که علی عمر را گفت که گردن زدن دروغ
گفتی قسم بخدا کسی این قدرت ندارد مگر من کم هستم در یاران و مددکاران ظاهر میشود که علی قدرت داشت و او
آنها را قدرة گرفتن خلافت داشت چنانچه از اثری دیگر از علی نیز که امامیه روایت می کنند که علی عمر را گفت
لولا عهد الی حبیبی لا اخونه لعلمت من اضعف ناصرا واقل عددا نیز ظاهر میشود که علی قدرة
متفاوت داشت و نیز معلوم شده که علی با ابی بکر بیعت بعد ظهور حق ابی بکر کرده نه از راه تقیه فثبت المدعا و از
خرافات این حمقا بعضی بعضی را تکذیب می کنند هفتم آنکه محمد بن سنان روایت کرده که امیرالمؤمنین به عمر گفت
ای مغرور من ترا می بینم مقتول بزخم غلام ابن ام عبد که تو بروی حکم بظلم کنی و او بتوفیق ترا بکشد و بدین
سبب داخل بهشت شود و نیز محمد بن سنان و غیره روایت کرده اند که امیرالمؤمنین به عمر گفت که تو دیار تو

یعنی ابوبکر برآورده شوید از همسایه رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بیرون آورده شوید پس ابوبکر آورده شوید از خانهٔ
درخت خشک پس سبز شود آن درخت پس نفسها افگنند دوستان تو پس آورده شود آتشی سوزنده که حرام
شده بود بر ابراهیم پس شما را در آن انداخته شود و شما خاکستر شوید پس برآید بادی پس ببرد آن باد خاکستر را
ببرد لعنة الله علی الکذبین این آثار دلالت دارند بر بطلان تقیه چه اگر تقیه واجب می بود این تنها
را علی بیهوده میگفت هشتم آنکه بتواتر نزد اهل سنت وجماعت و هم بروایت شیعه صحیح شده که امیر المؤمنین در اکثر
احکام اجتهادیه مخالفت خلفاء راشدین میکرد و با ایشان مناظره مینمود پس اگر تقیه واجب می بود مناظره نمیکرد
نهم آنکه شیعه دعوی تواتر میکنند و نزد اهل سنت هم ثابت شده که علی فرمود علامت ایمان اختیار کردن
راستی است بر دروغ مفید قال فی نهج البلاغة علامة الایمان ان تؤثر الصدق حین یضرک
علی الکذب حین ینفعک و در نفی تقیه هم آنکه رضی در نهج البلاغة روایت کرده الامر بالمعروف والنهی
عن المنکر لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق وافضل ذلک کلمة عدل عند امام جائر
این صریح است در نفی فضیلت تقیه اینهمه ادله بطلان تقیه از کتاب الله و سنت پیغمبران علیهم السلام و آثار
مرویه معتبران ملعونان آورده شده سوای این از ادله عقلی آنست که عقل مردم دانا حکم می کند به بطلان
تقیه چرا که علی و اولاد امجاد او دوستان خدا و محبوبان بارگاه بودند و بصفات کمال متصف بودند و حق
تعالی میفرماید ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون و شک نیست
که تقیه مقتضی کمال نامردی است و خوف و دروغگوئی و افترا بر خدا و رسول خدا صلعم و ذلت و مقهور و بیغیرتی
است بحدیکه کفار بغصب حق ایشان نها را بگیرند و ایشان بخوف جان بلکه بمجرد خوف جان بلکه بخوف اذیتی کمتر
از آن مزاحمت ننمایند و نتوانند کرد و تمام عمر بلکه چند پشت درین ذلت و خواری بگذرانند عقل اهل اسلام
بالانصاف قبول این معنی نمیکند و نیز نظر بوجوب لطف در حق بندگان بر خدا نصب امام بر خدا واجب
میکنند نصب امام با قول بوجوب تقیه و عدم اظهار حق لغو است و سفه و لطف نیست و محال است که حق
تعالی امام قایم کند در بردی واجب کند که کلمه حق ظاهر نماید و آنکه صدها سال خود مختفی باشد که منافی حکمة است
نمی بینی که اگر کسی گوید که بادشاه الخصی را از طرف خود امیر این شهر کرده فرستاده لیکن بردی

واجب کرده است که حکم پادشاه را مخفی نزد خود دارد و تا مدت العمر خود کسی را بران اطلاع ندهد اگر اطلاع دهد اشخاص معدود را خفیه اطلاع دهد هیچ عاقلی این سخنی را قبول نکند بلکه حکم کند بکذب گوینده یا سفه پادشاه و چون معلوم باشد که پادشاه حکیم است سفیه نیست بیقین دانسته شود که گوینده کاذبست و نیز در امامت نص جلی از طرف رسول و امام اول و دعوی امامت و اظهار معجزه شرط میکنند و تقیه منافی این چیزهاست و نیز تقیه بعد دعوی امامت رجوع است از دعوی امامت و دیگر محمد بن علی الباقر خود دلیل بر بطلان تقیه آورده دار قطنی از محمد باقر روایت کرده که کسی از وی از شیخین سوال کرد باقر گفت که من دوست میدارم آنها را سایل گفت مردم گمان میبرند که این تقیه است باقر گفت که ترس میبا شد مگر از زندگان از مردگان کسی نمی ترسد حقتعالی هشام بن عبد الملک را چنین چنین کند بر دعا کرد در حق هشام بن عبد الملک که خلیفه وقت بود یعنی اگر می ترسیدم از هشام بن عبد الملک میترسیدم که زنده و مسلط است نه از ابی بکر و عمر که مرده اند **مقاله ثانی** در اثبات عقاید اهل سنت و جماعت و بیان ایمان مجمل و مفصل و ابطال مذاهب مخالفین خصوصا رفض چنانچه **فصل در ایمان مجمل** اهل حق میگویند که بداهت عقل حکم می کند که حقایق اشیای ثابت است و علم بان متحقق و سوفسطائیه که نفی حقایق میکنند یا شک دران میگویند مستوجب احراق به نیران اند نه اقامت برهان و اسباب علم یعنی اسباب ظاهری فنظر بر جریان عادة الهی بخلق علم بعد وجود ان اسباب یعنی علل موجبه چنانچه حکما می گویند نه بمعنی تولد چنانچه معتزله بدان قایل اند چرا که تحقیق کرده میشود انشاء الله تعالی که ممکن علت ممکن نمیتواند شد و خالق جمیع ممکنات از جواهر و اعراض و اعیان و صفات واحد حقیقی واجب الوجود است فاعل بالاختیار نه بایجاب پس علم که یکی از ممکنات است که عرض و صفت باشد غیر از فعال لما یرید چیزی سبب حقیقی ان نتواند شد اما نظر بظاهر سه چیز اند بحکم استقرا اول حس است از حواس ظاهر که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس باشد و گاه باشد که بسبب بعضی مواضع حس غلط کند و مفید علم نباشد چنانچه احول یکی را دو بیند و صفرادی شیرینی را تلخ انگارد لیکن چون نادر است و غالبا عدم موانع قطعا دانسته میشود لهذا حس را مفید قطع و علم یقین دارند دوم عقل است ملاحده و بعضی روافض گویند که عقل از اسباب علم نیست

بدلیل جهات از اعتبار نوییم که عقل گاهی بسبب مزاحمت وهم و خیال یا عدم رعایت شرایط برهان
خطا می کند لیکن چون غالبا قطع بعدم موانع دست میدهد لهذا عقل مفید قطع و علم یقینی گفته می شود و انکار
افاده عقل مر علم را قریب بسفسطه است سیوم خبر است که حقتعالی آنرا وضع کرده است برای حصول
علم سامع بر ما فی الضمیر متکلم لیکن چون احتمال کذب متکلم عمدا یا خطا بجهت قصور فهم یا ضبط یا باشد آن مانع حصول
علم است لهذا خبر را مطلقا از اسباب علم نمی گویند مگر بعد علم بزوال مانع یعنی احتمال کذب چه این علم بزوال
مانع گاهی قطعا بالبداهة حاصل میشود چنانچه در خبر متواتر که عبارتست از خبر جماعتی که عقل بالبداهة موافقت
آنها بر کذب محال داند از جماعتی مثل اول و بکذا تا که منتهی شود بما حدی حواس خمس و گاهی باستدلال چنانچه
در خبر رسول الله صلعم چون نبوة و عصمت بدلیل ثابت شد احتمال کذب عمدا و خطأ بکلی قطعا برطرف گشت
پس این هر دو خبر مفید علم قطعی است و گاهی بانضمام قراین احتمال کذب دور میشود و چون در صورة
بانعدام احتمال کذب قطع حاصل نتوان شد لهذا خبر مشهور و خبر مقرون بقراین را مفید علم طمانیة و مفید
ظن که قریب بیقین است گفته می شود و گاهی بنظر بر اوصاف راوی از اسلام و عقل و حفظ و عدالت
احتمال کذب ضعیف میشود لیکن قطع حاصل نمی شود پس خبر احاد بشرط اسلام و عقل و حفظ و عدالت
رواة مفید ظن است که قسمی از اقسام علم آن را می دانند و بنا عمل بران باشد و بنا اعتقادات بران نباشد
قسم چهارم از اسباب علم الهام است اکثر متکلمین آنرا از اسباب علم نشمرده اند بدو وجه یکی آنکه الهام مختص
است بخواص و آنها از اسباب علم علوم بحث میکنند دویم آنکه مزاحمت وهم و خیال و کدورات نفسانی
و شیطانی مانع حصول علم است و در الهام پس الهام انبیا بعدم این موانع بدلیل عصمت آنها بالقطع
معلوم است لهذا الهام انبیا مفید قطع است و در غیر انبیا چون قطع بعدم موانع دست نمی دهد لهذا آنرا
دلیل ظنی میگویند نظر بر غالب احوال لیکن فی الجمله بودن الهام اولیا از اسباب علم دران شکی نیست
و ثابت است بکتاب و سنت و اجماع اما کتاب فقوله تعالی واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه
فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین
مراد از وحی درین آیة الهام است چرا که نبوت خاصه رجال است قال الله تعالی وما ارسلنا من

قبلك الا رجالا نوحی الیهم واما سنت و آثار پس بسیار اند مثل ندا کردن عمر رضی الله عنه در مدینه در خطبه
یا ساریة الجبل و شنیدن ساریه آواز او را از مراحل بسیار از قبیل کشف و الهام است و بسط در [illegible] طول میخواهد
اما اجماع پس متواتر شان کرامات الاولیا حق و از عمده کرامات شان علوم الهامی است از مغیبات امکانی
و وجوبی دیگر باید دانست که از تحقیق سابق ظاهر شد که اقوی و اعلی از اسباب علم خبر رسول الله صلعم است که بهیچ وجه
احتمال خطا ندارد بجهت عصمت از واجب تا ممکن و از ازل تا ابد آگاهی می بخشد پستر حس است که احتمال خطا در آن
کو غالبا نیست اما مقصور است بر اشیاء محسوسه بلکه ظاهر شان پستر خبر متواتر است که بنا آنهم بر حس است و لیس الخبر
کالمعاینة پستر عقل چرا که اختلاف در آراء عقلا بسیار است پستر الهام است که قطع بعدم موانع در آن کم
دست میدهد و غرض فقیر ازین کلام آنست که بحس و عقل و الهام از معلومات بدست آید آنرا بر میزان شرع باید سنجید
پس اگر شرع آنرا قبول بکند آنرا حق باید دانست قبول باید کرد و آنچه شرع از آن ساکت باشد آنرا نیز مقبول باید کرد
اما در حس و عقل چون عدم موانع دانسته شود حکم بقطع باید کرد و در الهام بظن دیگر باید دانست که در حدیث
احاد ظنیه من حیث الرواة آمده نه من حیث انه خبر الرسول صلعم و در عام مخصوص بالبعض و مانند آن ظنیت
من حیث العبارة آمده است و عام غیر مخصوص و خاص و ظاهر و نص و مفسر را که آنجا احتمالی ناشی از دلیل نیست
کو احتمال تخصیص یا احتمال نسخ یا احتمال مجاز باقیست قطعی باید دانست که ما را بتواتر از نبی معصوم رسیده است
که عمل بر ظاهر کتاب میفرموده و بر احتمالات غیر ناشی از دلیل ترک عمل بظاهر نصوص نمیکرد و هم چنین
سلف صالح کرده آمده اند دیگر باید دانست که در تفسیر قرآن و حمل آن بر ظاهر یا تاویل و صرف آن از
ظاهر اتباع سواد اعظم باید کرد چرا که حقتعالی میفرماید و من یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی
و نصله جهنم و ساءت مصیرا و پیغمبر فرمود علیکم بالسواد الاعظم و فرمود ید الله علی الجماعة
و فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چنانچه سابق این احادیث مذکور شده و امامیه نیز از ائمه
هم باین معنی آثار روایت کرده اند چنانچه بالا گذشت پس قوله تعالی وامسحوا برؤسکم وارجلکم
من حیث العبارة هر چند غسل یا مسح هر دو احتمال برابر است لیکن موافق سواد اعظم تفسیر کرده باید دانست
مراد الله تعالی غسل است و قوله تعالی ید الله فوق ایدیهم و قوله تعالی وجوه یومئذ

ناضرة الی ربها ناظرة البته بر ظاهر حمل باید کرد و از ظاهر صرف نباید کرد والله اعلم و از جمله اشیاء موجوده
ثابته بعضی ممکن است چنانچه بداهة حس و عقل بدان شاهد است و بعضی واجب چراکه اگر تمامها ممکن باشند
و ممکن محتاج است بسوی علت مغایره ذات خود و مفروض آنست که اشیاء موجوده تمامها ممکن است و خارج
از مجموع چیزی نیست و نیز ممکن عبارتست از چیزی که ذات او نه وجود خود تقاضا می کند و نه عدم
خود و آنچه وجود خود را تقاضا نخواهد کرد و یقین است که توابع وجود را هم تقاضا نخواهد کرد و آن توابع لوازم
ماهیات باشند یا لوازم وجودات یا اعراض و احوال مفارقات یا افعال اختیاری یا اضطراری
هیچ چیز را تقاضا نخواهد کرد پس وجود غیر خود را هم البته تقاضا نخواهد کرد خواه آن غیر اعیان باشند
یا اعراض یا افعال قائم بالغیر چراکه اقتضای توابع وجود خود و همچنین اقتضای وجود غیر خود فرع
اقتضای وجود خود است بالبداهة و یقین پس ثابت شد که ممکنات از جمله اشیاء ثابته هم در وجود
خود و هم در بقاء خود و هم در اتصاف خود بصفات و اعراض خود و هم در صدور افعال خود محتاج اند
بواجب لذاته که ذات او تقاضا کند وجود خود را و هم تقاضا کند هر صفت کمال را و تقاضا کند تنزه را
از هر نقص و زوال چراکه وجود منشاء هر خیر و کمال است و عدم منشاء هر شر و زوال پس هر چه تقاضا
وجود خواهد کرد تقاضاء هر خیر و کمال خواهد کرد لاجرم از ازل تا ابد متصف خواهد بود بهر خیر و کمال و منزه
خواهد بود از هر نقص و زوال و هر چه تقاضاء وجود نخواهد کرد هر خیر و کمالی که در وی خواهد بود اصلی نخواهد بود
کسی گمان نبرد که ممکن چون ذات خود را تقاضا نکرد نقص و زوال را چرا تقاضا کرد که فرع تقاضای
ذات است چراکه نقص و زوال که نقایض خیر و کمال اند امور عدمیه اند از قبیل اعدام اصلی آنرا تقاضا
نمی باید لهذا حقتعالی میفرماید ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن
نفسک و چون ثابت شد که حقتعالی از هر نقص و زوال منزه است پس اقتضای او ممکن را که عبارت از
خلق است البته باختیار او خواهد بود بمعنی ان شاء فعل و ان شاء ترک نه بایجاب چنانچه حکما گفته اند چراکه ایجاب
مستلزم اضطرار است و آن نقص است و چون وجود ممکن باختیار واجب ثابت شد پس ثابت شد که عالم حادث است
چراکه آنچه از فاعل مختار صادر شود البته حادث است بالبداهة و صانع عالم قدیم است واحد لاشریک له

چراکه جایز است تمانع در صورت شرکت و تمانع مقتضی است عجز هر دو را یا یکی را از هر دو و آن نقص است
و منافی وجوب است همه معارف که مذکور شده عقل در اثبات آن کافی است و شرع آنرا مؤید و ناطق
قال الله تعالی خلق السموات والارض فی ستة ایام دلالت دارد بر حدوث عالم بالزمان و قال الله تعالی
خالق کل شیء لا اله الا هو و قال الله تعالی خلقکم و ما تعملون دلالت دارند بر شمول
خلق او تعالی اعیان را و اعراض و افعال عباد را قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
دلالت دارد بر توحید و نیز عقل حکم میکند بتوسط خبر متواتر در حق پس ماندگان و بتوسط حس در حق صحابه
پیغمبر انکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف صلعم رسول خدا است آنچه پیغام از
طرف خدا آورده است از امر و نهی و وعد و وعید و اخبار همه حق است چراکه بخبر متواتر معلوم شده که وقت مکه
جهل و کفر در مکه مستولی بود که کفار قریش بفرط غفلت سنگ را بخدائی می پرستیدند و در تحلیل و تحریم
اشیا کلمات لغوی دلیل میگفتند و کسی در انجا از کتاب نبوة خبر نداشت و در انوقت محمد صلعم از همان قوم
قریش مردی امی که هیچ نخوانده بود ظاهر شد و خویش و بیگانه و دوست و دشمن همه میدانستند و اقرار میکردند
که از بدو فطرة پیش از دعوی نبوة سخن دروغ بر زبان او نرفته است و بعبادة ازلی گاهی بت را سجده
نکرده و سخنی لغو مثل دیگر قریش گاهی نگفته چون بچهل سال عمر رسیده دعوی نبوة کرده و برای تصدیق
این دعوی معجزات بسیار که قدر مشترک از ان بتواتر رسیده و بعضی بعینه متواتر شده بر دست او ظاهر گشته
و مردم را از خدا ترسانیده و بتوحید امر کرده و از عبادت غیر خدا و تحلیل و تحریم بی اذن خدا منع کرده
و کلامی متضمن اخبار غیب و قصص مبدا و معاد و اخبار سلف خوانده و گفته که اینکلام رب العالمین است
اگر باور ندارید تمام جن و انس جمع شده مثل اقصر سورتی از ان بیارید پس از انوقت تا اینوقت باوجود
تحدی و کثرت اعدا در هیچ قرنی از قرون هیچ کس از فصحا و بلغا قدرت نیافته که مثل اقصر سورتی
از ان بیارد و انبیاء سابق را و کتب الهی را که بر آنها نازل شده بودند تصدیق نموده و چون قصص و اخبار قرآن
را نسیه یهود و نصاری شنیدند بمطابقت بکتب منزله سماوی اقرار کردند مگر کسی که بتعصب حق پوشی
نموده پس ازین اخبار قطعا علم حاصل شده که محمد رسول خدا است کسی که تمام عمر دروغ نگفته بود بر خدا

چگونه افترا میگردد واز ای جهت رابهمه علوم اولین وآخرین مطابق علوم توریت وانجیل بی وحی الهی عقل
محال میدانند این است ایمان که عقل در اثبات آن کافی است وموقوف بر شرع نیست لیکن شرع آنرا مؤید
است وهفتاد ودو ملت از اهل قبله در این قدر ایمان شریک اند مگر آنکه کاملیه وعجلیه وزرامیه وقرامطه ونزاریه
ومعمریه وجناحیه از روافض میگویند که عالم حادث نیست ونه قابل عدم دارد وخطابیه وحمیریه واثنینیه
وشعیبیه میگویند که صانع عالم واحد نیست چنانچه بالا گذشت واسماعیلیه از امامیه میگویند که حقتعالی فاعل بالایجاب است
وازوی صادر نشده مگر عقل اول قالوا الواحد لایصدر عنه الا الواحد حالانکه امامیه از صادق
روایت کرده اند انه تعالی یرید ولایجب علیه واین دلیل است بر آنکه حقتعالی فاعل بالاراده والاختیار است وزراریه
وبکر بن اعین وسلیمان جعفری ومحمد بن مسلم از عیون امامیه وغیرشان میگویند که علم وسمع وبصر او تعالی حادث اند
زرارة بن اعین وغیره گفته اند که خدا در ازل عالم نبود ونه سمیع ونه بصیر تا که پیدا کرد برای خود علم وسمع وبصر
حالانکه کلینی از ابی جعفر رض روایت میکند قال کان الله ولاشیء غیره ولم یزل عالما و کلینی
وجماعتی دیگر امامیه از ائمه روایت کرده اند بطرق متنوعه ان الله لم یزل عالما سمیعا بصیرا وغرابیه منکر اند
نبوت ورسالت محمد را صلعم میگویند که خدا جبرئیل را برسالت نزد علی فرستاده بود جبرئیل بغلط نزد محمد صلعم آمد ولعنت
میکنند آن ملعونان جبرئیل را باز تمامی امامیه باتفاق در ایمان مجمل یاد میکنند ایمان بعلی وائمه واین
دعوی است بی دلیل در امامت بامعنی که روافض دعوی می کنند که متضمن معنی رسالت است بلکه موجب
افضلیت بر انبیا ورسل باطل است چنانچه ذکر کرده شود در محل آن انشاء الله تعالی واحتجاج بر آنکه اعتقاد
بعلی وائمه داخل بایمان هست بقوله تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل
آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله اگر داخل ایمان بودی
البته در قرآن وخبر متواتر مروی گشتی ودعوی آنکه قرآن را تحریف کرده اند وآیات را انداخته اند باطل است
چنانچه مذکور کرده خواهد شد انشاء الله تعالی وآنچه روافض آیات قرآنی یا مصحف فاطمه یا دیگر آثار روایت می
کنند بدرجه صحت نمیرسند تا بتواتر چه رسد چنانچه بالا گذشته فقد برهان لهم به انهم سیاهم
عندهم **فصل ایمان مفصل** بعد از تصحیح ایمان اجمالی دیگر علوم ومعارف که عقل از ادراک

آن

آن کافی نیست وعقلا در آن حیطهای میکنند واستدلال میآوردند از کلام الهی که بتوسط رسول الله صلی الله
علیه وسلم بروایة متواتره و از کلام و افعال نبوی که بتواتر بما رسیده استدلال کرده اعتقاد داریم
که صانع عالم حی است و سمیع و بصیر قادر بر هرچه که ممکن است مرتضی و ابو جعفر طوسی شیخ طایفه امامیه و
طایفه دیگر از امامیه میگویند که حق تعالی قادر نیست بر عین مقدور عبد و ابو جعفر طوسی در تبیان در تفسیر قرآن
گفته که ان الله علی کل شیء قدیر خارج است مخرج مبالغه و علیم است بهر جزئی و کلی و در ازل شیطانیه
میگویند که حقتعالی اشیا را پیش از وجود آن نمیداند و زراریه و طایفه دیگر از امامیه میگویند که حقتعالی
اشیا را ندانسته است مگر بعد از آنکه علم برای خود پیدا کرده و حکمیه و طایفه از اثنا عشریه چنانچه مقداد صاحب
کنز العرفان وغیره گفته اند که حقتعالی جزئیات را نمیداند مگر بعد وقوع آن حالانکه از طریق اهل سنت
و شیعه بتواتر از اهل بیت مروی گشته علمه تعالی بالشیء قبل کونه کعلمه تعالی بعد کونه و قرآن مجید
با خبار آینده مشحون است بلکه امامیه که مصحف فاطمه ظاهر میکنند در آن هم اخبار است باشیا قبل از وقوع
آن علی بن ابراهیم قمی از اثنا عشریه روایت میکند از منصور بن حازم که پرسیدم از ابی عبد الله یعنی
جعفر صادق رض که آیا باشد امروز چیزیکه نبود در علم خدا دیروز صادق گفت نی هرکه اینچنین گوید او را خدا
خوار کند گفتم خبر ده مرا که آنچه شد و آنچه شدنی است تا روز قیامت مگر نبود در علم خداوی روز گفت آری
بود در علم خدا پیش از پیدا کردن خلق و او تعالی متکلم است قال الله تعالی وکلم الله موسی
تکلیما و قرآن کلام خدا است غیر مخلوق و هم چنین توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و آنچه بر پیغمبران از
کتب و صحف نازل شده ایمان بهر یک از آن واجب است وکیسانیه و زیدیه و امامیه مانند معتزله گویند
که کلام او تعالی مخلوق است پیدا کرده آنرا حقتعالی در لوح محفوظ یا در جبرئیل یا در نبی و کرامیه میگویند
که کلام خدا حادث است در ذات خدا پیشتر از حدوث آن متکلم نبود و چون حمل متکلم که مشتق است بر حق
تعالی بی ثبوت ما خذ اشتقاق و هم اتصاف بصفتی که مخلوق باشد و قایم باشد بمخلوق دیگر محال است
بودن حقتعالی محل حوادث نیز محال است چراکه اگر صفت کمال است از ازل ثابت است و اگر صفت
نقصان است ثبوت آن محال است لاجرم حق بما رسید که اهل سنت گفته اند که کلام خدا

غیر مخلوق است مثل دیگر صفات از سمع و بصر و از انجا که در کلمات تقدم و تاخر که مستلزم حدوث است مشهود
میشود و لهذا اکثر متکلمین بکلام نفسی قائل شده و کلام لفظی را از انجهة کلام گویند که دلالة دارد بر کلام نفسی و میگویند
که کلام الهی مسموع نیست و انچه موسی شنیده بود کلامی مخلوق دال شنیده بود چون بتوسط ملک بود
تخصیص کلیم الله یافت و همین است قول ابی منصور ماتریدی و حق نزد فقیر آنست که کلام لفظی هم قدیم
است و تقدم و تاخر که مشهود میشود بجهة تنگی حوصله ممکنات است و لله المثل الاعلی لا یغشیه شان
عن شان و کلام الهی مسموع است هر که سامعه او را حوصله سماع دهند چنانچه ذات او مرئی هست هر که باصره او را قوة
بصر دهند و این قول ابی الحسن اشعری است و در قران تحریف و زیادة و نقصان ممکن نیست و انچه در ورد و دفه
مصحف بتواتر رسیده است همه قرآن است و انچه در آن داخل نیست قران نیست اثنا عشریه و غیره امامیه میگویند
انچه در دفه مصحف موجود است نزد مسلمانان همه کلام خدا نیست و نه تمام قرآن منزل که مامور بالتلاوة است در آن
موجود است بلکه در قران تحریفات بسیار شده و بسیاری از آیات و سور از ان ساقط گشته کلینی از هشام بن سالم
از ابی عبد الله صادق روایت کرده که قرانی که جبرئیل بمحمد صلعم آورده بود هفده هزار آیة بود و کلینی از
محمد بن نصیر از صادق روایت کرده که گفت در سوره لم یکن نام هفتاد کس از قریش بود با نام پدران شان
و نیز کلینی و غیره از حکم بن عتیبه روایت کرده اند که علی بن الحسین گفته قوله تعالی و ما ارسلنا من قبلک
من رسول و لا نبی و لا محدث و گفته که علی ابن ابی طالب محدث بود و روایت کرد کلینی از مزید از ابی
عبد الله که رسول آن کس است که فرشته بروی ظاهر شود و با وی سخن گوید و نبی کسی است که در خواب بیند
و محدث کسی است که آواز بشنود و صورت نبیند و کلینی از محمد بن جهیم هلالی و غیره از ابی عبد الله روایت کرده
امة هی اربی من امة کلام خدا نیست بلکه محرف هست ائمة ازکی من ائمتکم بود و ان گمراهان میگویند
که سوره ولایت را از قرآن ساقط کرده اند و میگویند سوره احزاب مثل سوره انعام بود آیات فضایل
اهل بیت و احکام از ان ساقط کرده اند و لفظ ویلک از قوله تعالی لا تحزن ان الله معنا ساقط کرده اند و
میگویند که قوله تعالی و قفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بود لفظ عن ولایة علی ساقط کرده اند و از
لیلة القدر خیر من الف شهر ملک بنی امیة لفظ ملک بنی امیة ساقط کرده اند و از الم نشرح لک صدرک

وعلیا صهرک عثمان بجسند شتراک صهریة لفظ وعلیا صهرک ساقط کرده اند وسیعلم الذین ظلموا آل محمد
ای منقلب ینقلبون لفظ آل محمد ساقط کرده اند ولکل قوم هاد علی بود لفظ علی ساقط کرده اند واین
قول روافض باطلست بوجوه یکی آنکه حقتعالی میفرماید انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون
وچیزیرا که حق تعالی حافظ باشد تحریف دران محال است که مستلزم عجز او تعالی است دوم آنکه تبلیغ قران
بی کم وزیاده حقتعالی بر پیغمبر صلعم فرض کرده بود قال یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس پس پیغمبر صلعم البته باید در تبلیغ قران
کوشش تبلیغ فرموده جائیکه خود نتوانست رسید مردم را برای تبلیغ فرستاد وامر بتعلیم وتعلم کرد وازکسی نترسید
وهمچنین رجال پیغمبران چنانچه حقتعالی در مدح شان میفرماید الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه
ولا یخشون احدا الا الله وهمچنین اتباع پیغمبر بود از صحابه واهل بیت وائمه هدی که حقتعالی در مدح شان میفرماید
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم انچه
آن گمراهان میگویند که ائمه معصومین قران را بر ظاهر بنوعی میخواندند وخفیه بنوع دیگر چنانچه کلینی از سالم بن سلمه
روایت می کند که گفت مردی برابی عبدالله قران خواند ومن می شنیدم حروف از قران که نیست آنچه
مردم می خوانند پس فرمود ابا عبدالله باش تا که بر دو استاده شوند وقتیکه بر دو استاده شوند از آن
بخوانی کتاب خدا را بر حد او حقتعالی آن گمراهان را لعنت کند چه قبایح ورذایل از نامردی وحق پوشی و
مانند آن بائمه نسبت می کنند وچون پیغمبر علیه السلام ومددکاران او در حیات او صلعم ابن قسم در تبلیغ
قران کوشش نمودند قران مجید در حیات آنحضرت صلعم در اقطاع ارض جائیکه اسلام رسیده بود شیوع پیدا کرده
ومردم دران تدارس می نمودند در مساجد وغیره ودر نمازها وخارج نماز همیشه میخواندند چنانچه در مسجد نبوی صلعم
بسبب کثرت قاریان قران شور میشد تا که آنحضرت صلعم امر فرموده به پست کردن آواز تا آواز بعضی بعضی را
در غلط نیندازد وچیزیکه اینچنین پراگنده شده باشد تغیر وتبدیل دران ممکن نیست وقائل بدان شدن
انکار متواترات کردنست چنانچه کسی گوید که مکه در جهان موجود نیست حاجیان برای حسب جاه خود در وغ
بسته اند سیوم آنکه اگر قول روافض صحیح باشد وثوق واعتماد از قران برخیزد حالانکه روافض هم

بقرآن احتجاج میکنند و حال اسانید روایتشان سابقاً مذکور شده که سراسر موضوع و مفتری است و بالفرض اگر درجه
صحت رسند احادیث احاد مفید یقین نیست پس دین بر باد رفته چهارم آنکه اگر در قرآن تحریف بودی سوای
روافض از هفتاد و دو فرقه اسلام کسی دیگر هم روایت میکرد و حال آنکه اهل جمیع فرق اسلام برین سخت انکار
دارند و کلینی که درباب تحریف قرآن و اسقاط آیات و سور آثار را از ائمه روایت کرده موضوع اند و مفتری
چنانچه ابن بابویه جلی که از پیشوایان آن گمرهان اند هم باین معنی حکم کرده اند و اعتراف نموده اند و او تعالی
مرید است و اراده او تعالی حادث نیست قدیم است امامیه هشت فرقه زیدیه میگویند که اراده خدا حادث است
قایم بذات خدا چنانچه کرامیه میگویند و مرتضی و تابعان او از اثنا عشریه میگویند که اراده خدا قایم است
بذات شود نه بمحل و هم چنین است قول بعضی معتزله مثل ابوهذیل و جبائی و ابی هاشم و بودن صفت قایم
بذات خود ظاهر البطلان است و درین صورت خدا را بآن موصوف گفتن نه بچیزی دیگر از حوادث غیر قایم
بذات او تعالی دعوی است بی دلیل و در صورت اول خدا را محل حوادث گفتن لازم می آید و آن محال است
و اراده الهی متعلق میشود بهر موجود عینی باشد یا عرض خیر باشد یا شر کفر باشد یا اسلام طاعت باشد یا معصیت
و امر او تعالی مستلزم اراده نیست و نهی مستلزم عدم اراده بلکه امر کرده است کافه انام را باسلام و
طاعت و نهی کرده است از کفر و معصیت و اراده میکند باسلام مؤمن و کفر کافر و بی اراده الهی هیچ چیز موجود
نمی شود زیرا که نسبت قدرت بایجاد هر ممکن برابر است و باختلاف اوقات مختلف نمیشود اراده است
که تخصیص میکند موجودات را بوقت دون وقت و کیفیت دون کیفیت و کمیت دون کمیت و مانند آن و آنچه
حقتعالی اراده آنچیز میکند البته واقع میشود و تخلف از مراد الهی محال است که مستلزم عجز است و آنچه خدا عالم است
بعدم وقوع آن تعلق اراده بدان محال است والا عجز یا جهل لازم آید و جایز است که بدان امر کند برای
اظهار عصیان عاصی بحکمتی دیگر پس اگر خدا خواهد که شخصی را هدایت کند هیچکس قدرت ندارد بر اضلال
آن والا دیگری بر خدا غالب آید و اگر خدا خواهد که کسی را گمراه کند دیگری نتواند هدایتش کرد و امامیه و کیسانیه نیز
و هشت فرقه زیدیه مانند معتزله میگویند که خدا اراده شر و کفر و معصیت نمیکند بلکه از هر مخلوق اراده
اسلام و طاعت میکند چنانچه امر میکند به اسلام و طاعت و هر چیز را که نهی میکند از کفر و معصیت آن را اراده

نمیکند

نمی کنند نیز میگویند که لازم نیست که هر چه خدا خواهد واقع شود بلکه حق تعالی از کفار اراده ایمان میکند و انها ایمان نمی آرند و خدا اراده می کند چیزی را که میداند که واقع نخواهد شد چنانچه اسلام کافر و غیره بدانیز و آنها فاعل است که گمراه کند کسی را که خدا اراده هدایت او کرده اینهمه مزخرفات ظاهر البطلان که مستلزم عجز و منافی الوهیت اند و قرآن مجید بطلان آن ناطق است ولو شئنا لاتینا کل نفس هدیها ولکن حق القول منی الایة ومن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا لا ینفع کم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و پیغمبر صلعم فرموده من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له و میفرماید ما شاء الله کان وما لم یشا لا یکون و آثار از ائمه در کتب امامیه هم در آن وارد اند بمضمون عبارة ما شاء الله کان وما لم یشأ لا یکون امامیه از ائمه بطرق بسیار روایت کرده اند کلینی از محمد بن نصیر روایة کرده که گفت گفتم از ابی الحسن رضا که بعضی یاران ما جبر میگویند و بعضی استطاعة فرمود که بنویسم بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله تعالی یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و نیز کلینی و صاحب محاسن از علی بن ابراهیم هاشمی روایت کرده که گفته که شنیدم از ابی الحسن موسی که می گفت لا یکون شیء الا ما شاء الله واراد و روایت کردند جماعتی از ابراهیم از دیگر ائمه بمعنی این حدیث و کلینی از سلیمان از خلد از ابی عبد الله جعفر روایت کرده که گفت الله تعالی چون میخواهد که با بنده نیکوئی کند می نهد در دل و نکته از نور و می کشاید شنوائی دل او و میگمارد فرشته را که محکم کند کار او را و اگر اراده می کند با بنده بدی نکته سیاه در دل او می نهد و شنوائی دل او را بند می کند و میگمارد شیطانی را که او را گمراه کند پس این آیة خواند فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء و کلینی از ثابت بن عبد الله از صادق روایة میکند حتما و نیز کلینی از فتح از زید جرجانی از ابی الحسن روایت میکند انچه صریحست بر آنکه اراده بندگان اراده خدا را نمی گرداند اراده عزم باشد اراده حتم و نیز کلینی از حسن از عبد الرحمن حمانی از ابی الحسن موسی بن جعفر روایت کرده که می گفت جبر جبر...

بی اراده و بی مشیت الهی نمیشود و نیز کلینی و غیره از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله روایت کرده
که گفت که امر کرد حق تعالی بچیزی و نخواست آن چیز را و خواست و امر نکرد و امر کرد ابلیس را که سجده کند
آدم را و خواست که سجده نکند اگر خدا می خواست البته سجده میکرد و منع کرد آدم را از اکل شجره و خواست
که بخورد و اگر نمی خواست نمیخورد و کلینی در کافی از ثابت بن سعید از ابی عبد الله روایت کرده که گفت ای ثابت
چیست شما را با مردم باز مانید از مردم و کسی را بخود دعوت میکنید قسم بخدا اگر اهل آسمانها و زمین جمع شوند
بر آنکه هدایت کنند بنده را که خدا اراده گمراهی آن کرده است هرگز نتوانند هدایت کردن او و اگر جمع شوند
بر گمراه کردن بنده که خدا هدایتش خواسته است نتوانند گمراه کردن او و چنین آثار بسیار اند آنها حجة می
آرند بقوله تعالی و ما الله یرید ظلما للعباد جواب آنست معنی این کلام آنست که خدا نمی خواهد که ظلم
کند بر بندگان این چنین اهل لغة و عربیة گفته اند و بقوله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر جواب آنست
که رضا غیر اراده است و بآنکه اگر حقتعالی اراده کفر کند کافر در کفر مطیع باشد جواب آنست که اطاعة اتباع
امر است نه اتباع اراده و بآنکه اراده قبیح و ترک اراده حسن قبیح است محال است که از حقتعالی صادر شود و این
باطل است و قبیح آن ممنوع است فانه لا یقبح منه تعالی و چون ثابت شد که حقتعالی اراده کفر و معصیة
و اضلال بدبختان می کند ثابت شد که اصلح بر خدا واجب نیست و نه لطف بر خدا واجب چرا که پیدا کردن
کفر و معصیة و اراده کردن کفر و معصیة و ضلالة باتفاق مسلمانان اصلح و لطف نیست چرا که لطف
عبارتست از نزدیک کردن بنده بطاعت و بعید کردن او از معصیة من غیر الجاء یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و کیسانیه و امامیه کلهم و هشت فرقه زیدیه قائل اند بآنکه اصلح و لطف بر حقتعالی واجب است و الا بخل لازم آید و این
باطل است که الوهیت منافی وجوبست لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون پس هیچ چیز بر حق تعالی واجب نیست
امامیه و کیسانیه و هشت فرقه زیدیه اکثر چیزها بر خدا واجب میگویند از انجمله تکلیف عباد باوامر و نواهی و ثواب
مطیع و عذاب عاصی و ارسال رسل و نصب امام و اختلاف کرده اند در معنی وجوب بعضی میگویند که واجب
عبارتست از آنکه تارک آن مستحق ذم باشد عقلا پس محال باشد صدور آن عقلا از حق تعالی تا نقص
لازم نیاید و بعضی میگویند که واجب عبارتست از آنکه لازم گرفته است فعل آن را بر خود بنا بر حقی که بگانست

بردی

بردمی وایمان ایشان طلبست و تکلیف با وامر و نواهی نسبت بفجار اصلح نیست و لطف که عبارتست از نزدیک
کردن عبد بطاعة من غیر الجبار در حق عباد اصلح نیست بلکه اصلح الجبار است عباد را برطاعة چنانچه با قوم
موسی بعمل آمده حیث قال واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم خذوا ما اتیناکم بقوة پس
وجوب تکلیف و اصلح و لطف واجب بودی ابلیس را پیدا نکردی و او را قوة و فرصت اضلال ندادی و عباد
را قدرت بر عصیان ندادی و مشیة و اراده الهی متعلق بهدایة عامه شدی حالانکه نشده قال الله تعالی
ولو شئنا لاتینا کل نفس هدیها ولو شاء لهدیکم اجمعین ولو شاء ربک ما فعلوه و در
هر بلده و هر وقت نبی معصوم را والی کرده و قوة بر امر معروف و نهی منکر دادی و آنها استدلال میکنند
بر وجوب اشیاء مذکوره بمثل قوله تعالی کان حقا علینا نصر المؤمنین و قوله تعالی کتب علی نفسه
الرحمة و قوله تعالی کان علی ربک حتما مقضیا و قوله تعالی ثم ان علینا حسابهم و قوله تعالی ثم
ان علینا بیانه و میگویند که ترک جزا یعنی ثواب ندادن بر طاعة ظلم است جواب آنست که معنی حقا علینا
یا کتب علی نفسه آنست که حق تعالی وعده نصر و رحمة کرده است مؤکد که خلف در آن محال است و محقق است
نظر بمقتضای وعده و معنی حتما مقضیا قضاء مبرم و همچنین ثم ان علینا حسابهم برای تاکید مجازاة و تاکید محاسبه
پس وجوب بمعنی آنکه اگر ترک کند مستحق ذم باشد یا آنکه بنا بر حقی است که بندگان راست بروی محال است
اما بمعنی که لازم گرفته بر خود تفضلا اگر گرفته شود مضایقه ندارد لیکن در اطلاق لفظ وجوب سوء ادب است
و آنکه میگویند که ترک ثواب طاعة ظلم است باطل است چرا که ظلم عبارتست از تصرف در غیر ملک خود و حقتعالی
تصرف میکند در ملک خود پس اگر حقتعالی همه را عذاب کند یا بر طاعت ثواب ندهد ظلم نباشد و از همچنین
امامیه از ائمه روایت کرده که بامام جناب الهی دعا میکرد الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی
منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی طرفة عین الی
الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک ولو انی
کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل
بحور السموات والارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من ادء

احقك على و نوانك الى عذ بتى بعد ذلك بعذاب الخلايق اجمعين و عظمت للنار خلقى و جسمى و ملأن جهنم و اطباقها منى حتى لا يكون فى النار معذب غيرى و لا يكون لجهنم حطب سوائى اكان بعد لك على قليلا و فى كثير اما استوجبت من عقوبتك و در نهج البلاغة از امير المؤمنين روايت كرده كه گفت لا يامنن خير هذه الامة من عذاب الله و خالق است و مكون حق تعالى جميع موجودات را از جواهر و اعراض و خير و شر و ممكن نيست كه ديگرى خلق چيزى از اشيا تواند كرد يا در خلق چيزى از اشيا ديگرى بارى تعالى شريك باشد يا او تفويض كند خلق چيزى را بمخلوقى از مخلوقات مفوضه ميگويند كه محمد يا محمد و على هر دو در خالقيت دنيا با حق تعالى شريك اند و حقتعالى پيدا كردن دنيا با نها سپرده و كيسانيه و هشت فرقه زيديه و اماميه و معتزله ميگويند كه خالق شر ابليس و گناهگاران جن و انس اند و قول شان مثل قول مجوس است كه ميگويند كه خالق خير يزدان است و خالق شر اهرمن و لهذا در حديث صحيح وارد شده القدريه مجوس هذه الامة و آثار ائمه از طرق اماميه نيز بر بطلان اين مذهب دلالت دارند محمد بن يعقوب كلينى از معاوية بن وهب روايت كرده از ابى عبد الله كه حقتعالى بر موسى عليه السلام در توريت نازل كرده انى انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخير و اجريته على يد من احب فطوبى لمن اجريته على يديه و خلقت الشر و اجريته على يد من اريده فويل لمن اجريته على يديه و نيز از محمد بن مسلم روايت كرده كه گفت شنيدم ابو جعفر محمد بن على باقر را كه گفت در بعض كتب منزله نازل شده انى انا الله لا اله الا انا خلقت الخير و الشر فطوبى لمن اجريت على يديه الخير و ويل على من اجريت على يديه الشر و على ابن ابى ابراهيم بن هاشم ابو الحسن قمى صاحب تفسير از عبد المؤمن بن القاسم انصارى از ابى عبد الله روايت كرده كه گفت قال ربنا عز و جل انا الله لا اله الا انا خالق الخير و الشر سواى اين ديگر اخبار صحيحه بسيار دلالت دارند كه حقتعالى خالق است هر جوهر و هر عرض پس خالق است افعال اختياريه عباد را نيز و عباد كاسب افعال اند نه خالق و نه شريك در خلق و كيسانيه و هشت فرقه زيديه و اماميه كلهم ميگويند كه بنده خالق است افعال اختياريه خود را و اين باطل است قال الله تعالى والله خلقكم وما تعملون و اماميه از ائمه روايت كرده اند كه افعال العباد

مخلوقة لله تعالی کما ذکره شارح العقائد و آنچه گفته خلق بمعنی تقدیر است لا حجة لهم علیه
و مرویست از ابی حنیفه که گفت پرسیدم از امام ابی عبد الله جعفر صادق ع که ای ابن رسول الله صلعم آیا حق
تعالی سپرده است کارها را و افعال را بسوی بندگان امام گفت الله تعالی بزرگتر است از آنکه سپارد
ربوبیة بسوی بندگان پس گفتم آیا جبر میکند بندگان را بر آن گفت که خدا عادل تر است از آنکه جبر کند
بندگان را بر آن پس گفتم پس چگونه باشد گفت امر و بین بین لا جبر و لا تفویض و لا کره و لا تسلیط و کلینی
از صادق ع روایت کرده که گفت لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و روایت کرد ابرهیم بن عباس
مانند آن و نیز کلینی از ابی الحسن محمد بن الرضا مانند آن روایت کرده و روایت کرد ابرهیم بن عباس آنکه
گفت پرسیده رضا را مروی آیا تکلیف میکند الله بندگان را آنچه طاقت ندارند فرمود و هو اعدل عن
ذلك پس گفت پس قادرند بندگان بر کارها چنانچه اراده کنند فرمود و هو اعز عن ذلك کذا فی
فصول و در نثر الدرر فضل بن سهل علی بن موسی رضا در مجلس مامون سوال کرد که ای ابا الحسن خلق
جبر کرده میشوند امام گفت الله اعدل ان یجبر ثم یعذب پس گفت که قدرة داده شده اند کامل
گفت حقتعالی حکیم تر است از آنکه مهمل گذارد بنده را و بسپارد او را باو و آنچه موجود می شود بتقضای
الهی است و تقدیر او در ازل همچنین حقتعالی مقدر کرده بود و کیسانیه و هشت فرقه زیدیه و امامیه میگویند
که سابقه قضا و قدر است محمد بن بابویه قمی در کتاب التوحید باسنادی که نزد شان صحیح است از ابی
عبد الله روایت کرده که گفت القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله
فاخرجوه من سلطانه و فیهم نزلت هذه الآیة یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس
سقر انا کل شیء خلقناه بقدر + و نیز محمد بن بابویه در حدیث معراج از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر خدا صلعم از
حق تعالی دعا خواست و گفت الهی جمع کن امت مرا بر دوستی علی بن ابیطالب تا همه وارد شوند و جمعاً آیند
بر حوض من روز قیامة پس وحی کرد حق تعالی بسوی او که من قضا کرده ام در بندگان خود پیش از آنکه
پیدا کنم آنها را و قضای من جاریست در آنها تا آنکه هلاک کنم هر کرا خواهم و هدایت کنم هر کرا خواهم و کلینی از ابی بصیر
روایت کرده که گفت گفتم مر ابی عبد الله را که حق تعالی خواسته و اراده کرده و تقدیر کرده و قضا نموده

در بوداری قسم دوست هم داشته گفت نیز کلینی و ابن بابویه وغیره از ائمه روایت کرده اند که حق تعالی
پیدا کرد بعض بندگان خود را نیک بخت و بعضی بندگان را بدبخت بجهة دانستن او بد آنچه عمل خواهند
کرد و نیز کلینی از منصور بن حازم از ابی عبد الله روایت کرده که گفت که حق تعالی پیدا کرد نیک بختی و بدبختی
پیش از پیدایش خلق پس هر کرا پیدا کرد نیک بخت هیچگاه او را دشمن ندارد و اگر عمل بد کند عمل او را ناخوش
دارد و او را ناخوش ندارد و اگر پیدا کرد بدبخت دوست ندارد او را هرگز گاهی و اگر عمل صالح کند عمل او را دوست دارد
و او را ناخوش دارد برای آنچه باز گشت و بآنچیز نا بشد پس وقتیکه دوست دارد خدا چیزی را ناخوش ندارد
گاهی و اگر ناخوش دارد کسی او دوست ندارد او را گاهی و نیز کلینی وغیره از امامیه از ابی نصیر روایت کرده
آنکه گفت بودم پیش ابی عبد الله نشسته سائلی از وی پرسید و گفت فدایت کردم از کجا بدبختی لاحق شد
اهل معصیة را تا حکم کرد برای شان خدا تعالی در علم خود بعذاب بر عمل شان فرمود ابو عبد الله ای
سائل خدا عزوجل میداند که قایم نخواهد شد کسی از خلق بحقوق خداوندی و چون حکم کرد به نیکبختی و بدبختی
اهل محبة خود را قوة بر طاعة داد و ثقل عمل از ایشان دور کرد و اهل معصیة را قوة معصیة داد بجهة علمی که سابق
در علم الهی رفته بود و قدرة نیافتند آنکه بیارند حالی که نجات دهد آنها را از عذاب الهی چرا که علم او تعالی
اولی است بحقیقة تصدیق و همین است معنی شاء ما شاء و سر آن و حق تعالی راضی نمیشود بگمراهی بندگان
خود و اثنا عشریه میگویند که حقتعالی راضی است از گمراهی غیر شیعه پس اگر رضا نزد شان مرادف اراده
است پس این قول منافی قول سابق است که خدا اراده شر نمیکند و اگر مراد برضا آنست که اهل سنت
بدان قائلند که مستلزم امر است پس بصورت گمراهان مطیع باشند و مثاب بوند و بدا بر حق تعالی جایز
نیست و بدا آنست که ظاهر شود حقتعالی را چیزی که پیش از این بروی ظاهر نبود چنانچه در انسان تبدل
رای میشود که این معنی مستلزم جهل و نقص است تعالی الله عن النقائص و زراریه و بدائیه و سالمیه
و گروهی از امامیه مثل مالک جهنی و دارم بن حکم و ریان بن الصلت وغیر شان گفته اند که بدا جایز است
بلکه متحقق بدلیل قوله تعالی یمحو الله ما یشاء ویثبت و روایة کرد کلینی از زراره بن اعین عن
احدهما قال ما عبد الله بشیء مثل البداء و نیز دلیل می آرند بر آنکه نسخ جایز است باتفاق و بنای نسخ بر ظهور

مصلحتی است که پیش از این ظاهر نشده والا عبث لازم آید و این نقص است جواب آنست که مراد از محو و اثبات دور کردن چیزی است و آوردن چیزی دیگر بجای آن مثل آوردن روز بعد شب و شب بعد روز یا مراد از آن فسخ است و نسخ مبنی بر حدوث مصلحتی است معلوم خدا یا بنا بر اقتضای زمان چنانچه در ابتدای اسلام ترک قتال مصلحت بود لکم دینکم ولی دین نازل شد و بعد قوت اسلام مصلحت در قتال پیدا شد حکم شد فاقتلوهم حیث ثقفتموهم و آثار که روایت می کنند مفتری و موضوع اند اثر وضع بر آن ظاهر است نسبت جهل بسوی خدا کدام عبادتست و مر او راست سبحانه اسماء حسنی هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس الی آخر ما ورد فی القرآن والحدیث و جایز است که او تعالی را دیگر اسماء و صفات باشند که ما را بدان علم نباشد مگر اجمالا همین قدر که بجمیع صفات کمال موصوف است و در حدیث صحیح از رسول صلعم وارد شده اللهم انی اسئلک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک لیکن ما را اطلاق اسمی یا صفتی بر وی تعالی سوای آنچه شرع بدان وارد شده جایز نیست لاحتمال الخطاء و بحث در آنکه صفات الهی زاید اند بر ذات چنانچه متکلمین میگویند و منشاء آن از کلام الهی و کلام رسالت هم همین است چرا که حمل مشتق بدون قیام مبدأ اشتقاق علماء عربیه روا ندارند و قول اشعری که میگوید لا عین و لا غیر چون مراد از لا عین همین زاید است بر ذات و از لا غیر عدم انفکاک پس راجع است بقول سایر متکلمین یا صفات عین ذات اند چنانچه حکماء معتزله میگویند ضرور نیست و شرع بدان تکلیف نکرده و حق سبحانه تعالی نه جسم است و نه جوهر یعنی جزء لا یتجزی و نه عرض یعنی قایم بالغیر و نه در مکانست و نه در جهت و نه مرکب است و نه متصف میشود با عراض محسوسه مثل رنگ یا بو یا مزه یا حرکت یا سکون و مانند آن و نه بکیفیات نفسانی مثل جوع و عطش و لذت و الم و مانند آن لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و قرب بنده بحق و معیة که از نصوص ثابت میشود قربیت و معیة بیچون من حیث الرتبة یا محبت یا مانند آن قرب و معیة مکانی نیست و آن قرب و معیة بدو وجه است یکی عام است که با جمیع مخلوقات است و مدلول قوله تعالی است نحن اقرب الیه من حبل الورید و هو معکم اینما کنتم و یکی خاص است با خواص مخلوقات که مدلول

قوله تعالی است وان الله لمع المحسنین و عند ذی العرش مکین و فی الحدیث القدسی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی لاحبه الحدیث واین قرب ثانی در جات غیر متناهی دارد که مدلول کلمه لا یزال است بخلاف قرب بمعنی اول پس در هر دو قرب اشتراک لفظی است نه معنوی والله اعلم و حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و غیرشان از امامیه میگویند خدا جسم است و قرب عباد باوی قرب مکانی است و این معنی را کلینی در کافی از ابراهیم بن محمد همدانی روایة کرده که گفت کتبت الی الرجل ان قبلنا من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و از سهل بن زیاد روایت کرده که گفت کتبت الی محمد سنة خمس و خمسین و مأتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و روی ابن بابویه فی کتاب عن حمران بن اعین عن ابی جعفر انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله عزوجل نبیه فلم یکن بینه و نبیه الا قفص من لؤلؤ فیه فراش یتلألؤ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد تعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی بن ابیطالب و این بااهلسنت و اثر وضع بر آن ظاهر است و دلالت دارد بر اقربیت علی از نبی و غیر امامیه فرقه روافض سبائیه و معمریه و اثنینیه و خمسیه و ذمیه و ذبابیه و مفضلیه و بیانیه و مغیریه و خطابیه و غلبائیه نیز قائل اند بجسمیة و نیز میگویند که حقتعالی بجمیع اعراض محسوسه متصف میشود و هم بجمیع کیفیات نفسانیه از حزن و فرح و خوف و الم بلکه متصف میگویند خدا را بصفات حیوانیه از اکل و شرب و جماع و نوم و یقظه و عطاس و تثاوب لیس اینهمه گمراهان مختلف شده اند هر چند قول حکمیه میگویند که حقتعالی جسم است که طول و عرض و عمق باهم متساوی دارد و او را دست است روشن و درخشنده از هر جانب مراد راست رنگ و بو و مزه مماس است بعرش روایت کرده کلینی از علی ابن حمزه که هشام بن حکم میگفت که خدا را جسم صمدی گفتن یعنی آنکه اجوف نباشند معرفتی ضروریست و روایت کرده کلینی از محمد بن حکیم و از یونس بن ظبیان و از حسن بن عبد الرحمان حمانی بخوان با سنادهای مختلفه و سالمیه میگویند که حقتعالی جسم است بر صورت انسان او را رو و چشم و گوش و دهن و بینی و دست و پا و حواس پنجگانه است کلینی از محمد بن فرج الرخجی روایت کرده که هشام بن سالم

میگفت که خدا اجوف است تا ناف و باقی صمد است و شیطانیه و میثمیه گفته که خدا جسم است و او را صورت
است و اعضا و ناف و او اجوف است تا ناف و باقی صمد است چنانچه کلینی از ابن حزار و ابن حسین روایت کرده
که میثمی میگفت که او تعالی اجوف است تا ناف و باقی صمد است چنانچه جوالیقی و صاحب الطاق گفته و سبائیه
و معمریه و اثنینیه و خمسیه و ذمیه و ذبابیه و مقنعیه میگویند که خدا جسم است و صورت و شکم و فرج و ریش و چشم و دهان
دارد و ذبابیه و مقنعیه میگویند که خدا جسم است بر صورة انسان تمام او هلاک خواهد شد مگر روی او و غرابیه می
گویند که حقتعالی جسم است بر صورت مرد و او را چشم است و اعضا و فرج و ریش و حلکیه و یونسیه میگویند که
مکان او عرش است مماس بعرش و او استاده میشود و می نشیند و حرکت میکند و همانجا و یونسیه میگویند
که خدا بر عرش است و ملائکه حامل عرش اند و او از ملائکه قوی تر است چنانچه کرکی را پاهاش می بردارند و
او از پاها قویتر است و فرقه های دیگر میگویند که خدا را اماکنها مختلف اند و در تعیین جهت اختلاف دارند پس
شیطانیه و میثمیه و سالمیه میگویند که مکان او در آسمانست آبی تعیین و انتقال میکند از مکانی بمکانی
و استاده میشود و می نشیند و حرکت میکند و سکون در امکنه مختلفه و طایفه دیگر میگویند که جهة او معین نیست
گاهی در جهت علو می باشد و گاهی در سفل چنانچه مفضلیه و سریعیه و رزامیه و جناحیه و بیانیه و بزیعیه
و اسحاقیه میگویند که سابق در آسمان بود پس در زمین فرود آمد و در بعضی مخلوقات خود حلول کرده
چنانچه گذشت و خطابیه و معمریه و بزیعیه و علیائیه و سبائیه و ذمیه و خمسیه و اثنینیه و ذبابیه و مقنعیه میگویند
که در آسمان بود پس در زمین فرود آمد پستر باز بآسمان رفت و حالا در آسمان است و سبائیه میگویند که خدا
در ابر است رعد آواز اوست و برق تازیانه او و فرود خواهد آمد باز بزمین پس پر خواهد کرد زمین را بفراخی
معاش و عدالت و ربیعیه میگویند که در آسمان میباشد در هنگام ربیع بر زمین فرود می آید و باز میرود لعنة
الله علی الکاذبین اینهمه مزخرفات بدیهی البطلان قابل آن نیست که کسی متصدی ابطال آن شود
بلکه قابل آن نیست که کسی ذکر آن در کتب نماید لیکن غرض فقیر از ذکر عقاید ظاهر البطلان آن ملاعنه
درین کتاب آن است که امامیه اثناعشریه اینهمه فرقه های روافض را که این عقاید باطله دارند نسبت باهل
سنت و جماعت قریبتر بحق میدانند چه اهل سنت و جماعت را مخلد فی النار میدانند نه اینها را بلکه میدانند

که مضاد و دومائیه که بعد دخول دوزخ نجات خواهند یافت همین اعتقاد دو فرقه روافض اند از اهل سنت
وغیرهم که آنها را مخلد فی النار میدانند بلکه چون اعتقاد دارند که محب علی از هیچ چیز سوال نکرده خواهد شد
وهرگز بر هیچ عمل عذاب نکرده خواهد شد البته این فرقه ها که عقاید شان مذکور شده محب علی اند بلکه
مفرط در محبت علی پس اثنا عشریه گویا اینهمه را ناجی میدانند و مستحق عذاب نمیدانند و نیز اثنا عشریه در کتب
صحاح خود ازین مردم که این اعتقاد دارند یعنی هشام بن حکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی وغیرهم
روایات حدیث می کنند و آنها را اصحاب ائمه معصومین و رجال صحیح میدانند پس اثنا عشریه گو این اعتقاد
بتصریح نمیگویند لیکن گویا ازین عقاید چندان انکار هم ندارند چنانچه در اهل سنت حنفی مذهبان در مسایل
فقه احکام شافعی را یا در مسائل کلام ماتریدیان احکام ابو الحسن اشعری را گو نسبت بخطا می کنند لیکن
چندان انکار ندارند پس حال اثنا عشریه مثل حال آنها باشد یا قریب آن فان الرضا بالکفر کفر
اکنون چند اثر از ائمه که بطریق امامیه صحیح شده و بر صحت مذهب اهل حق و بطلان قول ان گمراهان مجسمه
و دلالة دارند ایراد نمائیم در نهج البلاغه از امیر المؤمنین روایة کرده که در بعضی خطبه های گفته انه تعالی
لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا
بعارض ولا یقال له حد ونهایة ولا انقطاع وغایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقلبه و
تهویه او ان شیئا یحمله فیمیله او یعدله و کلینی از ابراهیم بن محمد خزاز و محمد بن حسین روایت کرده
هردو گفتند که بر علی ابی الحسن الرضا داخل شدیم و گفتیم که هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی میگویند
که حق تعالی اجوف است تا ناف و باقی صمد است امام رضا در سجده بر زمین افتاد و برای خدا سجده کرد پستر گفت
پاکی تراست چگونه زینت کردند و لهذا نشان که ترا تشبیه میکنند بغیر تو الهی من وصف نمیکنم ترا مگر بدانچه وصف
کردی تو نفس خود را و مشابهت نمیدهم ترا بخلق تو اهل هر خیری تو هستی پس مگردان مرا با قوم ظالمان و نیز روایت
کرده کلینی از حسن بن عبد الرحمن حمانی که گفت ابی الحسن موسی بن جعفر کاظم را گفتم که هشام بن حکم میگمارد
که حق تعالی جسم است امام گفت قاتله الله ایا نمیداند که جسم محدود می باشد معاذ الله و بیزاری میکنم بسوی خدا
ازین قول و نیز کلینی از محمد بن فرج رخجی روایت کرده که گفت نوشتم بسوی ابی الحسن می پرسیدم ازو

از آنچه هشام بن حکم و هشام بن سالم در صورة گفته پس جواب نوشت ابو الحسن که بگذار از نفس خود حیرت متحیران و طلب پناه کن بخدا از شیطان نیست سخن حق آنچه میگویند هر دو هشام و از امیر المؤمنین مرویست که گفت نیست حق تعالی در مکان که جایز باشد بروی انتقال و نیز گفت تقدیر نمیکند او را اوهام بحدود و حرکات و نیز گفت مشغول نمیکند او را حالی یعنی از حالی دیگر و تغییر نمیدهد او را زمان و محیط نمیشود او را مکان کذا فی نهج البلاغة و نیز مرویست که حق تعالی سد کرده نمیشود بمکانی و کلینی از محمد بن حکیم روایت کرده که گفت نزد ابی ابراهیم قول هشام جوالیقی را حکایت کردم که خدا را صورة میگوید و قول هشام بن حکم را روایت کردم که خدا را جسم می گوید پس گفت حق تعالی بهیچ چیز مشابه نیست کدام فحش و زبونی بدتر باشد از قول کسی که وصف کند خالق اشیا را بجسم یا صورة یا به تحدید یا اعضا یا بمشابهت دید بخلق او تعالی عن ذلک علوا کبیرا **فائده** استوای او تعالی بر عرش و همچنین ید و وجه و ساق و قدم که قرآن یا حدیث بدان ناطق است قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم و یبقی وجه ربك و یوم یکشف عن ساق بخبر متواتر و اجماع سلف بما رسیده که این الفاظ بر معانی ظاهری خود محمول نیست پس متأخرین براه تاویل میروند که مراد از استوای او استیلا است و از ید قدرت و از وجه ذات و هم چنین لیکن مختار نزد فقیر قول متقدمین است که میگویند لا یعلم تاویله الا الله و سلف درین مقام گفته اند الاستواء معلوم و الکیف مجهول و الایمان به واجب و السوال عنه بدعة مراد الهی ایمان آورده سکوت از تاویل آن اولی است و اگر موافق کشف و الهام اولیا را مثه عالم مثال ثابت کرده شود اکثر آیات و احادیث نبوی را که از قبیل متشابهات اند محمل بهم میرسد و جایز نیست که حق تعالی متصف شود بلذة عقلی و گروهی از اثنا عشریه مانند نصیر طوسی و صاحب یاقوت گفته که حقتعالی متصف میشود بلذة عقلی که از تصور کمالات خود فرح میشود و این باطل است اگر چنین باشد پس از عدم امتثال کفار او امر او را باید که متالم شود و جایز نیست که حقتعالی حلول کند در غیر خود و متحد شود با غیر چنانچه نصیریه و خطابیه و مفضلیه و حریعیه و زرامیه و نصیریه و اسحاقیه میگویند که حق تعالی در غیر خود و اتحاد او بغیر خود منسوب صوفیه است از اهل سنة و جماعة این محض افترا و حمق است و عدم اطلاع بر مدعا ایشان قاتلهم الله انی تؤفکون بلکه توحید و اتحاد که صوفیه و جودیه بدان قائل اند معنیش آنست که حق تعالی در خارج

موجود است نه غیر او و از ممکنات هیچ موجود نیست مگر در مرتبهٔ وهم قال الشیخ الاکبر رض الاعیان ما شمّت
رائحة الوجود و وجود ممکن که بعد عدم در مرتبهٔ وهم صورت بسته از آن در وحدة وجود حقیقی او تعالی تغیر
نیاید فهو الآن کما کان و این توحید که عبارت از نفی وجود ممکنات است خواه شهودی باشد که بسبب غلبه
محبت محبوب حقیقی غیر محبوب از نظر عاشق مختفی گشته بجز واحد حقیقی در نظرش هیچ نمانده گو در حقیقت وجود غیر
منتفی نگشته یا وجودیه که در حقیقت غیر او تعالی موجود نباشد هیچگاه از حلول و اتحاد او تعالی با غیر خود خبری نمی
دهد و فنا و بقا و اضمحلال ذات و صفات صوفی در ذات و صفات او تعالی که میگویند این همه در مراتب علم
میگویند نه در خارج و تحقیق امر آنست که چون بسبب ریاضات و مجاهدات و صحبت شیخ کامل مکمل بلکه بمحض
فضل الهی صوفی بحالتی میرسد که او را آگاهی دائمی بحق و نسیان از وجود و توابع وجود خود دست میدهد
از آن زمان همچنین علوم و معارف در غلبه عشق و محبت منکشف می شود و از آن زمان او را حق تعالی قدرتی غیر عادت
سابق و علومی غیر علوم سابق و مانند آن که موجب خرق عادت باشد کرامت میفرماید چنانچه از صحابه و اولیای
امت بدرجه تواتر رسیده که انکار آن نتوان کرد پس از آن زمان مصداق حدیث صحیح قدسی می شود لا یزال
عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و این حدیث محمول است بر مجاز مثل قوله تعالی خلقت
بیدی و نفخت فیه من روحی و مانند آن و همچنین الفاظ که صوفیه اهل سنت گفته اند بعضی
متصوفان شیعه نیز گفته اند قال المقداد شیخ الشیعة فی شرح الوصول الی علم الاصول
فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا الیه من غیر
ان یتکلف و یقول ما عداه قائم به فیکون الکل واحدا بل من حیث انه اذا
صار بصیرا بنور تخیله لا یبصر الا ذاته لا الرائی و لا المرئی و دیدن حق تعالی ممکن است لیکن پیش
از دخول جنت واقع نیست و بعد دخول جنت مسلمانان حق تعالی را به بینند نه در مکان و نه در جهت بی اتصال شعاع
رائی و بی ثبوت مسافت میان رائی و مرئی بادلهٔ قطعیه سمعیه قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة و در حدیث متواتر آمده ستَرون ربکم یوم القیامة کما ترون القمر لیلة البدر و سلف اجماع دارند

برانکه این ایه و امثال آن محمول اند بر ظاهر خود و در تفسیر قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة
پیغمبر صلعم فرموده الزیادة الرویة و این حدیث از علی و حسین و محمد باقر مرفوعا و موقوفا مرویست و اخبار
صحیح و صریح مثبت رویة بسیار اند بدرجه تواتر رسیده بعضی آنرا صاحب تجرید اعتراف کرده و با اینهمه
اثار را از ائمه زیدیه و امامیه قائل تجسیم نیستند و معتزله انکار رویة الهی میکنند و میگویند که رویة را شرایط است
از سلامة حاسه و بودن مرئی جسمی کثیف و ثبوت مسافة متوسطه میان رائی و مرئی و ثبوت مقابله و عدم
حجاب و میگویند که رویة بدون مکان و بدون جهت و بی این شرایط مذکوره محال است و حجة می آرند
از سمعیات قوله تعالی لا تدرکه الابصار و قوله تعالی لن ترانی را جواب آنست که این قیاس غائب
بر شاهد و این شرایط که ذکر کرده شده شرایط عادی اند عادة الله بخلق رویة بعد این شرایط جاری شده است
و در حقیقة بجز وجود رائی و مرئی شرطی دیگر نیست و اگر این همه شرایط برای رویت باشند باید که از رویت
الهی ممکنات را نیز انکار نمایند که حقتعالی از حاسه منزه است و اتصال شعاع و مسافة متوسطه بین الرائی
والمرئی متصور نه و حقتعالی چنانچه اجسام کثیفه را بصیر است اجسام لطیفه و ارواح را نیز بصیر است و چون
رویت الهی ممکن را بدون بعضی شرایط مذکوره ثابت باشند پس رویة بنده خالق را با انتفاء دیگر شرایط نیز
جائز باشد کما لا یخفی و ادراک عبارتست از وقوف بجوانب شی و حدود او پس نفی ادراک مستلزم نفی
رویة نیست و نیز در لا تدرکه الابصار سلب عموم است نه عموم سلب و شک نیست که بعض ابصار حق را ادراک
نمی کنند و کلینی از ابی عبد الله و علی بن موسی روایة کرده معنا لا تدرکه الاوهام و هو یدرک
الاوهام و قوله تعالی لن ترانی بمقتضی جری عادة خطاب بموسی آمده برای نفی رویة مسئوله موسی نه برای
نفی امکان رویة بلکه قصه سوال موسی رویة را حجة ماست بر جواز رویة الهی چرا که انبیا اعرف اند بحق تعالی
اگر رویة الهی محال بودی محال است که موسی ازین مسئله که از اصول دین است غافل بودی و اگر موسی رویة
الهی محال دانستی سوال رویة کردن سفه بودی و انبیا ازان منزه اند چنانچه موسی در جواب اتتخذنا هزوا گفته
اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و نوح گفته اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم
والله اعلم و اعتقاد داریم بدانکه حق تعالی برای صلاح معاد و معاش بنی نوع انسان تفضلا

از جنس بشر به پیامبری ابر بعثت انبیاء و رسل را تا آدمیان را به معرفت الهی که عقل از ادراک آن قاصر است
آگاه سازد و به احکام الهیه از واجب و مندوب و حرام و مکروه و مباح مطلع گرداند و عدد انبیاء و رسل بدلیل قطعی
ثابت نیست حقتعالی میفرماید منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک اگرچه در بعضی
احادیث عدد رسل سه صد و سیزده و عدد انبیاء یک لکه و بیست و چهار هزار آمده لیکن در ایمان بانبیاء و رسل
عدد ملحوظ نباید کرد تا کفر به بعضی پیغمبران یا اقرار به نبوة کسی که پیغمبر نیست لازم نیاید و لهذا اگر گذشته انبیاء
کسانیکه ذکر آنها در قرآن یا متواتر از حدیث آمده باشد بتصریح اقرار به نبوة او باید کرد و کسانیکه ذکر آنها
در متواترات نیامده از نبوة آنها نه انکار باید کرد و نه اقرار بلکه باجمال آمنت بالله و رسله باید گفت مثلا
کسی اگر گوید زردشت نبی بود نه انکار باید کرد و نه اقرار و اول انبیاء آدم است و آخرشان محمد است صلعم و علیهم
اجمعین که مبعوث است بکافه انام قال الله تعالی وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا
و شریعت او موبده است و او خاتم پیغمبران است بعد الله تعالی ولکن رسول الله وخاتم النبیین و عیسی که نازل
خواهد شد تابع دین محمدی خواهد آمد و بعنوان آن رساله غرابیه میگویند که محمد نبی نیست بلکه خدا جبرئیل را برسالت
نزد علی فرستاده بود بغلط نزد محمد آمده و لعنت می کنند آن ملعونان جبرئیل را و مفضلیه و اسحاقیه و منصوریه و عجلیه
میگویند که رسل منقطع نخواهند شد و ابو منصور نبی است و خطابیه میگویند که ائمه انبیاء اند و ابو الخطاب نبی است
و معمریه میگویند که جعفر بن محمد نبی است و بعد او ابو الخطاب و بعد او معمر ابو الخطاب وی بود از نبی هسد و ابو
منصور از بنی عجل است بشاگردی خود به جعفر صادق میکردند چون صادق سوء عقائد آنها دید از آنها تبری نمود آنها
از صحبت صادق یکسو شدند پس ابو الخطاب دعوی نبوة کرد و ابو المنصور اول دعوی امامت نمود پستر دعوی نبوة
کرد و گفت که من برآمدم بر آسمان و خدا را دیدم خدا دست خود بر سر من مالید و گفت ای پسر برو پس تبلیغ کن
از من پس بزمین فرستاد و میگفت که مراد از کسف در قوله تعالی وان یروا کسفا من السماء ساقطا
یقولوا سحاب مرکوم منم و اسحاقیه میگویند که جایز نیست خالی بودن زمین از پیغمبر و مختاریه میگویند
که مختار بن ابو عبید ثقفی را وحی می آمد و سبعیه میگویند که خاتم الرسل مهدی است فقیر ثناء الله میگوید
که هرچند انکار ختم رسالت بر آن سرور عم از این فرقهای مذکوره صریح است لیکن اثنا عشریه بلکه سایر فرقهای

اما بہ منکر ختم نبوۃ اند بر آنسرور علیہ السلام چرا کہ غرض از معنی است نہ از لفظ نبی شخصی را گویند کہ موحی الیہ باشد از خدا فرستادہ شدہ باشد و او را حقتعالی بسوی خلق برای تبلیغ احکام و واجب شدہ باشد بر خلق ایمان بوی و تصدیق وی و کذا باشند تکذیب وی و ہر کہ با یکی از پیغمبران ہم تصدیق نکردہ او کافر است قال اللہ تعالی لا نفرق بین احد من رسلہ وقال اللہ تعالی ان الذین یکفرون باللہ ورسلہ ویریدون ان یفرقوا بین اللہ ورسلہ ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک ہم الکافرون حقا واعتدنا للکافرین عذابا مہینا والذین امنوا باللہ ورسلہ ولم یفرقوا بین احد منہم اولئک سوف یؤتیہم اجورہم و در نبی شریعت جدید و کتاب جدید شرط نیست و نسخ جمیع احکام پیغمبر اول یا بعض آن ہم شرط نیست و عصمۃ شرط نبوۃ است و مطاع بودن از لوازم نبوۃ و شک نیست کہ از بشر ہر کہ باین صفات خواہد بود از انکہ باین صفات نخواہد بود البتہ افضل خواہد بود و لہذا اہل سنۃ و جماعۃ میگویند بلکہ جمیع فرق اسلام قائل اند بآنکہ انبیا و رسل افضل خلایق اند و محبوبترین خلایق اند بسوی خدا و غیر نبی ہیچگاہ بدرجہ ادنی از پیغمبران نرسد و تقدم و تفوق را چہ احتمال امامیہ میگویند کہ حقتعالی جبرئیل را بعد پیغمبر صلعم بسوی علی فرستاد و لکنہ یسمع صوتہ ولا یراہ چنانچہ کلینی ہمین از ائمہ روایت کردہ و نیز امامیہ میگویند کہ وحی بسوی علی و فاطمہ زہرا ہم می آمد بعد پیغمبر صلعم و آنچہ فرشتہ بسوی فاطمہ وحی میکرد علی آنرا جمع کردہ در کتابی نام آن مصحف فاطمہ نہادہ اند و چنانچہ امامیہ علی را میگویند کہ محدث بود یعنی او از فرشتہ می شنید و صورتش نمی دید و ہمچنین حال ائمہ میگویند لہذا آثار موقوفہ ائمہ را مثل احادیث مرفوعہ میدانند پس وحی بسوی ائمہ ثابت کردند و در وحی رویۃ ملک شرط نیست قال اللہ تعالی وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنہ ما یشاء بلکہ این ملاعنہ از وحی ہم ترقی کردہ می گویند کہ حق تعالی دین را تفویض کردہ است بائمہ بعد پیغمبر چنانچہ تفویض کردہ بود بہ پیغمبر ع پس ایشان ہرچہ خواہند حلال کنند و ہرچہ خواہند حرام گردانند بی آنکہ حکم الہی صادر شود و احتجوا علی ذلک بما رواہ محمد بن جمہور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان قال کنت عند ابی جعفر

فاجریت اختلاف الشیعۃ فقال یا محمد ان اللہ لم یزل منفردا بوحدانیتہ ثم خلق
محمدا وعلیا وفاطمۃ والحسن والحسین فمکثوا الف دہر فخلق الاشیاء واشہد ہم
خلقہا واجری طاعتہم علیہا وفوض امورہم الیہم یحلون ما یشاؤن ویحرمون ما یشاؤن
وما رواہ الکلینی عن اسحاق بن عمار عن ابی عبد اللہ قال ان اللہ ادب نبیہ صلعم
فاذا انتہی الی ما ارادہ قال لہ انک لعلی خلق عظیم وفوض الیہ دینہ وما رواہ الفضل
عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد اللہ قال سمعتہ یقول ان اللہ ادب رسولہ
حتی قومہ علی ما اراد ثم فوض الیہ دینہ فقال ما اتاکم الرسول فخذوہ وما نہاکم عنہ
فانتہوا فما فوض اللہ تعالیٰ الی رسولہ صلعم فقد فوضہ الینا وانہما باطیل وموضوعات حق تعالیٰ
اعراض از انکہ دین خود بمخلوق سپارد بلکہ حقتعالیٰ در قرآن می فرماید وان کادوا لیفتنونک عن الذی
اوحینا الیک لتفتری علینا غیرہ واذا لاتخذوک خلیلا ومیفرماید ولولا ان ثبتناک لقد
کدت ترکن الیہم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوۃ وضعف الممات ثم لا تجد لک علینا
نصیرا یعنی ترا عصمت دادہ بودیم وثابت محکم کردہ بودیم بر دین حق تا بسوی کفار کہ از تو می خواستند کہ برافترا
کنی ما ترا دوست گیرند حالا میل نکردی اگر عصمت ما نمی بود و اندکی بسوی آنہا میل میکردی آنزمان می چشانیدیم
ترا عذاب دردنیا و در زندگی وعذاب بعد موت ونیز حق تعالیٰ فرمودہ یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ
لک اگر تفویض میبود چرا از تحریم منع میکرد پس حقتعالیٰ تحریم آنحضرت ایمین قسم اوگفت قد فرض اللہ
لکم تحلۃ ایمانکم واگر آنحضرت صلعم در تحلیل وتحریم مختار بودی بر اذن بر تخلف از غزوہ تبوک کسی را کہ اسلام
ظاہر میکرد وبرگرفتن فدیہ از اساری بدر عتاب نیامدی پس ثابت شد کہ در شرایع آنسرور صلعم ہیچ از طرف
خود نمیگفت انچہ میگفت بوحی الٰہی میگفت ودر امتثال اوامر ونواہی مثل سایر بشر بندہ بود مکلف قال اللہ تعالیٰ
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الہکم الہ واحد ونیز اثنا عشریہ قائل اند بعصمت ائمہ وبا انکہ
تصدیق بانہا واجبست وتکذیب بامامت یکی از انہا کفر است چنانچہ تکذیب بہ نبوۃ پیغمبران کفر است پس
اطلاق لفظ نبی یا رسول گو بر ائمہ نکردند لیکن صفات ومعنی نبوۃ در آنہا ثابت کردہ اند پس قول
ثبوت

بر تکلیف لازم آمد که عرض بمعانی است نه بالفاظ بلکه آن ملعونان از نبوة و رسالة هم ترقی کرده‌اند و گفته‌اند
جماهیر امامیه جز اله که علی افضل و مقدم است از همه رسولان مگر از محمد صلعم و برابر محمد است در فضل و همچنین
ائمه از اولاد او و درجه‌اش روز قیامة فوق درجه انبیا و رسل باشد و بعضی گفته‌اند که علی افضل است از جمیع
رسل مگر از اولی العزم و برابر اولی العزم است و همچنین دیگر ائمه و ابن مطهر حلی در افضلیت بر اولی العزم
توقف کرده و نیز امامیه میگویند که حقتعالی علی را مخصوص کرده بفضیلتی که بدان دیگری را از رسل و
ملئکه و کسی با وی در آن شریک نکرده مگر محمد صلعم و میگویند که محبوبترین خلایق بسوی خدا محمد است
و علی و ائمه از اولاد او پس تر رسل و انبیا قال محمد بن بابویه فی اعتقادیاته وغیره ان الله لم یخلق
خلقا افضل من محمد والائمة وهؤلاء احب حباء الله وان الله یحبهم اکثر من جمیع +
خلقه وسائر بریته و میگویند که اگر علی نبودی جنة و نار و ملئکه و انبیا مخلوق نشدی و میگویند که
حقتعالی میثاق گرفته از جمیع بنی آدم از انبیا و رسل و غیرشان بولایة علی و طاعة او و بولایة و طاعة ائمه
از ذریة او و از ملئکه نیز عهد گرفته و میگویند آن ملعونان که انبیا از انوار ائمه اقتباس میکردند و بروی آثار
شان مینمودند و میگویند که هر نبی مرسل و ملک مقرب روز قیامة بعلی ابن ابی طالب محتاج خواهد بود و برین
کفریات و خرافات خود بمفتریات و موضوعات خود استدلال میکنند منها ما رواه ابن الراوندی عن ابی
عبد الله قال عز و جل فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم و ورثنا علمهم و فضلنا
علیهم و علم رسول الله صلعم ما لا یعلمون و علمنا علم رسول الله صلعم و تلی
قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وما رواه حسن بن
کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلعم الی علی بن ابی طالب و قال هذا خیر الاولین
وخیر الآخرین من اهل السموات والارضین وما رواه عن ابی وائل عن عبد الله
ابن عباس قال حدثنی رسول الله صلعم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر
ابن راوندی از زنادقه بود در زمانی و بلادی که روافض در آن وقت آنجا بسیار بودند و بادشاه و امراء آنجا
همه روافض بودند برای تقرب با امراء خود در زی تشیع پوشید و کتب در مذهب شان تصنیف نمود و در حدیث

ثانی وثالث مجهولان وضعفا اند چنانچه علما ان گمراهان هم بدان تنصیص نموده اند ومنها ما رواه سعید
بن عبد الله بن ابی خلف القمی فی البصائر عن ابی جعفر ومحمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی عبد الله
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی ویسألونك عن الروح قل الروح من امر ربی وهو خلق عظیم
من جبرئیل ومیکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد صلعم وهو مع الائمة
یوفقهم ویسددهم وفی سنده هشام بن سالم من الجسمیه وابو بصیر الکذاب قد مر ذکرهما واگر این اثر صحیح فرض
کرده شود لازم آید فضیلت دیگر انبیا بر خاتم الرسل صلعم با انکار عصمت دیگر انبیا چرا که آنها اگر در عصمت
محتاج بروح نبودند پس از خاتم الرسل افضل شدند که بی تائید روح معصوم ماندند واگر در عصمت محتاج روح بودند
وروح تائید شان نکرد پس عصمت شان مفقود گشت والعیاذ بالله من کلا العقیدتین ومنها ما رواه ابن
بابویه وغیره من الامامیة عن ابی عبد الله ان النبی صلعم قال لعلی یا علی ما عرف الله
الا انا وانت ولا عرفنی الا الله وانت ولا عرفك الا الله وانا ومعارض بحدیثی که ابن بابویه
در خبر طویل حدیث معراج از ابی ذر از پیغمبر صلعم روایت کرده انه قال لما عرج بی الی السموات حتی
ملئکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیا منا السلام واعلمه
ان شوقنا له قد طال فقلت لهم یا ملئکة ربی هل تعرفوننا حق معرفتنا قالوا لم لا نعرفك
ومنها ما رواه ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان شیخ المرتضی وابو جعفر الطوسی الملقب
عندهم بالمفید وغیره عن محمد بن الحنفیة قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله
صلعم یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاصفیاء لولا انا لم یخلق الله الجنة ولا النار یا علی ولا الانبیاء
والملئکة ومنها ما رواه محمد بن الحسین الصفار عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر یقول
ان الله تعالی اخذ میثاق النبیین بولایة علی ومنها ما رواه محمد بن بابویه فی کتاب
التوحید عن داؤد الرقی عن ابی عبد الله فی اثر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق
نثرهم بین یدیه وقال من ربکم فکان اول من نطق به رسول الله وامیر المؤمنین
والائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم والدین ثم قال للملئکة هؤلاء حملة علمی ودینی وامنائی

من

لمن خلقی ثم قال للنبی ادم اقر واالله تعالی بالربوبیته ولهولاء النفر بالطاعة فقالوا نعم
ربنا اقررنا وما رواه ایضا فی خبر طویل عن ابن عباس عن النبی صلعم انه اسری به
وکلمه ربه قال بعد کلام فی علی انک رسولی الی خلقی وان علیا ولیی وامیر المؤمنین اخذت
میثاق النبیین وملئکتی وجمیع خلقی بولایته وبیان احوال صغار وابن بابویه بالا
گذشت واسانید این اثار بر اصول امامیه هم قابل حجیت نیست ومنها ما ذکر ابن بابویه فی غیر واحد
من کتبه انه وجد بخط ابی محمد الحسن بن علی العسکری بما صورته اعوذ بالله من قوم
حذفوا محکمات الکتاب ونسوا الله رب الارباب والنبی وساقی الکوثر ویوم الحساب ولظی الطامة
الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم وفینا النبوة والولایة والکرم نحن منار الهدی
والعروة الوثقی والانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون اثارنا وسیظهر حجة الله علی الخلق
والسیف المسلول لاظهار الحق واین از اکاذیب ابن بابویه ملعون است ومنها ما رواه ابن بابویه
عن سماعة قال قال ابو الحسن اذا کان یوم القیامة لم یبق ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مومن
امتحن الله قلبه بالایمان الا وهو محتاج الی محمد وعلی فی ذلک الیوم سماعه فاسد المذهب است
باتفاق وابن بابویه کذاب دجال است ومنها ما رواه محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی الصامت الحلوانی
عن ابی جعفر انه قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی الا احمد صلعم وما رواه الفضل بن شاذان
فی کتاب القائم عن صالح بن حمزة عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین
علی منبر الکوفة وما یتقدمنی الا احمد صلعم وان جمیع الملئکة والرسل والروح خلفنا ومنها
ما رواه ابن بابویه فی معانی الاخبار وغیره عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین انه قال انا یوم
القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی واما الرسل والانبیاء فدوننا علی المراقی وروی
فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلعم یا علی انت
اخی فی الدنیا والاخرة وانت اقرب الخلایق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار
وروی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم

ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر علی یمین العرش وللنبیین عن یسار
العرش وبین یدیه ونصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما اینچنین بسیار اخبار موضوعه روایة می کنند
وامثال این گمراهان که دلالت دارند بر افضلیت علی بر انبیا معارض اند بدیگر روایات مرویه آن گمراهان
روی الکلینی وغیره عن هشام الاحول انه قال قد سئلت زید بن علی بن الحسین بن علی
ابن ابی طالب عن الافضل قال الانبیاء افضل اگر ائمه افضل بودی زید را پسر شیعه خبر دادی
واو مخالفت پدر نمیکرد که عالم ومتقی وصاحب خوارق بود وزیدیه از ائمه امام روایة کرده اند هرکه بگوید که کسی از
ائمه افضل است از کسی پیغمبر او هالک است وابن بابویه از صادق روایت کرده انچه که صریح است بر آنکه
انبیا محبوبتر اند نزد خدا از علی ومحمد بن بابویه در امالی در حدیثی طویل در قصه تزویج فاطمه با علی از صادق
از آبا او از علی روایة کرده که حق تعالی گفت ساکنان بهشت را از ملائکه وارواح پیغمبران وهرکه دران بود
آگاه باشید که من تزویج کردم دوست ترین زنان را بسوی من با دوست ترین مردان بسوی من بعد پیغمبران
این صریح است در بطلان عموم دعوی شان ودروغگو را حافظه نباشد وچون این گمراهان علی وسایر ائمه را
معنی نبوة ثابت کردند چنانچه تقریر کردیم بلکه از انبیا افضل گفتند اگرچه اطلاق لفظ نبوة نکردند ولا نزاع
فی الالفاظ پس منکر ختم نبوة شدند نعوذ بالله من کفرهم وخرافاتهم وحق است که محمد صلعم خاتم الانبیاء است
کسی باوی در نبوة شریک نبود ونه کسی بعد وی نبی شده ونخواهد شد واگر علی یا ائمه نبی ومعصوم وموحی
الیه ومطاع باذن الله بالاصالت بی نیابت محمد صلعم بودندی حق تعالی در محکم تنزیل خود تصریح
کردی وانچه دعوی میکنند که آیات در قران بودند صحابه آنرا حذف کرده اند ابطال این قول سابقا
مذکور شده واگر علی یا ائمه نبی یعنی موحی الیه می بودند در تبلیغ احکام الهی بابت بخوف اضرار اعدا تقیه نمیکردند
وتقصیر نمی نمودند قال الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس وقال الله تعالی یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون
احدا الا الله نوح عم نهصد وپنجاه سال در قوم خود ماند واز تنهای شدید کشید وباوجود تنهائی
که حقتعالی میفرماید وما آمن معه الا قلیل در دعوة قصور نکرد واز کسی نترسید چنانچه حقتعالی حکایة

حکایت او میفرماید رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا ثم انی دعوتهم جهارا ثم
انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسرارا و موسی و هارون دو کس فرعون را با آن شوکت
سلطنت دعوت کردند و ازو خوف نکردند و گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا و چون بمقتضای
بشری اندکی خوف بر آن بزرگواران طاری شد حقتعالی فرمود لا تخافا اننی معکما اسمع
و اری و پیغمبر ما صلعم در ابتدای اسلام با آن غربت و تنهائی که سوای ابی بکر و چند کس دیگر از مردان
رفیق او نبودند حقتعالی امر کرد به قم فانذر آنحضرت آن قدر تکلیف کشید که گفت ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت و در آخر هجرت کرد و لیکن به تقیه نبوة خود را مخفی نکرد و علی رض در ابتدای اسلام با آن صغر سن از
پدر خود ابو طالب و دیگر کفار قریش نترسید و اسلام آورد پس علی اگر در نبوة شریک بودی یا موحی الیه بودی
چرا دعوی خفا میکرد حالانکه در حیات پیغمبر عم رفیق او بود و دین پیغمبر روز بروز ترقی میکرد و در دین خدا
افواج داخل میشدند و بعد وفات پیغمبر صلعم هم با علی افواج مساعدت کردند و در واقعات جمل و صفین در
مناصرة او جان باختند پس او را تقیه چه ضرور بود و اگر اخفا کرد حجة الهی بر وی قایم شد فان لم تفعل
فما بلغت رسالته و بر خلق هیچ حجة قایم نشد چه ایمان بر پیغمبر یا کسی که در معنی او باشد بدون رسیدن
خبر که موجب علم باشد واجب نیست و لهذا بر شاهق جبل که او را خبر بعثت رسل نرسیده ایمان به پیغمبران واجب
نیست والا تکلیف ما لا یطاق لازم آید و اگر دعوة میکرد البته متواتر می شد چنانچه متواتر شده که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب دعوی نبوة کرده معجزات بر دست وی ظاهر شده و کلام خدا خوانده و همه فصحا از معارضه
آن عاجز آمدند و چنانچه متواتر شده که ابو بکر از ابتدای اسلام ایمان آورده و خدمتهای پیغمبر کرده و رضای پیغمبر
تا وقت مرگ ازو ظاهر شده و علی پسر عم پیغمبر در صغر سن اسلام آورده و دختر پیغمبر در نکاح او آمده و خدمتهای
پیغمبر کرده و رضای پیغمبر تا وقت مرگ از وی ظاهر شده و عدم تواتر در آنچه عقلا و شرعا تواتر آن ضرور است
دلیل قطعی است بر کذب آن چنانچه در اخبار عموم بلوی مثلا اگر کسی گوید که امروز آفتاب کسوف کرده و این خبر
متواتر نشود و بجز دو کس یا ده کس روایة نکنند بلکه دیگران تکذیب آنها کنند یقین کرده شود بکذب آنها
پس بطلان مصحف فاطمه و آنچه بدان ماند ظاهر شد و ختم نبوة بر سرور پیغمبران ثابت گشت انبیا و رسل

معصوم اند از کفر پیش از وحی و بعد آن و عارف بودند پیش از نبوة باعتقادات صحیحه و امامیه میگویند
که بعضی رسل عارف نبودند بدانچه واجب است بر مکلف از اعتقادات پیش از بعثت بلکه بعد از آن محمد
ابن بابویه قمی در عیون اخبار رضا و کتاب توحید از علی بن موسی الرضا از آباء کرام او از علی بن ابیطالب و محمد
بن یعقوب کلینی در کافی از ابی جعفر روایت کرده که گفت موسی بن عمران ع سوال کرد پروردگار خود را
و گفت که ای پروردگار تو بعیدی از من پس آواز بلند کنم ترا یا تو نزدیکی پس سخن باهستگی گویم و کلینی از ابی
عبد الله روایت کرده که یونس در سجود خود میگفت که آیا تو مرا عذاب خواهی کرد و من خاک آلوده کردم
برای تو روی خود را یعنی در سجود آیا عذاب خواهی کرد مرا و من تشنه کردم برای تو خود را آیا تو عذاب خواهی
کرد مرا و من بیدار داشتم برای تو شب خود را آیا تو عذاب خواهی کرد مرا و من باز ماندم برای تو از گناهان پس وحی
کرد حقتعالی بسوی وی که سر بردار پس بدرستی که من ترا عذاب نخواهم کرد پس گفت یونس اگر تو گفتی
که عذاب نخواهم کرد پستر اگر عذاب کنی مرا چه باشد تو عهد کردی و تو پروردگار منی پس وحی کرد حق تعالی که سر بردار
پس من ترا عذاب نخواهم کرد آنچه وعده میکنم وفا میکنم این آثار موضوع اند و نیز معصوم اند انبیا از معاصی کبائر
و صغائر عمداً و خطاً نزد اعظم مشایخ حنفیه و ابی اسحق اسفرائنی و ابی الفتح و سبکی و قاضی عیاض و جماعتی
از مالکیه و بعضی گفته اند که صدور صغائر نادراً پیش از وحی جایز است و یعفوریه از امامیه میگویند که صدور
معصیت از انبیا مطلق جائز است و نیز امامیه میگویند که بعضی رسل بعد بعثت گناهی کرده اند که موت در آنحال
موجب هلاک باشد کلینی در کافی از ابی یعفور روایة کرده که گفت شنیدم ابی عبد الله را که دست برداشته
بسوی آسمان می گفت رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا و لا اقل من ذلك پستر رو
آورد بر من و گفت ای ابی یعفور یونس بن متی را حقتعالی کمتر از طرفه عین بنفس او باز گذاشته بود او در آن
حالت گناه کرد گفتم که با آن گناه بکفر رسید گفت نه لیکن موت در آنحالت هلاک بود و نیز امامیه میگویند که آدم ع
در وقت اخذ میثاق اقرار بامامت ائمه نکرد و لعنة خدا باد بر آنها که تکفیر پیغمبر میکنند و خود کافر میشوند و محمد بن
حسن صفار از ابی جعفر در خبر میثاق روایة کرده که الله تعالی ذریة آدم از پشت او برآورد و با آدم و ذریة
او گفت الست بربکم آیا من پروردگار شما نیستم و این محمد است رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی امیر المومنین

و وصیان

و وصیان او بعد او والیان امر من اند و تحقیق من از شکست عهدی انتقام خواهم گرفت از دشمنان خود
و عبادت کرده نزد ایشان شد طوعاً و کرهاً ذریهٔ آدم گفتند اقرار کردیم باین خبر ما و شاهد شدیم بآن و آدم
اقرار نکرد و اورا عزم بر اقرار نبود و نیز امامیه میگویند که آدم بر میثاق الهی قایم نماند و ترک کرد آنچه خدا را
ازو عهد گرفته بود اعرج صغار در تفسیر قوله تعالی و عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما
گفته است عهد کرد الله تعالی بسوی آدم در حق محمد و ائمه بعد او پس آدم ترک کرد آن عهد را و اورا عزم و یقین
نبود بآنکه محمد و ائمه اینچنین باشند و این اثر و امامیه این اخبار مرفوعه هست فی الحقیقه موضوع است آن
ملعونان آدم را برابر ابلیس گفته اند که اقرار با خاطیه اسد نکرد و در ترک عهد مثل صغار بر مذهب جد خود
فروخ مولی موسی بن عیسی اشعری کافر بود بظاهر در پردهٔ تشیع آمده و افتراها بر ائمه البته که موجب قدح باشد
در ائمه و در امامان ائمه ازان قدح پاک است و ذمیه میگویند که خدا علی بود فرستاد محمد را برای دعوت خلق
بسوی وی پس دعوت کرد محمد بسوی خود پس محمد مخالفت امر خدا کرد و امامیه میگویند که محمد مخالفت امر خدا
کرد دو بار در غدیر خم دو بار وحی می آمد که علی را خلیفه کند او وحی را بخوف اصحاب خود رد کرد و استعفا
نمود بار سیوم چون سخت عتاب آمد آن زمان قبول کرد شیخ آن ملعونان محمد بن النعمان در روضه غیره
روایت کرده که حقتعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر صلی الله فرستاد و بعد فراغ از حجة الوداع و متوجه شدن
بسوی مدینه در راه پس جبرئیل گفت ای رسول خدا پروردگار تو بر تو سلام میخواند و میگوید قایم کن علی را
بامامت پس فرمود نبی صلعم ای برادر من جبرئیل حقتعالی میداند بغض اصحاب من با علی و من از
اصحاب خود می ترسم که اتفاق کنند با ضرر من پس استعفا کن برای من از پروردگار من پس
جبرئیل نزد پروردگار رفت و عرض کرد جواب پیغمبر را پس باز فرستاد حقتعالی جبرئیل را و گفت چنانچه اول
گفته بود و استعفا نمود پیغمبر چنانچه اول کرده بود باز جبرئیل بسوی خدا رفت و مکرر جواب عرض کرد پس
حقتعالی جبرئیل را با عتاب شدید بار سیوم فرستاد و این آیه نازل شد یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس پس
چون جبرئیل بار سیوم باین آیه نازل شد پیغمبر فرمود که چون حقتعالی ضامن شد نگاه داشتن

من از نجماعة پس تبلیغ خواهم کرد پس جمع کرد پالانهای شتران و بعضی را بر بعضی نهاده منبر ساخته
در موضعی که غدیر خم نام دارد میان مکه و مدینه بر آن بر آمده گفت ای مردمان علی امیر مومنین و خلیفه
رب العالمین است نمی رسد کسی را که باشد خلیفه بعد من سوای علی من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه و علی بن جعفر از محمد باقر مانند آن روایت کرده و کلینی در کافی بعضی
ازان روایت کرده حقتعالی لعنة کند آن ملعونان را که چنین شنایع و قبایح به پیغمبران نسبت می کنند حقتعالی
مدح پیغمبران میکند یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله میگویند پیغمبرا
در حق محمد سرور پیغمبران میگویند که بخوف اصحاب تبلیغ نکرد و دو بار رد وحی نمود در ابتدای اسلام با وجود
تنهای و غلبه کفار ترک تبلیغ نکرد و بعد از آن که دین کامل شد و نعمت الهی تمام شد بخوف اصحاب تبلیغ
نکرد و حقتعالی بتالیف قلوب اصحاب منت می نهد و میفرماید کنتم اعداء فالف بین قلوبکم
فاصبحتم بنعمته اخوانا و میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله
الف بینهم این گمراهان بغض صحابه با علی که نبی را کالجزو بود ثابت میکنند ما اضلهم و ما اجهلهم
وما احمقهم ابن مطهر حلی میگوید الجبان لا یستحق الامامة این ملعونان نسبت خوف در تبلیغ رسالة
که مقتضای جبن است به سرور پیغمبران میکنند و چون جبان مستحق امامة نباشد مستحق نبوة چگونه باشد پس گویا انکار نبوة
مینمایند و حق آنست که آنسرور هرگز گاهی از غیر خدا نترسید اگر کسی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخوف اعدا در داخل غار شده بود گفته شود که آن از خوف نبود بلکه بامر الهی بنا بر حکمت بود و یدل علیه
قوله علیه السلام لابی بکر لا تحزن ان الله معنا و پیغمبر عم میدانست ان الله بالغ امره پس
خوف اعدا چرا میکرد و اینهمه که روافض معاصی با نبیا نسبت می کنند کفر است و حق آنست که انبیا از کفر و
معاصی مطلق معصوم اند لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و المذنب ظالم و برای آنکه حقتعالی در حق
ملئکه میفرماید لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون ازین عصمت ملئکه ثابت میشود
و انبیا باتفاق از ملئکه افضل اند پس البته معصوم باشند و برای آنکه ارسال رسل برای آنست که پیام خدا
به بندگان رسانند و بندگان اتباع و تقلید ایشان کنند چنانچه حقتعالی میفرماید ما آتاکم الرسول فخذوه

ومانهاکم

وما نهاکم عنه فانتهوا پس اگر از انبیا صدور معصیت جایز باشد انها قابل اتباع نباشند و اخبار ایشان
قابل وثوق و اعتماد نباشد قال الله تعالی ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و فی قراءة فتثبتوا
یعنی بر خبر فاسق عمل نباید کرد تا که تحقیق کنید صدق او و نیز خبر احاد مفید علم نیست که احتمال کذب و خطا
در فهم و ضبط دارد پس اگر عصمت در انبیا نباشد خبر ایشان هم مثل دیگر اخبار احاد مفید علم نباشد
بسبب عصمت احتمال کذب و غلط از اخبار پیغمبران دور شده و اخبار انبیا موجب علم یقین گشته پس اگر در انبیا
عصمت نباشد اخبار ایشان موجب علم نبود و حجت خدا بر خلق قایم نگردد و روافض که اثار داله بر معاصی انبیا
می آرند موضوع اند و یونس گاهی گناهی نکرده و انچه در قران وارد شده و ذا النون اذ ذهب مغاضبا
یعنی غضب یونس لله علی قوم کفروا بالله حتی ضاق صدره فخرج من بینهم بغیر وحی
ولا ذنب فظن ان لن نقدر علیه کما فی قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای لن نضیق علیه
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین هضما لنفسه
واستعظاما للماصدر عنه من ترک الاولی و هو الخروج من بین القوم بغیر وحی مبالغة
فی التضرع و الابتهال و انبیا از کذب بطریق اولی مطلقا معصوم اند چه کذب در مخبر اشد و اغلظ است
از دیگر معاصی برای عدم وثوق بر اخبار او و امامیه میگویند که کذب بر انبیا بنا بر تقیه جایز است بلکه واجب است
و قول ابراهیم علیه السلام انی سقیم دروغ بنا بر تقیه بود و این باطل است و انچه در حدیث صحیح وارد شده انه لم
یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس نسبت فهم سامعان است و در حقیقت کذب نبود بلکه از قبیل تعریضات
بود و تقیه و غیر تقیه برای دور شدن وثوق از اخبار یکسان است و نیز انبیا منزه اند در اصل خلقت از رذایل
اخلاق مثل عجب و حسد و حقد و جبن و مانند آن چرا که رذایل اخلاق معاصی قلب اند معاصی جوارح
اشد اند و شیطان را بر انبیا سبیل نیست قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و امامیه ملعونان اثبات عجب و حسد و تسلط شیطان میکنند در بعضی پیغمبران محمد بن بابویه قمی در عیون
اخبار رضا و معانی اخبار از علی بن موسی الرضا روایت کرده که گفت چون ادم را حق تعالی گرامی کرد به سجود
گردانیدن فرشتگان و داخل کردن بهشت آدم در نفس خود گفت که من بزرگترین خلایق ام [illegible]

ندا داد که سر بردار ای آدم بسوی ساق عرش آدم سر برداشت و بسوی ساق عرش دید در آنجا نوشته
یافت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین و زوجته
فاطمة سیدة النساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
پس آدم گفت ای پروردگار اینها کیستند خدا عز و جل فرمود اینها از ذریهٔ تو اند و بهتر اند از تو و از جمیع
خلق من و اگر اینها نمی بودند ترا پیدا نمیکردم نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را
پس در حذر باش از آنکه بسوی اینها بچشم حسد ببینی پس ترا از جوار خود بدر کنم پس آدم در اینها
بچشم حسد دید پس حقتعالی شیطان را بر وی مسلط کرد تا از شجرهٔ منهی عنها خورد و نیز ابن بابویه
در معانی اخبار از مفضل بن عمر از ابی عبد الله روایت کرده که گفت چون الله عز و جل آدم و زوجه
او را ساکن بهشت کرد فرمود آنها را بخورید از ان فراخ از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت نشوید اگر
نزدیک خواهید شد از ظالمان خواهید بود پس آدم بسوی منزلهٔ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه که
بعد از اینها بودند دید پس اینها را اشرف منازل اهل بهشت یافت پس آدم و زنش گفتند ای پروردگار
این منزله برای کیست الله جل جلاله گفت سر بردارید بسوی ساق عرش پس سر برداشتند آنجا نوشته
یافتند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه بر ساق عرش بنوری از نور جبار جل جلاله گفتند
ای پروردگار چه بزرگست این منزله بر تو و چه محبوب اند اینها بسوی تو و چه شریف اند نزد تو حقتعالی فرمود
اگر اینها نبودی شما را پیدا نمیکردم اینها خزینه داران علم من و امین سر من اند حذر کنید شما از دیدن
بسوی اینها بچشم حسد و آرزو نه کنید مرتبهٔ ایشان را که نزد من است و جای ایشان را از کرامت من
پس شما در نهی و نافرمانی من در آیید پس از ظالمان شوید پس وسواس کرد شیطان در اینها
و فریب داد و بر زمین انداخت و برداشت اینها را بر تمنی کردن منزلهٔ ایشان را پس دیدند بسوی اینها بچشم
حسد پس خوار کردشان را لعنة خدا بر وضع کنندگان این آثار موجب کفر و نیز انبیا معصوم اند از سهو
و غلط در فهم و مانند آن آنچه در تبلیغ رساله تعلق دارد مگر آنچه حقتعالی منسوخ آن خواهد آنرا فراموش
گرداند قال الله تعالی ما ننسخ من آية او ننسها نأت بخير منها او مثلها وقال الله تعالی

سنقرئك فلا تنسى الا ما شاء الله یعنی ما شاء الله سبحانه قال الله تعالی ثم ان علینا بیانه
چه اگر احتمال فراموشی یا غلط در امور تبلیغی باشد وثوق از اخبار شان خیزد و در احوال دنیا و احوال نفس
و اذکار قلوب مثل سایر بشر اند نزد عامه متکلمین و صوفیه علیه میگویند که معصوم اند از نسیان ذکر الهی
و خطابیه و معمریه میگویند که از سهو معصوم نیستند و معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجسد از مسجد حرام
بمسجد اقصی و از آنجا بهفت آسمان و ما فوق آن در بیداری حق است و معمریه و اسمعیلیه و ذمیه منکر معراج
اند سبحان الذی اسری بعبده و خبر تواتر مکذب شان است و معراج بسوی آسمانها مخصوص است
بخاتم الرسل صلعم و بردن عیسی بر آسمانها در حکم توفی او است چنانچه حقتعالی میفرماید و اذ قال الله
یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا و جاعل الذین
اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة و متابعان عیسی پیش از نسخ دین عیسوی نصاری
بودند آنانکه بر دین حق بودند و حالا اهل سنت و جماعت اند تا خلف در وعده الهی لازم نیاید و قال الله تعالی
ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا
ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و منصوریه میگویند که ابو منصور عجلی بسوی
آسمان معراج شده و با خدا سخن گفته چنانچه بالا گذشت و کسی ندیده آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دیده من آیات ربه الکبری و امامیه میگویند علی هم دیده آنچه محمد دیده ابن بابویه در کتاب المعراج
در حدیثی طویل روایت کرده که علی در شب معراج در زمین بود ولیکن دید از ملکوت آسمان آنچه نبی دید صلعم
ازین تیزی چشم بصیرة علی بر نبی زیاده تر معلوم میشود و گاهی روایت می کنند که محمد صلعم علی را بر آسمانها
دید و روایت کرده که علی را بر ماده شتری از شترهای جنت دیده در دست او لوا حمد کرد او شیعه او و ضحک
آثار متعارضه روایت میکنند الکذوب ینسی ما افتراه و آنچه از نصوص وارد شده آن همه بر
ظاهرش حمل باید کرد مگر جائیکه تواتر ثابت شود صرف آن از ظاهر و سبعیه و اسمعیلیه و منصوریه و خطابیه
و معمریه باطنیه و قرامطه و زرامیه میگویند که آنچه در کتاب و سنت است از وضو و تیمم و نماز و روزه و زکوة

بعد وفات محمد صلعم شرعا جایز نیست معمریه میگویند که احکام مفوض بود نه بنی چون علی ابی الخطاب
مر نبی شد احکام و فرایض و تکالیف همه ساقط کرد و محرمات را حلال کرد و منصوریه میگویند هر که ملاقات
کرد با مردی که حکم کردیم بر دوستی او تکالیف شرعی از و ساقط شد که بهشت نزد شان عبارت از همین است
و حمیریه میگویند که امر شریعت مفوض است بحجة و امام ماته خامسه حسین بن هادی بود او تکالیف شرعیه ساقط
کرده و امامیه میگویند که بعض احکام منصوصه قرآن را امام نسخ میتواند کرد محمد بن بابویه قمی از ابی عبد الله
روایت کرده که گفت الله تبارک و تعالی برادری داد میان ارواح در ازل پیش از پیدا کردن اجساد بدو هزار
سال پس اگر استاده شود استاده شوند اهلبیت وارث گرداند برادر را از انها که برادر گردانیده
بود شان را الله تعالی در ازل و برادر را از ولادت وارث نکنند و تکلیف ما لا یطاق جایز نیست قال الله تعالی
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و ایمان بالله تعالی فرض است و عقل در ادراک فرضیت آن
کافی است و ایمان عبارت است از تصدیق قلب انقیاد و اقرار و فقط تصدیق بی انقیاد و اقرار
مفید نیست قال الله تعالی وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا وقال الله تعالی
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و اقرار بعذر ساقط می شود چنانچه از اخرس و مکره نه تصدیق و اعمال داخل
ایمان نیست لقوله تعالی الذین امنوا وعملوا الصلحات عطف دلیل مغایرة است و حنفیه میگویند
که ایمان زیادة و نقصان نمی پذیرد چرا که اگر تصدیق نیست مؤمن نیست و تصدیق عبارت است از علم الیقین
و ران زیادة گنجایش ندارد و پس انچه در نصوص زیادة ایمان وارد است مجاز است از زیادة اوصاف بکثرت
اعمال و حق آنست که نفس تصدیق زیادة را قبول میکند نه نقصان را چرا که بعد علم بخبر متواتر از رویة حسی
یقین زیادة میشود و لهذا ابراهیم علیه السلام رویة بصری طلب کرد و آن زیادة اطمینان قلب تعبیر فرمود
قال الله تعالی اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و این ازدیاد ایمان از کتاب
و سنة و اقوال صحابه ثابت میشود قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم وزادتهم
ایمانا و قول صحابه اجلس بنا نؤمن ساعة و مانند این بسیار است و صرف از ظاهر ضرور نیست و هر که خدمت
درویشان کرده است بروی بالبداهة واضح میشود که هر چند گنجایش زین در ایانیات یقین بود شک را

لنجا نیست بنود القعید صحبت این بزرگان ایشان زنگی دیگر گرفته و مرتکب کبیره از ایمان بر نمی آید چنانچه
معتزله گویند چرا که تصدیق باقیست وگنه گار اگر بی توبه بمیرد پس او در مشیت الهی است اگر خواهد
بخشد واگر خواهد عذاب کند واگر خواهد کبیره را به بخشد و بر صغیره عذاب کند لیکن حقتعالی کفر را نمی بخشد
قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذالك لمن یشاء وقال الله تعالی
یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء وقال الله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا و مومنان را
ومطیعان را بر ایمان وطاعت البته ثواب دهد بنا بر وعده خود ان الله لا یخلف المیعاد و قطع نظر از وعده
الهی ثواب دادن مطیع یا عذاب کردن عاصی بر خدا واجب نیست کما مر و روافض میگویند که ثواب دادن
مطیع و عذاب کردن عاصی بر خدا واجب است کما مر و مغفرت بی توبه نزد ایشان محال است و این باطلست
بنصوص و هر که از یک کبیره توبه کرد و بر کبیره دیگر اصرار دارد توبه او مقبولست و هر که بر جمیع کبایر توبه کرد او را
توبه از صغایر هم ضرورست واگر نه احتمال عذاب باقیست و نزد خوارج مرتکب صغیره یا کبیره کافر است و نزد
معتزله بارتکاب کبیره از ایمان خارج شود و کافر نشود و نزد مرجیه هیچ گناهی با ایمان ضرر ندارد چنانچه
هیچ طاعة با کفر فائده ندارد و امامیه که بقاذورات مرجیه و قدریه هر دو ملوث اند با وجودیکه میگویند که ثواب
دادن مطیع و عذاب کردن عاصی واجبست میگویند که محب علی هر گناهی که کند او را از ان سوال نخواهد
شد و بر آن عذاب نخواهد شد و در بنیاده اثار از ائمه روایت می کنند و سوال منکر و نکیر در قبر از هر مرده
صغیر و کبیر حق است باحادیث مستفیضه ثابت شده و قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة درین وارد است و عذاب قبر کفار را و بعضی عصاة مومنان را حق
است وانعام در قبر اهل طاعة را حق است قال الله تعالی اغرقوا فادخلوا نارا وقال علیه السلام
القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرات النیران واین حدیث هر چند از احادیث لیکن بمعنی
مستفیض است بلکه متواتر شده پس بعضی گویند که عذاب بر روح است و بعضی میگویند که بر بدن است و حق آنست
که بر هر دو است و اشتغال بر کیفیت آن ضرور نیست و روافض عذاب قبر را مخصوص میدانند بغیر شیعه حالانکه
ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کرده که گفت گفتم ابی عبد الله را که من شنیدم ترا که میگوئی

نشوند در بهشت یا هرچه عمل کرده باشد ابو عبدالله گفت راست گفتی قسم بخدا که همه اینها به بهشت روند گفتم که گناهان
صغایر و کبایر بسیار اند گفت در روز قیامت همه به بهشت روند بشفاعت نبی یا وصی نبی لیکن میترسم بر شما در برزخ
گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مرگ تا روز قیامت و بعث بعد الموت بحشر اجساد حق است و زرامیه
و کاملیه و منصوریه و حمیریه و باطنیه و قرمطیه و جناحیه و خطابیه و میمونیه و مقنعیه و خلیفیه و جنابیه و معمریه میگویند
که حشر نیست نه اجساد را و نه ارواح را در غیر این عالم بلکه قایل اند تناسخ را در همین عالم همیشه عقلا را
و مجانین و صبیان و جن و شیاطین و بهایم و طیور و حشرات همه برانگیخته خواهند شد لعموم قوله تعالی
قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم پس از سباع و بهایم وغیره قصاص
یکدیگر گرفته ناچیز کرده خواهند شد و جن و انس و شیاطین تا ابد در دوزخ یا در بهشت باقی خواهند ماند و
حساب حق است و دادن نامهای اعمال مسلمانان بدست راست و کافران را بدست چپ از پس پشت حق است
و میزان حق است و وزن اعمال نیک و بد در میزان حق است و کیفیت آن معلوم نیست بعضی گویند
که نامهای وزن اعمال کرده خواهند شد و بعضی گویند اعمال را که اعراض اند صورت جوهری داده خواهند شد
والعلم عند الله و پلی بر پشت دوزخ باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر که آنرا صراط گویند حق است
بگذرند از ان خلایق بعضی چون برق و بعضی چون باد و بعضی چون اسپ جواد و بعضی پویان و بعضی
روان و بعضی چون مور پس نجات یابند سالم و بعضی مجروح و بعضی در دوزخ افتند و شهادة جوارح
بر گناهان حق است و حوض کوثر حق است و شفاعة انبیاء و اولیاء و صلحاء و اطفال صغار حق است
بعد اذن الهی بشفاعت قال الله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و بهشت و دوزخ
حق است امروز موجود اند و فنا برآنها نخواهد شد تا ابد مگر آنی و جهمیه میگویند که بعد مدت مدید بهشت
و دوزخ و اهل آنها فانی شوند و جن کافر معذب باشد بدوزخ اتفاقا و در جن مسلم اختلاف است ابو حنیفه
در کیفیت ثواب جنی توقف کرده لیکن حق آنست که مانند انسان مسلم در بهشت ثواب داده شود
و به قال ابو یوسف و محمد حق تعالی منت می نهد بر جن و انسان به نعمتهای بهشت و می فرماید لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان فبای آلاء ربکما تکذبان [illegible]

و انهار و اشجار و اطعمه و اشربه اهل بهشت و زقوم و حمیم و سلاسل و اغلال و انواع عذاب اهل دوزخ
همه حقست منصوریه و نزاریه و ذوامطه و جناحیه و کاملیه و باطنیه و خطابیه و زرامیه و ذمیه و میمونیه و خلیفیه و مقنعیه
از دوزخ و بهشت وغیره انچه مذکور شده انکار دارند و مشرکان مخلد فی النار باشند باجماع امت و سوای
اهل شرک مسلمانان عصاة دو ملت که بسبب سوء اعتقاد بدوزخ روند و مکث طویل نیست یکبار معاصی
پر بسیار طویل آنها را دوزخ باشند لیکن آخر کار از دوزخ بر آورده داخل بهشت کرده شوند و آنها را
خلود در نار نیست قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و شک نیست که توحید خدا و اقرار به پیغمبر
از بهترین خیرات است پس باید که ببیند ثواب آن در بهشت و پیغمبر علیه السلام فرموده یخرج من النار من قال لا اله
الا الله وفی قلبه وزن حبة من خردل من ایمان و اثنا عشریه میگویند که تمام فرق اسلام مخلد فی النار خواهند بود
مگر اثنا عشریه در حصار تقویم از اثنا عشریه گفته که شیعه را هفتاد و دو ملت است ناجی از آن اثنا عشریه است
بلکه ان در آتش عذاب کرده شوند پستر به بهشت روند و سوای شیعه دیگر فرق اسلام همه مخلد فی النار باشند
و ابن مطهر حلی در شرح تجرید گفته که در فرق اسلامیه سوای امامیه امامیه را سه قول است یکی آنکه مخلد فی النار
باشند دوم آنکه داخل بهشت شوند سیوم آنکه از نار بر آیند برای عدم کفر و به بهشت نروند برای عدم ایمان
بلکه در اعراف باشند و آنچه ابن بابویه از ابن عباس از پیغمبر صلعم روایت کرده که فرمود والذی بعثنی لا یعذب
بالنار موحد ابدا و کلینی باسناد صحیح روایت کرده عن زرارة عن ابی عبد الله قلت اصلحک
الله ارایت من صام و صلی اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب قال ان الله
یدخله الجنة برحمته دلالت دارند بر رد قول اثنا عشریه و بصحت ایمان حالی خود حکم بقطع باید کرد و باید
گفت انا مومن حقا بفضل الله و نه باید گفت انا مومن ان شاء الله که دلالت دارد بر شک لیکن از اندیشه
خاتمه در خطر باید بود و امین نباید بود و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در حدیث صحیح آمده
منهم من یولد مومنا و یحیی مومنا و یموت کافرا و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت
مومنا و باین معنی اگر انا مومن ان شاء الله تعالی گوید مضایقه ندارد و نا امید از رحمت خدا و قطع باینکه حق تعالی
گناهان مرا نخواهد بخشید کفر است قال الله تعالی انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون

وقال عز وجل ومن یقنط من رحمة الله الا القوم الکافرون وهم ایمن بودن از عذاب خدا
وقهر او تعالی از گناهان من مواخذه نخواهد کرد والبته نخواهد بخشید نیز کفر است که انکار آیات
وعید و استحلال معاصی لازم می آید و این کفر است رضی در نهج البلاغة از امیر المومنین روایت کرده
لا تامنن علی خیر هذه الامة عذاب الله لقول الله سبحانه لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
ولا تیاسن لشر هذه الامة من روح الله لقوله سبحانه انه لا ییاس من روح الله الا القوم
الکافرون و باوجود این اثر در اصح کتب آنها امامیه میگویند که هر که دوستی علی کند اگرچه معصیت خدا کند صغیره
یا کبیره معذب نخواهد شد و هر که دوستی علی نکند اگرچه مطیع خدا باشد معذب و مخلد فی النار است و درین
قول انکار من یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره لازم می آید این قول معارض قول
سابق است که ثواب مطیع و عذاب عاصی بر خدا واجب است و ازین قول انکار جمیع شرایع فرایض و واجبات
وسنن و مستحبات و محرمات و مکروهات لازم می آید چرا که هر که محبت علی ندارد کافر و مخلد فی النار است
اتیان اوامر و انتهای مناهی او را فایده ندارد و هر که مومن اثنا عشریه است او اگرچه ترک فرایض و واجبات
کند وارتکاب محرمات نماید بلکه اگر پدر خود را بکشد و با مادر خود و همشیره جماع کرده باشد و با پسر خود لواطه او را هیچ
باک نیست و معذب نخواهد شد و امامیه برین قول خود حجت می آرند با آثار منها ما رواه ابن بابویه القمی عن
مفضل بن عمر قال قلت لابی عبد الله بما صار علی قسیم الجنة والنار قال حبه ایمان و بغضه
کفر وانما خلقت الجنة لاهل الایمان والنار لاهل الکفر فهو قسیم النار لا یدخلها
الا مبغضیه وروی ایضا عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل
وهو فرح مستبشر فقال یا محمد ان الله یقرئک السلام وقال محمد نبیی ورحمتی وعلی حجتی
لا اعذب من والاه وان عصانی ولا ارحم من عاداه وان اطاعنی الی غیر ذلک من الاثار
وروی ابن المعلم الملقب عندهم بالمفید فی کتاب المعراج ان الله تعالی قال یا محمد لو ان عبدا
عبدنی حتی یصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولایة محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین ما
اسکنته جنتی ومعارض این آثار بطلان آنهاست بهانکه روایت کرده اند علیهم و سیدهم حسن بن کیس

عن

عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین وخیر الآخرین
من اهل السموات والارضین هذا سید الصدیقین وسید الوصیین وامام المتقین وقائد
الغر المحجلین اذا کان یوم القیامة کان علی نوق من نیاق الجنة قد اضاءت القیامة من ضوءها
علی راسه تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول الملئکة هذا ملک مقرب ویقول النبیون
هذا نبی مرسل فینادی منادی من تحت العرش هذا الصدیق الاکبر وهذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب
فیقف علی متن جهنم فیخرج منها من یحب ویدخل فیها من یبغض ویاتی ابواب الجنة فیدخل
فیها من یشاء بغیر حساب چه این حدیث دلالت دارد برانکه بعضی گناهگاران مومن داخل دوزخ شوند پس
آنها را از دوزخ برآورده به بهشت آرد پس اگر آنها محب علی بودند چرا در دوزخ رفتند واگر محب علی نبودند
چرا داخل بهشت شدند وهمچنین ابن بابویه وغیره از جابر بن عبدالله روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا والخریف سبعون سنة قال ثم انه سال الله بحق
محمد وآله ان یرحمه فاخرجه من النار وغفر له چه این بنده اگر محب علی است چرا در دوزخ چهل ونه هزار
سال سکونت کرده واگر مبغض علی است چرا داخل بهشت شد بهر تقدیر عقیده باطله باطل گشت ان الباطل
کان زهوقا وتناسخ ارواح باطل است خلافا للنصیریة والمفضلیة والیمونیة والخلیفیة والمقنعیة والجناحیة
والرزامیة والقرامطة و مرده را پیش از قیامت رجوع بسوی دنیا نیست امامیه میگویند که علی وبعض دشمنان
علی بسوی دنیا رجوع خواهند کرد ودشمنان علی را عذاب در دنیا کرده خواهند شد واین باطل است که دنیا دار
عمل است دار جزا نیست وجابر جعفی از قدمای روافض بود گفته که علی بسوی دنیا رجوع خواهد کرد وهمان
است دابة الارض که در قرآن آمده ابوحنیفه وشافعی گفته اند که جابر جعفی از کذابان وضاعان است
وهیچ ولی بدرجه ادنی از پیغمبران نرسد چنانچه بالا مذکور شد وانبیا افضل اند از ملئکه قال الله تعالی
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین مراد از آل ابراهیم وآل عمران
انبیا اند واولیا وزهاد وعلما افضل گفته اند از عوام ملئکه چرا که حقتعالی جنت برای انسان پیدا کرده
نه برای ملئکه وشیعه را برین مسئله یعنی فضیلت عوام مومنان یعنی اولیا بر عوام ملئکه حجتی

ثابت شده و بیرون آوردن حقتعالی ذریهٔ آدم از پشت او و گرفتن میثاق از ایشان بر توحید و گرفتن میثاق
غلیظ از اولو العزم پیغمبران محمد صلعم و آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام بر تبلیغ و تصدیق
بعضی بعض نیز راست است و لوح و قلم و آنچه در آن مسطور است حق است و جف القلم بما هو کائن ما اخطأ
العبد لم یکن لیصیبه و ما اصابه لم یکن لیخطئه و دعا از زندگان برای مردگان و صدقه زندگان از طرف
مردگان برای مردگان مفید است و هو مجیب الدعوات و یقضی الحاجات و آنچه پیغمبر صلعم از اشراط ساعت
خبر داده از خروج دجال و خروج دابة الارض و خروج یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام و طلوع
آفتاب از طرف مغرب و سه خسف یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در جزیرهٔ عرب حق است و کرام کاتبین
و مسلط بودن ملک الموت بر قبض ارواح حق است معتزله انکار کرام کاتبین دارند و جهمیه انکار ملک الموت
میکنند و میگویند هو یحیی و یمیت لنا قوله تعالی حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا وهم
لا یفرطون و قوله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و شقاق آسمانها و ریختن ستارگان
و پیچیدن آسمان مثل سجل و پریدن کوهها مثل پشم مندوف و دراز شدن زمین و انداختن آنچه در وی است
از خزاین و اموات و سه نفخه صور یکی نفخهٔ فزع و دویم نفخهٔ صعق سیوم نفخهٔ بعث و باقی نماندن هیچ چیز
بجز واحد قهار حق است و دیگر چیزها که کتاب و سنت بدان ناطق است حق است و تاویل نصوص باتباع کفار فلاسفه
کفر است نعوذ بالله منها **مقاله ثالثه** در بحث امامت که اکثر روافض از اصول عقاید می شمارند و لهذا خود
را امامیه نام نهاده اند و اهل سنت و جماعت و غیرهم مسئله امامت را از فروع میدانند اول معنی امام باید
دانست تا محل نزاع ظاهر شود بدانکه امام نزد اهل سنت و جماعت شخصی را گویند که مسلط باشد بر مردم
بطوع و تسلیم یا بقهر و غلبه و چون بداهت شاهد است که بدون وحدت قهری صلاح امور عباد از معاش
و معاد متصور نیست و نظام عالم برهم میخورد و اقامت حدود و سد ثغور و نصر مظلوم از ظالم و تجهیز
جیوش و اعلاء کلمة الله و حفظ و امان خلایق و دیگر فواید لا تحصی بر وجود سلاطین و بادشاهان
موقوف است و نصوص قطعی از کتاب و سنت و اجماع ناطق است بدانکه اطاعت اولی الامر واجب
است و نافرمانی او موجب فساد و مبیح قتل او است قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله

واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وقال النبی صلی الله علیه وسلم اسمعوا واطیعوا ولو کان
عبدا حبشیا کان راسه زبیبة واحادیث درین باب بسیار اند وقال الله تعالی فقاتلوا التی تبغی
حتی تفیء الی امر الله وقال النبی صلعم اذا بویع للخلیفتان فاقتلوا الاخر منهما واجماع امت برین منعقد
گشته صحابه کرام بعد موت آنسرور علیه السلام نصب امام را از دیگر امور اهم دانسته بدان مشتغل شده اند
واز آنوقت تا این وقت جماعه علماء اهل سنة واهل بدعة هیچ وقتی را خالی نگذاشته اند از قائم کردن
بادشاه عادل یا ظالم نمی بینی که چنانچه شام وروم وهند وتوران گاهی از بادشاهان خالی نمانده
همچنین ایران که مقر روافض است نیز از بادشاهان خالی نمانده تا اینجا میان اهل سنة وامامیه نیز نزاع
نیست مگر آنکه اگر باشد اینقدر نزاع باشد که نظر بر ادله عقلی ونقلی که مذکور شد [illegible]
که نصب امام بر بندگان واجب است بلکه از اهم واجبات است که اکثر واجبات بران موقوف است و[illegible]
واجب نمیگویند چرا که هیچ چیز بر خدا واجب نیست وچون امامیه میگویند که اصلح والطف بر خدا واجب است لهذا
انها را لازم می آید که گویند نصب امام یعنی بادشاه بر خدا واجب است لیکن چون انها امام را شخص دیگر
اختراع کرده مدعی آن شده اند از جهت همین کار بر بادشاه کردن یکی را از مسلمانان واجب نمیگویند
پس نزد اهل سنة که نصب امام بر بندگان واجب میگویند در امام چند شرط میگویند یکی اسلام قال الله تعالی
لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا وانهاء شهادة کافر بر مؤمن مسموع نیست دوم
ذکورة چرا که اکثر مهام امارة بدون عقل کامل وشجاعت وافر سرانجام نمیشود وآن در زنان مفقود است
سیوم حریت چهارم عقل پنجم بلوغ که بدون این چیزها بر نفس خود ولایت نیست ولایت عامه چگونه باشد
ششم عدالت که فاسق اهل شهادة نیست وولایت امیر عامه فوق ولایت شهادة است هفتم قرشی
بودن بقوله علیه السلام الائمة من قریش لیکن عدالت وقرشیه شرط اند در حالت اختیار پس دیده
ودانسته فاسق یا غیر قرشی را اگر امام کنند آثم باشند اما امامة او منعقد شود وبعد از آن خروج بروی جائز
نباشد واگر بتسلط فاسق یا غیر قرشی بادشاه شود او خود آثم باشد وبر مردم اطاعة او فرض است
وخروج بروی حرام لعموم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم

واشتراط اسلام بتسلط ساقط میشود چراکه لفظ اولی الامر منکم کافر را شامل نیست پس اگر کافر مسلط
شود بر ایشان اطاعت او واجب نیست وخروج بروی حلال است قال الله تعالی لن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا ودر [illegible] رة وحریت مثل عدالت است پس اگر زن یا عبد مسلط شود اطاعت او واجب گردد که
لفظ اولی الامر منکم آنرا شامل است وحدیث اسمعوا واطیعوا ولو کان عبدا حبشیا کان رأسه زبیبة بدان
ناطق است پس ظاهر شد که سوای اسلام در امامت شرطی نیست فصل ۱ حسن مجتبی رض ابن علی مرتضی رض
چون خلافت بمعاویه تسلیم کرد وبر آن صلح نمود از این تسلیم اسلام معاویه رض قطعا ثابت میشود که اطاعت
بادشاه کافر جایز نیست وصحیح آنست که حسن بن علی رض بسبب قلت وذلت خود تسلیم خلافت نکرده چراکه با حسن رض
چهل هزار [illegible] مهاجرین وانصار وتابعین وشیعه او که جنگ را دوست میداشتند وصلح را مکروه میداشتند
چنانچه مرتضی که پیشوای روافض است وصاحب فصول از شیعه امامیه روایت کرده که حسن بن علی
در خطبه خود گفت وقت صلح آنکه معاویه با من نزاع کرد در آنچه حق من بود نه حق او یعنی خلافة پس
دیدم صلاح امت وقطع فتنه ودر صلح شما بیعت کرده بودند مرا که صلح کنند با کسی که من صلح کنم وجنگ کنند با کسی که من جنگ
کنم وبهتر دانستم آنکه نگاهداشتن خونهای مسلمانان بهتر است از ریختن خونها واراده نکردم از این صلح مگر صلاح
شما واین صلح امام حسن رض عند الله حسن ومقبول افتاده که پیغمبر علیه السلام مدح او فرمود وگفت ابنی هذا سید
لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین پس از این صلح اسلام وعدالت معاویه رض ثابت میشود که بطوع
ورغبت خود بی تسلط وکره امام حسن ع او بوی خلافه سپرده که برای رفع فتنه وقتال بین المسلمین تسلیم خلافه کرده لیکن از این
تسلیم افضلیت معاویه بر دیگران ثابت نمیشود که خلافه او مثل خلفاء اربعه باجتهاد اهل حل وعقد شده
وامام نزد امامیه شخصی را گویند که معصوم باشد از صغائر وکبائر وخطا وغلط مثل نبی محدث باشد یعنی ملائکه
بوی سخن می گفته باشند بی آنکه بچشم او ظاهر شود پیام الهی بوی می رسانیده باشند
وبر خلائق مثل پیغمبر اطاعة او واجب باشد وتحریم وتحلیل وسایر امور دین بوی مفوض
باشد هرچه خواهد بکند وهر تصرفی که خواهد بعمل آرد وهیچکس را بر قول وفعل او مجال
اعتراض نباشد وهیچ کس را بعد فرمان او اختیار نباشد وامام را دعوی امامة

واظهار معجزه ونص از پیغمبر یا امام اول شرط میگویند والحق چنین باید که این چنین منصب علی
که مثل نبوة یا قریب ازان باشد بلکه بالاتر از نبوة چراکه نزد ایشان ائمه افضل اند از انبیا
سوای محمد صلی الله علیه وسلم یا سوای اولو العزم اگر وجود آن فرض کرده شود بی دعوی وشهادت
معجزه ونص صریح نتوان حکم کرد واعتقاد نمود وتقیه واخفا منافی این خبرها است وعادة مقتضی
است که اگر اینچنین دعوی عظیم الشان بوقوع آید ومعجزه بدان شهادت دهد ونص صریح علی رؤس
الاشهاد یافته شود البته متواتر گردد ولهذا امامیه دعوی تواتر می کنند وچون تواتر متحقق
نشده بلکه سوای امامیه هفتاد ودو ملة ازان انکار دارند وروایات امامیه بدرجه صحت
نمیرسد تا بتواتر چه رسد بلکه روایات امامیه باهم آنقدر اختلاف دارند که تطبیق آن محال است
ولهذا امامیه چندین فرقه گشتند که بالا ذکر آمده ودر متواترات اختلاف محال است پس معلوم
شد که دعوی امامة واظهار معجزه ونص صریح هیچ موجود نشده همه دروغ وافترا ورفض است
پس معلوم شد که امامة باین معنی موجود نیست مگر در ذهن آن حمقا وثبت المدعا وامامیه بر وجوب نصب امام حجة
می آرند بانکه ما بدان حجة گرفتیم بر وجوب نصب امام یعنی پادشاه بر بندگان که اکثر فرائض و
اقامة حدود واخذ خراج وجهاد وما نند آن که سابق ذکر یافته بران موقوفست پس نصب
امام لطف است ولطف واصلح بر خدا واجب است واین باطل است بوجوه یکی آنکه اصلح
واجب نیست دویم آنکه اگر امام بمعنی پادشاه می گویند پس البته اصلح است لیکن پادشاه آنرا میگویند
که ظاهر ومسلط باشد نه کسی که مختفی باشد یا عاجز باشد از تصرف مسلط نباشد اورا پادشاه نمی گویند
و وجود او متضمن مصالح نیست که شما در پادشاهان مذکور کردند واگر دیگر مصلحتی در وجود آن میگویند
پس استدلال باین مصالح باطل است وبیان آن مصالح باید کرد تا به قبول یا رد آن پرداخته شود
واگر کسی گوید که در وجود ائمه مصالح است مثل مصالح وجود انبیا جواب اول آنکه برین دعوی برهان می باید
دویم آنکه در وجود انبیا هم بدون اظهار نبوة ودعوی علی التحقیق مصلحت ممنوع است وچون در ائمه تقیه
فرض بود واظهار امامة نشده الا نادرا پس مصلحت بطریق اولی مفقود گشت والله اعلم

فصل در معنی امامة موافق رای اهل سنة وجماعة واضح باد پس بدانکه خلافة اخص است
از امامة واطلاق امام بسلطان جابر وملک عضوض نیز باصطلاح ما می آید لیکن اطلاق خلافت
نمی آید خلافة یعنی خلافة نبوة است که انچه پیغمبر صلعم بعهد نبوة بدایت خلق واعلاء کلمة الله و
ترویج شریعت و نشر علوم دینی و استیصال کفر و هدم اساس آن میکرد خلیفه پیغمبر صلعم آن امور را
بعهده نیابت بی زیغ و میل بسر انجام دهد و نفس و شیطان را دران دخل نباشد و این خلافة
پیغمبر صلعم سی سال شده لقوله علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا
عضوضا وامام برحق و خلیفه اول بعد پیغمبر صلعم ابوبکر است رض پستر عمر رض پستر عثمان رض پستر علی رض
پستر حسن بن علی رض شش ماه و روافض میگویند که امام بعد رسول الله صلعم علی است رض و خلاف
کردند در امام بعد علی چنانچه بالا گذشته و حجة بر قول اهل سنة آیات اند و احادیث و اجماع و آثار اما آیات
فمنها قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصلحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا ازین آیة ثابت شد که حق تعالی اصحاب پیغمبر را وعده کرد که بعض شما را
در زمین خلیفه گردانیم چنانچه سابق بنی اسرائیل را کرده بودیم و خلف در وعده الهی محال است و
استخلاف بهمین ترتیب بوقوع آمده پس ظاهر شد که همین بود مرضی وموعود الهی اگر کسی گوید
که مراد ازین آیة استخلاف علی است رضی الله عنه گوئیم که در وقت خلافة علی بزعم روافض علی و
شیعه او دین خود را به تقیه می پوشیدند بخوف اعدا پس قول حقتعالی لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا بزعم آنها
چگونه صادق آید دویم قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید
تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم
عذابا الیما مراد از داعی ابوبکر است رض و از قوم اولی باس شدید قوم بنی حنیفه است و مراد از داعی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست چراکه این آیة بعد غزوه تبوک نازل شده و بعد غزوه تبوک قتال

در حیات پیغمبر علیه السلام پیش نیامده نص علیه ابو العباس بن شریح وغیره و نه مراد از بردو داعی علی است چرا که علی رضی الله عنه را در خلافه خود قتال برای طلب اسلام میسر نشده بلکه بطلب امامت و رعایت حق آن و احتمال است که مراد از داعی عمر باشند یا عثمان چه جهاد در وقت آنها اسلام بسیار شده سیوم قوله تعالی من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم وجه استدلال آنکه بسیار از قبایل عرب بنی حنیفه و بنی اسد و غطفان و اهل بحرین و عمان وغیره بعد وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرتد شدند ابو بکر رضی الله عنه برای قتال شان قیام نمود و سوای ابی بکر رضی الله عنه کسی با اصحاب ردة قتال نکرده که محل این آیه توان گفت و علی رضی الله عنه یاران خود را گفته ابتلیتم بقتال اهل القبلة و نیز علی رضی الله عنه گفته انما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و از اینجاست که علی رضی الله عنه منع کرده از سبی چنانچه رضی در نهج البلاغة آورده و نیز اصحاب علی رضی الله عنه موصوف بآن صفات نبودند که در آیه مذکور شده بلکه علی رضی الله عنه شکایت آنها میکرد و قال والذی نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لا لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب وعبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم و تتخادعون عن مواعظکم اقومکم غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحیة وعجز المقوم و اعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم الغائبة عقولهم المختلفة اهواءهم المبتلی بهم امراءهم صاحبکم یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة لو صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم واخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم

این چنین از علی رضی الله عنه در شکایت اصحاب او بسیار امامیه در کتب خود روایت کرده اند چهارم قوله تعالی
در مدح مهاجرین میفرماید الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا
دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر
فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور این آیه دلالت
دارد بر آنکه اگر مهاجرین را مکنت وقدرت در زمین باشد اقامه صلوة وایتاء زکوة وامر معروف ونهی
از منکر کنند وهر آینه خدا تعالی یاری آنها کند که بغیر حق از خانهای خود ها بدر کرده شده اند برای
همین که گفتند ربنا الله اگر حق تعالی یاری آنها نکند هر آینه مساجد خراب شوند وشک نیست که حق تعالی
مهاجرین را قوة داد وکفار را بآنها دفع کرد واقامه صلوة وزکوة وامر معروف ونهی منکر از آنها بوقوع آمد
وبوقوع چرا نیاید ومن اصدق من الله حدیثا وچون از مهاجرین سوای خلفاء اربعه کسی مکنت
خلافت نیافته معلوم شد که مراد از تمکین خلافت خلافت همین خلفاء اربعه آمده ودر فی الواقع اگر این خلفاء اربعه
نمی بودند مساجد خراب بودی ودین محمدی رواج نگرفتی واحادیثی که بر خلافت خلفاء اربعه یا بعض آنها
خصوص بر خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه دلالت وارند بسیار اند از انجمله خوابهاست که پیغمبر خدا صلعم دیده
یا کسی از صحابه بجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض نموده آنحضرت صلعم تاویل آن بخلافت فرمود
حدیث ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بینا انا نائم رایتنی علی قلیب
علیها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم اخذ ابن ابی قحافة فنزع بها ذنوبا او ذنوبین وفی نزعه
والله یغفر له ضعف ثم استحالت غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس ینزع
نزع عمر ابن الخطاب حتی ضرب الناس بعطن **حدیث** ابن عمر نحوه رواه البخاری ومسلم
حدیث جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رای اللیلة رجل صالح ان ابا بکر
نیط برسول الله صلی الله علیه وسلم ونیط عمر بابی بکر ونیط عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلی الله علیه وسلم واما نوط بعضهم ببعض

فهم

ینقضوا هذا الامر الذی بعث الله به نبیه صلی الله علیه وسلم اخرجه ابو داود والحاکم حدیث
ابن عباس ان رجلا اتی رسول الله صلعم فقال انی رایت اللیلة فی المنام ظلة تنطف السمن والعسل فاری
الناس یتکففون منها فالمستکثر والمستقل واذا سبب واصل من الارض الی السماء فاراک
اخذت به ثم اخذ به رجل آخر فانقطع الحدیث اخرجه البخاری حدیث ابی بکرة ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال ذات یوم من رای منکم رویا فقال رجل انا رایت کان میزانا نزل من السماء فوزنت
انت وابو بکر فرجحت انت بابی بکر ثم وزن ابو بکر وعمر فرجح ابو بکر ثم وزن عمر وعثمان فرجح
عمر ثم رفع المیزان فراینا الکراهة فی وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه الترمذی وابو داود +
حدیث سمرة بن جندب ان رجلا قال یا رسول الله انی رایت اللیلة کان دلوا دلی من السماء فجاء
ابو بکر فاخذ بعراقیها فشرب شربا ضعیفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء عثمان
فاخذ بعراقیها فشرب حتی تضلع ثم جاء علی فاخذ بعراقیها فانتشطت وانتضح علیه منها شیء
اخرجه ابو داود حدیث سفینة مولی ام سلمة رضی الله عنها قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا صلی الصبح ثم اقبل علی اصحابه قال ایکم رای رویا فقال رجل انا یا رسول الله کان
میزانا نزل به من السماء فوضعت فی کفة ووضع ابو بکر فی کفة اخری فرجحت بابی بکر ثم رفع ابو بکر
ونزل عمر مکانه فجیء بعثمان بن عفان فوضع فی الکفة الاخری فرجح عمر بعثمان ثم رفع عمر ورفع المیزان
قال فتغیر وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال خلافة النبوة ثلثون عاما ثم تکون
ملکا اخرجه الحاکم وازانجمله آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خبر داد بخلافت ثلثه حدیث
عایشة رضی الله عنها قالت اول حجر حمله النبی صلی الله علیه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بکر
ثم حمل عمر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر فقلت یا رسول الله الا تری الی هؤلاء کیف یسعدونک
فقال یا عایشة هؤلاء الخلفاء من بعدی وازانجمله است آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم فرمود بر نوشتن
کتاب استخلاف برای ابی بکر حدیث عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی مرضه ادعی لی ابا بکر اباک واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی

منمنی او یقول قائل انا اولی ویابی الله والمؤمنون الا ابا بکر متفق علیه اخرجه البخاری
والمسلم واز انجملہ است آنکہ مردم را امر فرمود بہ پیروی شان وا واز کوتہ و مرافعہ خصومات خود بسوی
ایشان کہ تعلق بخلفا دارد حدیث عایشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لقوم
فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره اخرجه الترمذی حدیث عرباض بن ساریة مرفوعا علیکم
بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ رواه ابن ماجه والترمذی
واحمد حدیث حذیفة وابن مسعود قال قال رسول الله صلعم اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر رواهما الترمذی والحاکم حدیث انس قال بعثنی بنو المصطلق الی رسول الله صلعم
فقالوا اسئل لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی من ندفع صدقاتنا بعدک قال فاتیته فسالته قال
الی ابی بکر فاتیتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع الیه فاساله فان حدث بابی بکر حدث فالی من فاتیته
فسالته فقال الی عمر فقالوا ارجع الیه فاساله فان حدث بعمر حدث فالی من فاتیته فسالته فقال
الی عثمان فاتیتهم فاخبرتهم فقالوا ارجع فاساله فان حدث بعثمان حدث فالی من فاتیته فسالته
فقال ان حدث بعثمان حدث فتبا لکم الدهر تبا اخرجه الحاکم حدیث جبیر بن مطعم ان امراة سالت
رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا فامرها ان ترجع الیه فقالت یا رسول الله ارایت ان جئت
فلم اجدک تعنی الموت قال فان لم تجدینی فاتی ابا بکر رواه البخاری ومسلم قال ابو عمر وفی الاستیعاب
قال الشافعی فی هذا الحدیث دلیل علی ان الخلیفة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر از انجملہ است
آنکہ پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر را بخواندن خطبہ امر فرمود حدیث ابی الدرداء قال خطب
رسول الله صلعم خطبة خفیفة فلما فرغ من خطبته قال یا ابا بکر قم فاخطب فقام ابوبکر فخطب فقصر دون
النبی صلعم فلما فرغ ابوبکر من خطبته قال یا عمر قم فاخطب فقام عمر فقصر دون النبی صلی الله علیه
وسلم ودون ابی بکر رواه الحاکم واز انجملہ است آنکہ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت ابوبکر را بامامت
وهردم را باقتدا او در نماز امر فرموده از امامت غیر ابی بکر زجر و منع نمود حدیث ابی موسی الاشعری
قال مرض النبی صلعم فاشتد مرضه فقال مروا ابا بکر فلیصل بالناس قالت عایشة یا رسول الله

انه رجل رقیق اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس فقال مروا ابا بکر فلیصل بالناس فعادت
فقال مری ابا بکر فلیصل بالناس فانکن صواحب یوسف فاتاه الرسول فصلی بالناس فی حیوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه البخاری ومسلم وحدیث ابن عمر نحوه رواه البخاری وروی الجماعة من حدیث
عایشة رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال مروا ابا بکر فلیصل بالناس فقالت عایشة یا رسول الله
ان ابا بکر اذا قام مقامک لم یسمع الناس من البکاء فامر عمر فلیصل بالناس قالت فقال مروا
ابا بکر فلیصل بالناس قالت عایشة فقلت لحفصة قولی له ان ابا بکر اذا قام مقامک لم یسمع الناس
من البکاء فامر عمر فلیصل بالناس ففعلت حفصة فقال رسول الله صلعم انکن لانتن صواحب
یوسف مروا ابا بکر فلیصل بالناس فقالت حفصة لعایشة ما کنت لاصیب منک خیرا **حدیث**
عبد الله بن زمعة قال لما استعز برسول الله صلعم وجعه وانا عنده فی نفر من الناس دعاه بلال
الی الصلوة فقال رسول الله صلعم مروا ابا بکر یصلی بالناس قال فخرجنا فاذا عمر فی الناس وکان ابو بکر غایبا
فقلت یا عمر قم فصل بالناس فتقدم فکبر فلما سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم صوته وکان عمر رجلا مجهرا قال
فاین ابو بکر یابی الله ذلک والمسلمون فبعث الی ابی بکر فجاء بعد ان صلی عمر تلک الصلوة فصلی
بالناس زاد فی روایة قال لما سمع النبی صلعم صوت عمر خرج النبی صلعم حتی اطلع راسه من حجرته
ثم قال لا لا لا لیصل بالناس ابن ابی قحافة یقول ذلک مغضبا اخرجه ابو داود وابو عمر وفی الاستیعاب
حدیث انس بن مالک ان المسلمین بینا هم فی الفجر یوم الاثنین وابو بکر یصلی بهم فجاءهم النبی
صلعم قد کشف ستر حجرة عایشة فنظر الیهم وهم صفوف فتبسم یضحک فنکص ابو بکر علی عقبیه و
ظن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید ان یخرج الی الصلوة وهم المسلمون ان یفتتنوا فی صلوتهم
فرحا بالنبی صلی الله علیه وسلم حین راوه فاشار بیده ان اتموا ثم دخل الحجرة وارخی الستر وتوفی
ذلک الیوم صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاری **حدیث** استخلاف نبی صلعم ابو بکر را در امامت نماز در مرض
موت بدرجه تواتر رسیده واز عمر بن الخطاب وعلی بن ابیطالب رض وابن مسعود وابن عباس وغیره مروی گشته
وفقهای صحابه مثل عمر وعلی رض باین استخلاف استدلال کردند بر خلیفه ساختن ابی بکر وسایر صحابه سکوت

کردند و تسلیم نمودند پس مسئله مجمع علیه گشت حاکم در مستدرک و ابو عمر در استیعاب از ابن مسعود روایت
کردند که چون پیغمبر صلعم وفات یافت انصار گفتند منا امیر و منکم امیر پس عمر گفت ای گروه انصار شما
نمیدانید که رسول صلعم ابوبکر را برای امامت مردم در نماز امر فرموده پس کیست از شما که رغبت میکند دل وی برانکه مقدم
شود بر ابی بکر انصار گفتند نعوذ بالله ان نتقدم ابابکر و ابو عمر در استیعاب از حسن بصری او از قیس بن عباد
روایت کرده که گفت گفت مرا علی ابن ابیطالب که رسول الله صلعم بیمار شد چند شبانه روز بانگ نماز می شد آنحضرت
صلعم فرمود مروا ابابکر یصلی بالناس چون رسول صلعم وفات یافت نظر کردم و دیدم که نماز علم اسلام
و قوام دین است پس راضی شدیم برای کارهای دنیوی خود از کسی که راضی شده بود رسول الله صلی الله علیه و سلم
از وی برای دین پس بیعت ابی بکر کردیم و روایت کرد حاکم در مستدرک مانند آن از علی و زبیر رضی الله عنهما
اگر کسی گوید که از کلام فاروق و مرتضی علی رضی الله عنهما معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم استخلاف
نکرده اند قال عمر ان لم استخلف فما استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم رواه البخاری و قال علی
ما استخلف رسول الله صلعم فما استخلف رواه الحاکم پس تطبیق میان این آثار و میان این احادیث
که دلالت دارند بر استخلاف آنحضرت صلعم مر ابی بکر را چگونه باشد گوییم که مراد از نفی استخلاف درین آثار
نفی استخلاف منصوص است که مردم را جمع کرده امر کند به بیعت او چنانچه ابی بکر امر کرد مردم را به بیعت عمر و اجماع
بر خلافت خلفاء اربعه بهمین ترتیب که ذکر کردیم متواتر است تا بحدیکه مخالفان هم از آن انکار ندارند بلکه بفرط
تعصب و عناد بجهت همین اجماع تکفیر تمام صحابه میکنند و میگویند که علی و فاطمه و حسن و حسین را همراه گرفته
خانه بخانه مهاجرین و انصار و اهل بدر را خیار گردش کرد و طلب مناصرة نمود کسی با وی رفاقت نکرد
مگر چهار کس زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر اگر کسی گوید که اجماع بدون علی منعقد نمیشود که او از اکابر فقهاء
صحابه بود و علی همیشه شکایت مظلومی و مقهوری خود میکرد و در هر مقام و هر خطاب شکایت قریش
و دعای بد بر آنها می نمود گفته شود این دروغ و باطل است و محض افتراء روافض در هیچ روایتی صحیح
یا حسن یا ضعیف شکایت علی ثابت نشده بلکه بروایات صحیح معتبره بیعت علی رضی الله عنه بطوع ثابت
گشته چنانچه ذکر کردیم و اقرار بفضایل شیخین از علی بحد تواتر گشته چنانچه ذکر کرده شود در موضعش ان شاء الله تعالی دارقطنی

دارقطنی از علی نیز روایت کرده که گفت والذی خلق الحبة وبرء النسمة لو عهد الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عهدا لجاهدت علیه ولو لم اجد الا ردائی ولم اترك ابن ابی قحافة یصعد
درجة واحدة من منبره صلی الله علیه وسلم ولکنه صلی الله علیه وسلم رای موضعی وموضعه
فقال الیه فقصن الناس وترکنی فرضینا به لدنیانا کما رضی به رسول الله صلی الله علیه وسلم لدیننا
وابن ابی شیبه از محمد ابن سیرین روایت کرده که وقت بیعت کردن با ابی بکر بعضی مردم نزد ابی عبیدة ابن الجراح
آمدند تا با وی بیعت کنند ابو عبیده تعجب کرد وگفت شما نزد من آیند در حالیکه در شما ثالث ثلثه یعنی ابا بکر و
احمد از محمد ابن سیرین نیز همچنین روایت کرده مگر آنکه دران ذکر کرده استدلال ابی عبیده باستخلاف ابی بکر [illegible]
حاکم در مستدرک از مرة روایت کرده که ابی سفیان بن حرب نزدیک علی ابن ابیطالب آمد وگفت چه حال
است امر خلافه را که آمده در اقل قریش قلة واذلها ذلا یعنی ابا بکر را رسید قسم بخدا اگر من بخواهم پر کنم
زمین را بر تو از اسپان ومردان یعنی علی را گفت که تو دعوی خلافه کن من لشکر بر تو فراهم می آرم علی
گفت دیرست که عداوت اسلام ومسلمانان می کنی ای ابا سفیان پس ضرر نکرد عداوت تو چیزی ما یافتیم
ابو بکر را برای خلافت اهل واز علی نیز مدح ابا بکر وعمر بدرجه تواتر رسیده احمد از عبد خیر روایت کرده که علی
رضی الله عنه بر سر منبر برآمد وگفت که قبض رسول الله صلعم واستخلف ابو بکر فعمل بعمله وسار بسیرته حتی قبضه
الله علی ذلك ثم استخلف عمر فعمل بعملهما وسار بسیرتهما حتی قبضه الله عز وجل علی ذلك
واین روایة بطرق شتی آمده وحاکم از جعفر بن محمد الصادق عن ابیه الباقر عن عبد الله بن جعفر روایت کرده
قال علی ولینا ابو بکر فکان خیر خلیفة الله وارحمه بنا واحناه علینا وحاکم وبخاری از طرق
متعدده از ابن عباس روایة کرده که گفت داخل شدم بر عمر وقتیکه مجروح کرده شد هنگام قتل پس بگفتم
خوشی باد ترا بالجنة ای امیر المومنین اسلام آوردی وقتیکه کفر کردند مردم وجهاد کردی با رسول خدا صلعم
وقتیکه ناخوش کردند او را مردم ووفات یافت رسول خدا صلعم در حالی که از تو راضی بود واختلاف نکرد
در خلافت تو دو کس وکشته شدی شهید الحدیث هر چند فقیر احادیث مرویه کتب اهل سنته درین کتاب
کمتر روایت کرده که بر اهل تشیع الزام نمیشود وآنها احادیث مرویه اهل سنته را قبول نمی کنند

لیکن چون احادیث این باب بدرجه تواتر رسیده انکار از ان مجال نیست مگر مکابره لهذا روافض
احادیث مرویه این باب را بتقیه حمل میکنند و بطلان تقیه و قرائن عدم تقیه بیشتر مذکور کرده شده
لهذا این احادیث را مذکور نموده شد اکنون آثار مرویه کتب روافض درین باب آورده می شود

منها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة من امیر المؤمنین من کتابه الذی کتبه الی معاویة
اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتک وانت بالشام لانه بایعنی القوم الذی بایعوا
ابا بکر و عمر و عثمان وعلی ما بایعوهم فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد و
انما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماما کان لله رضی فان خرج
منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین
وولاه الله ما تولی واصلاه جهنم وساءت مصیرا و نیز در نهج البلاغة روایت کرده از امیر المؤمنین که گفته
قسم بخدا که فلانی جهاد کرده با کفار و قتال کرد با مرتدان تا که آنها را قتل کرد یا مسلمان شدند و اسلام بسبب
او شایع شد و صنع کرد جزیه و بنا کرد مساجد و واقع نشد در خلافت و فتنه و مراد از فلانی ابو بکر باشد
یا عمر و منها ما رواه انه لما مات ابو بکر قام علی علی باب البیت وهو مسجی فیه وقال کنت والله
یعسوبا للمؤمنین وکنت کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله وروی الحافظ ابو سعید بن سمان
وغیره عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق رض وسجی علیه ارتجت
المدینة بالبکاء کیوم قبض رسول الله صلعم فجاء علی باکیا مسترجعا وهو یقول الیوم انقطعت خلافة
النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابو بکر مسجی فقال رحمک الله ابا بکر کنت الف رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانیسه وذکر الحدیث بطوله فی فضائل ابی بکر و مناقبه وفیه خلیفته
فی دین الله عز وجل وامته احسن الخلافة حین ارتد الناس وقمت بالامر ما لم یقم به خلیفة نبی
نهضت حین وهن اصحابک وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منهاج
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ کنت خلیفة حقا و نیز در کتب روافض مرویست از ابی جعفر محمد الباقر که
گفت که چون علی بن ابی طالب رضی الله عنه جنازه عمر ابن الخطاب را دید گفت والله ما احد

من الناس احب الی ان القی الله بصحیفته من هذا المسجی و همچنین این اثر از محمد باقر مرسل روایت
کرده است ابو حنیفه در کتاب الآثار و این اثر را حاکم از محمد باقر از جابر بن عبد الله متصل روایت کرده
و احمد از ابن عمر و ابی جحیفه روایت کرده و بخاری از ابن عباس روایت کرده که علی رضی الله عنه جنازه عمر رضی الله عنه را دیده گفت
ما خلفت احدا احب الی ان القی الله بمثل عمله منک و ایم الله ان کنت لاظن ان یجعلک الله مع
صاحبیک و حسبت انی کنت کثیرا اسمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ذهبت انا و ابو بکر و عمر و دخلت
انا و ابو بکر و عمر و خرجت انا و ابو بکر و عمر و منها ما نقل الاربلی فی کشف الغمة فی معرفة
الائمة من الاخبار التی اتفق علیها اهل السنة و الشیعة انه سئل الامام ابو جعفر محمد عن حلیة السیف
هل یجوز قال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة قال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام
عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی
الدنیا و الآخرة **فصل** در و رافض بر دعوی خود استدلال می کنند بذکر
مطاعن خلفاء ثلثه و مطاعن خیر القرون اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه آن مطاعن و جواب هر یک
از آن در مقاله رابع ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی میگویند که خلفاء ثلثه قابل خلافت نیستند
و اصحاب قابل صحبت اجماع نبودند و نیز استدلال میکنند بآیات قرآن که در آن تکلفات بسیار کرده
و فایده نه بخشید و دیگر بادله عقلیه که خرافات اند و نیز تمسک میکنند باخبار که دلالت ندارند بر مدعا و دیگر باخبار
موضوعه اما آیات که بدان استدلال میکنند پس هفت اند یکی قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون میگویند که ائمه تفسیر اجماع دارند
بر آنکه این آیه نازل شده در حق علی رضی الله عنه وقتیکه خاتم را تصدق کرد بر سائل در رکوع
و الولی المتصرف پس حقتعالی ولایت بعلی رضی الله عنه ثابت کرد چنانچه برای خود و برای رسول ثابت کرد
و شک نیست که ولایه خدا عام است پس همچنین ولایت علی فهو الامام دون غیره برای حصر کلمه انما
و این استدلال باطل است بوجوه یکی آنکه دعوی اجماع اهل التفسیر باطل است نقاش از ابی جعفر محمد باقر
روایت کرده که این آیه در حق صحابه از مهاجرین و انصار نازل شده و ظاهر همین است بدلالة صیغه الذین

وضعا برین جمیع و بسیاری از علماء روایة کرده که این آیة نازل شده در حق ابی بکر صدیق رضه و ثعلبی روایة کرده
که در حق علی نازل شده و ثعلبی حاطب اللیل است اخبار بی تحقیق ذکر میکند صحیح باشد یا نه و قاضی شمس
الدین بن خلکان گفته که ثعلبی از اصحاب عبد الله بن سبا بود میگفت که علی نمرده و بدنیا باز خواهد آمد و گاهی
بادهای ضم کرده میشود و روایة محمد بن مروان سدی صغیر و آن سلسله کذب است و ابن مروان کذاب وضاع
رافضی است و صاحب لباب روایة کرده که در حق عبادة بن الصامت نازل شده وقتیکه از حلیفان خود
بیزاری کرده و از منافقان مثل ابن ابی و سیاق قصه همچنین میخواهد قال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء و جماعتی از محدثین اهل سنت گفته که این
آیة نازل شده در حق عبد الله بن سلام وقتیکه گفته یا رسول الله قومنا هجرونا و بر هر تقدیر تخصیص سبب
نزول مخصص عموم لفظ آیة نمیشود دویم آنکه لفظ ولی مشترک است در چند معنی محب و صدیق
والنصیر والاولی بالتصرف و الجار و ابن العم والمعتق و جایز نیست حمل مشترک بر یکی از معانی بدون
قرینه و قرینه ایجاد دلالة دارد بر حمل کردن لفظ ولی بر یکی از معانی سته کانه اول یعنی سیاق قصه
که در آن نهی است از اتخاذ یهود و نصاری اولیاء یعنی دوست و یار و مددکار نه امام و اولی بالتصرف
و صیغهای جمع نیز قرینه همین معنی است سیوم آنکه قصه تصدق خاتم را در نماز قرینه میگویند در مراد بودن علی
ازین آیة و این قصه نزد اهل حدیث ثابت نیست و اگر ثابت شود صدقه نافله زکوة نیست پس واو برای
حال نیست بلکه برای عطف است و واو عاطفه است باتفاق علماء عربیة یعنی آنها رکوع کنند کانند در نماز
نه آنکه مثل اهل کتاب نماز بی رکوع میگذارند و اگر واو برای حال است پس معنی راکعون خاضعون باشد
که خضوع معنی حقیقی است رکوع را کما ذکره اهل اللغة چهارم آنکه کلمه انما نزد جمهور نحاة کوفه موضوع برای حصر
نیست بلکه مرکبست از ان و ما کافه پس استدلال باین آیة روا نباشد و اگر استدلال باین آیة تمام
شود پس چون لفظ ولی موضوع است حقیقة برای کسی که بالفعل متصف باشد باین صفة و علی رضی الله عنه
باین صفة امامة و خلافة بعد پیغمبر متصف نشده فکیف التطبیق دویم قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ۝ میگویند که علماء تفسیر

اجماع وارند برانکه این آیة نازل شده در حق علی و فاطمه و حسن و حسین و این آیة بر عصمة دلالة می کند
پس اینها معصوم اند و دیگر خلفا معصوم نیستند و عصمة برای امامة شرط است فیکون هو الامام و این
استدلال باطلست بچند وجه یکی آنکه دعوی اجماع مفسرین باطلست بلکه مفسرین اختلاف دارند در سبب
نزول این آیة ابن ابی حاتم از ابن عباس روایة کرده که این آیة در حق نساء النبی صلی اللّٰه علیه وسلم نازل
شده و هم چنین روایت کرد ابن جریر از عکرمه و سیاق قصه بر همین دلالة دارد وقال اللّٰه تعالی یا نساء
النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الی قوله واقمن الصلوة وآتین الزکوة واطعن اللّٰه
و رسوله انما یرید اللّٰه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا واذکرن ما یتلی
فی بیوتکن من آیات اللّٰه والحکمة و بعضی مفسران گفته اند که در چهار کس نازل شده علی و فاطمه
و حسن و حسین لما روی مسلم انه صلی اللّٰه علیه وسلم ادخل هؤلاء تحت کساء علیه
وقت هذه الایة و روی احمد عن واثلة بن الاسقع انه صلی اللّٰه علیه وسلم قال بعد
تلاوة هذه الایة اللهم هؤلاء اهل بیتی وخاصتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهیرا و این حدیث مسلم و احمد دلالة ندارند بر آنکه دیگری درین فضیلت شریک نباشد و جماعتی از مفسرین گفته
که در حق بنی هاشم نازل شده و محققان از اهل تفسیر میگویند که نازل شده در حق جمیع اهلبیت و اهلبیت
پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم ازواج و اولاد او همه هستند و دخول نساء ثابت میشود بسیاق قصه و دخول غیر
نساء ثابت میشود بتذکیر ضمیر چنانچه در حق ساره امرأة ابراهیم علیه السلام آمده اتعجبین من امر اللّٰه
رحمة اللّٰه وبرکاته علیکم اهل البیت و نزول آیة در حق شخصی اگر ثابت شود دلالة ندارد بر آنکه دیگری
در آن داخل نیست و در روایتی آمده که ام سلمه گفت مگر من از اهلبیت تو نیستم رسول فرمود
صلی اللّٰه علیه وسلم ضم کرد بآنها بقیه دختران و اقارب و ازواج خود را بحدیث صحیح وارد شده و بسیاری
از محدثین روایة کرده اند که آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم در گلیم گرفت عباس و پسران او فضل و عبد اللّٰه
و عبید اللّٰه و قثم و سعید و عبد الرحمن را در گلیمی سیاه مخطط بسرخی و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
وعترتی فاسترهم من النار کستری بهذه الشملة پس از در و دیوار هیچ باقی نمانده که آمین نگفت

احمد بیت را ابن ماجه روایه کرده و بهمین عنوان دوم آنکه این آیه بر عصمة دلالة ندارد چراکه در حق طاهر
میگویند یرید الله ان یطهرکم مراد از رجس همزات شیطان است و از تطهیر نگاه داشتن حقتعالی
است آنها را چنانچه در حق اولیاء الله میباشد چنانچه قوله تعالی فتیمموا صعیدا طیبا
فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم
ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون دلالة بر عصمة ندارد سیوم آنکه عصمت شرط امامت نیست بلکه با وجود
معصوم هم جایز است که امام غیر معصوم باشد چنانچه طالوت را حقتعالی با وجود موجود بودن اشمویل
نبی معصوم در آن وقت موجود بودن داود ملک داد سیوم قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی میگویند که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله کیستند قرابت تو که بر ما مودت ایشان
واجب شد فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان و محبت غیر علی واجب نیست و وجوب محبت مستلزم وجوب
طاعة است پس علی واجب الطاعة شد فهو الامام و باین آیه استدلال باطل است بوجوه یکی آنکه روایات
مختلف است در مراد از این آیه احمد و طبرانی آنچنان روایت کرده اند که مذکور شد و این روایت ضعیف
است چراکه این سورة تمام مکیه است و حسنین در مکه نبودند تولد شان در مدینه بعد هجرت شده و در
راویان این حدیث شیعی غالی است و اصح الروایات روایت بخاری است از ابن عباس که مراد بقربی کسی است
که میان او و میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابت است بنا بر آن اکثر ائمه تفسیر از ابن عباس روایت کرده
اند که معنی این آیه اینست و سوال نمیکنم از شما بر رسالة اجرة مگر دوستی که دوست دارید مرا بسبب قرابت که مرا
با شما است و بهمین معنی جزم کرده سدی کبیر و عبد الرحمن و جماعتی از اهل تفسیر و گفته که نبود هیچ قبیله از
قبایل قریش مگر آنکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با وی قرابت بود قریب یا بعید دوم آنکه وجوب محبت
مخصوص باین چهار کس نیست چراکه ابن بابویه در اعتقادات خود ذکر کرده که امامیه اعتقاد دارند بوجوب
محبة علویان و اهل سنة میگویند بوجوب محبت آل نبی و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و آنچه نفی محبت
غیر علی میگویند کذب است در حدیث صحیح وارد شده حب ابی بکر و عمر ایمان و بغضهما کفر چهارم قوله تعالی
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم

وانفسنا وانفسکم میگویند که اجماع مفسران است بر آنکه مراد از ابنائنا حسنین اند و از نسائنا فاطمه و از انفسنا
علی است چراکه همین چهار کس را پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مباهله وفد بنی نجران همراه برده بود پس
حقتعالی علی را نفس محمد صلی الله علیه وسلم گفته و مراد از آن مساوات است و مساوی اولی بالتصرف
است فهو الامام و این استدلال باطلست بوجوه یکی آنکه دعوی اجماع بر آنکه مراد بانفسنا علی است ممنوع است
بلکه مراد بانفس نفس نبی است صلی الله علیه وسلم دوم در کلام عرب شهرت دارد که میگویند دعوت نفسی الی کذا
وامرت نفسی بکذا و علی داخل ابنا است در عرف اطلاق ابن بر ختن میکنند یا آنکه مراد از انفس من یتصل
به نسبا و دینا باشد و مشهور است اطلاق نفس بر غیر بجهت اتصال نسبی و دینی بخصوص بصیغه جمع قال الله تعالی
لا تخرجوا انفسکم من دیارکم وقال الله تعالی تقتلون انفسکم وقال عز وجل ظن المؤمنون
والمؤمنات بانفسهم خیرا وقال الله تعالی ولا تلمزوا انفسکم مراد درین آیات از انفس اهل ملت است دویم
آنکه اگر از انفس نفس علی مراد باشد مساوات ممنوع است چنانچه در آیات سابق سیوم آنکه مساوات علی مر نبی را در
جمیع صفات باتفاق باطلست و در بعض صفات فایده نمی بخشد چراکه مساوی اولی بالتصرف در بعض
صفات ضرور نیست که درین صفت هم اولویة بالتصرف مساوی باشد چهارم آنکه اگر ازین آیه مدعی ثابت شود لازم
آید امام بودن علی در حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنجم قوله تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد
ثعلبی از ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت انا المنذر و علی الهادی و این
حدیث ضعیف است و حال ثعلبی و مرویات او سابق مذکور شده پس استدلال باین آیه باطلست و معنی این
آیه اینست انما انت منذر و هاد لکل قوم و اگر مراد باشد انما انت منذر و علی هاد لازم آید قسمت
والقسمة تنافی الشرکة پس لازم آید که پیغمبر هادی نباشد و لازم آید انکار قوله تعالی وانک لتهدی الی
صراط مستقیم ششم قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون دیلمی در مسند فردوس و واحدی در تفسیر از ابی سعید
خدری از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایة کرده که فرمود انهم مسئولون عن ولایة علی و این حدیث باطلست
وفی سنده من لا یحتج به و بر تقدیر صحت دلالة بر مدعی ندارد چراکه مراد بولایت محبت است و وجوب محبت ختنین
بلکه جمیع صحابه و اهلبیت مذهب اهل سنت است پس وجوب ولایة دلالة بر امامة ندارد و واحدی

از طریقی دیگر روایة کرده عن ولایة علی واهل البیت وتمام اهل البیت ائمه نیستند باتفاق واگر این دلالة
کند بر امامة علی گوییم امامة علی حق است نزد اهل سنة بعد عثمان رضی الله عنه واتصال با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ثابت نمیشود وهفتم قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون طبرانی وابن مردویه
از عایشه وابن عباس روایة کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود السابقون ثلثة السابق الی
موسی یوشع والسابق الی عیسی صاحب یس والسابق الی محمد علی بن ابیطالب ودر اسناد این حدیث
ابو الحسن اشقر است ضعیف است ضعفه الجمهور وعقیلی گفته که ابو الحسن الاشقر شیعی است متروک الحدیث واگر این حدیث صحیح
شود دلالة بر امامة ندارد که حقتعالی در حق مهاجرین وانصار فرموده والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار اما احادیث مرویه اهل سنة که امامیه بدان بر امامة علی استدلال میکنند پس دوازده آمده
اول حدیث بریدة بن حصیب وغیره جماعتی از صحابه روایت میکنند از نبی صلعم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در غدیر خم که جائیست میان مکه ومدینه خطبه خواند وگفت یا ایها الناس ان الله مولی وانا مولی المؤمنین
وانا اولی بهم من انفسهم فمن کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
یعنی علیا این حدیث بدرجه صحت بلکه بدرجه تواتر رسیده وکسی از اصحاب منهم علی ابن ابیطالب وابو ایوب
وزید بن ارقم وبراء ابن عازب وعمرو بن مره وابو هریره وابن عباس وعماره بن بریده وسعد ابن ابی وقاص
وابن عمر وانس وجریر بن مالک بن حویرث وابو سعید خدری وطلحه وابو الطفیل وحذیفة بن اسید
وغیره مروی گشت وجمهور محدثین این حدیث را در صحاح وسنن ومسانید روایت کرده اند ودر بعضی روایات
آمده من کنت ولیه فعلی ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه روافض این حدیث
را نص جلی برای استخلاف علی میگویند ومیگویند که مولی بمعنی اولی بالتصرف است فهو الامام وروافض در الفاظ
این حدیث متواتر زیاده روایة می کنند وهو الخلیفة بعدی وهو ولیکم بعدی واین زیاده منکر وموضوع
است واز تغیرات روافض است واستدلال باین حدیث بر امامت باطلست بوجوه اول آنکه مولی بمعنی اولی
نیامده کسی از علماء عربیة نگفته که مفعل بمعنی افعل آمده باشد دویم آنکه اگر مولی بمعنی اولی باشد پس مراد
اولی بالمحبة والتعظیم والتقرب است نه بمعنی اولی بالتصرف چنانچه در قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم

للذین

اللذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین ولفظ مولی مشترک است میان
معتق ومعتَق وصاحب وقریب کابن العم ونحوه وهمسایه وهم‌قسم ویار ومددگار ومنعِم ومنعَم علیه ورب ومحب
ومحبوب وتابع وظهیر وخانه همسایه یعنی جمله دعائیه قرینه است برآنکه مراد از مولی محبوب است وفحوای کلام
دلالت بران ندارد که مراد امامت باشد بلکه غرض ازان کلام آنست که این سخن در ذهن سامعان ثبت شده باشد واگر
مراد آنحضرت امامت بودی پیغمبر صلعم واضح‌تر فرمودی وقد اخرج ابو نعیم المدائنی عن الحسن المثنی بن الحسن
المجتبی انه لما قیل له ان خبر من کنت مولاه نص امامة علی قال اما والله لو یعنی النبی صلی الله
علیه وسلم بذلک الامامة والسلطان لافصح لهم فانه صلی الله علیه وسلم کان افصح الناس للمسلمین
وسبب ورود این حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه را حاکم یمن ساخته بود وعلی رضی الله عنه با مذاق لشکری
بیمن رفت وازانجا مال خمس یک جاریه را تسری نمود مردم ازین معنی بر علی انکار کردند وچهار کس از اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وسلم باهم اتفاق کردند وگفتند که هرگاه که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کنیم ازین امر شکایت
علی پیش رسول الله صلعم نمائیم چون پیش آنحضرت صلعم آمدند هر یک ازان شکایت علی رضی الله عنه
پیش نهادند ودر روایتی است که پیغمبر صلعم دو لشکر فرستاده بود بر یکی علی را و بر دیگر خالد را امیر کرده بود
پس علی یک قلعه فتح کرد وازانجا یک جاریه گرفت وتسری نمود وخالد شکایت علی همین معنی را در خطی نوشته بدست
براء ابن عازب پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از شنیدن شکایت مردم
وخواندن آن خط در غضب آمد ومتغیر شد وفرمود شما چه می‌خواهید از مردی که دوست میدارد خدا ورسول را
ودوست میدارد اورا خدا ورسول خدا وخطبه خواند تا شکایت علی از دل مردم دور شود ومحبت علی
در قلوب مردم متمکن گردد وآن جاریه را علی رضی الله عنه در حصه خود که از خمس غنیمت داشت گرفته تسری
نموده بود ودران احتمال معصیت نبود مردم از غلط فهمی خود اعتراض کرده بودند چون پیغمبر علیه السلام
آن خطبه خواند عمر رضی الله عنه گفت گوارا باد ترا ای ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة
دویم آنچه بخاری ومسلم از براء ابن عازب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن طالب را در غزوه
تبوک در مدینه خلیفه گذاشت علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فقال

اما انت رضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی میگویند که منزله اسم
جنس است مضاف بسوی علم پس عام است جمیع مراتب را بصحة الاستثناء و چون مرتبه نبوة را استثنا
نمود دیگر مراتب را شمول باقی ماند و هارون خلیفه بود موسی را مفترض الطاعة و این استدلال باطل است
چرا که این حدیث دلالت نمی کند بر شمول جمیع مراتب که هارون را بود بلکه سیاق قصه دلالت دارد بر آنکه مراد
استخلاف است در مدة غیبت اضافه برای عهد خارجیست و استخلاف در مدة غیبت دلالت ندارد بر خلافت بعد
وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کلمه الا بمعنی غیر است برای دفع توهم و بر تقدیر شمول گوییم که منزله
هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدة غیبت و نبوة چون نبوة را استثنا کرد باقی نماند مگر استخلاف فی
مدت غیبت و ما عدا آن را خلافت بعد موت موسی علیه السلام نبود بلکه هارون پیش از موسی رحلت کرده و معنی لا نبی
بعدی غیری است نه بعدیت زمانی چنانچه در قوله تعالی فمن یهدیه من بعد الله سیوم حدیث
بریده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علی منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی میگویند
الولی اولی بالتصرف و هو الامام در اسناد این حدیث اجلح شیعی است متهم است پس خبر او صالح احتجاج نیست
این چنین ملا نصر الله رحمة الله علیه گفت لیکن این حدیث را ابن ابی شیبه از عمران بن حصین بسندی صحیح روایت
کرده و جواب آنست که ولی در چند معنی مشترک است چنانچه گذشت پس استدلال بر امامت بدان باطل است
چهارم حدیث انس بن مالک انه کان عند النبی صلی الله علیه وسلم طایر قد طبخ له فقال اللهم ائتنی
باحب الناس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل رواه الترمذی شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد ذهبی
در تلخیص گفته که من از زمانی طویل شنیده ام حدیث طیر را که حاکم در مستدرک آورده نیکو نکرده پس چون
تعلیقات آن کتاب کردم دانستم قول محدثین را که این حدیث موضوع است از احادیث این کتاب و شمس الدین
جزری تصریح کرده است بوضع این حدیث و نیز این حدیث بر امامت دلالت ندارد کما لا یخفی و مراد از احب الناس
من احب الناس الیک است کما فی قولهم فلان اعقل الناس و یحتمل که دیگر خلفا در آن وقت حاضر نباشند
و این چنین حدیث در حق عباس رضی الله عنه وارد شده روی ابن عساکر من طریق الکلبی عن جحیة قال قدمت
من الشام و اهدیت الی النبی صلی الله علیه وسلم فاکهة یابسة من فستق ولوز و کعک فقال اللهم

ایتنی

ایتنی باحب اهلی الیک یاکل معی فطلع العباس فقال ان یا عم تجلس فاکل لکن سندش ضعیف
واه ونجم حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها رواه البزار والطبرانی
عن جابر وله شواهد من حدیث ابن عمر وابن عباس وعلی واخیه وصححه الحاکم وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات
وقال یحیی بن معین لا اصل له وقال البخاری والترمذی انه منکر ولیس له وجه صحیح وقال النووی والجزری انه موضوع
وقال الحافظ ابن حجر الصواب خلاف قول الفریقین یعنی من قال انه صحیح ومن قال انه موضوع
فالحدیث حسن لا صحیح ولا موضوع فقیر گوید نظر بسند قول ابن حجر صواب است اما بکثرت شواهد حکم بصحت
توان نمود جواب اینحدیث بر امامت دلالت ندارد ششم حدیث انه صلی الله علیه وسلم قال من اراد ان ینظر
الی ادم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی علمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی
عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب جواب اینحدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب
خود آورده است که گاهی بسوی بیهقی وگاهی بسوی بغوی نسبت کرده ودر کتب بغوی وبیهقی نیست
ونیز اینحدیث دلالت بر مدعی ندارد چراکه تشبیه با انبیا مساوات با انبیا لازم نمی آید واینحدیث دلالت ندارد که کسی دیگر
را با انبیا مشابهت نیست بلکه در بعضی احادیث ابوذر را مشابه بعیسی در زهد وابو موسی اشعری را در
لحن به داود علیه السلام وارد شده هفتم حدیث ابی ذر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال من ناصب
علیا فی الخلافة فهو کافر جواب اینحدیث هم از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی نسبت این حدیث
بسوی خطیب کرده وحلی خاین است در نقل ومرویات خطیب ضعیف اند یا منکر یا موضوع اهل حدیث آنرا قوی نمیدانند
وفقها بدان حجت نمی آرند وکسی از ثقات ازوی روایت حدیث نکرده واگر صحت اینحدیث فرض کرده شود
بر مدعی دلالت ندارد چراکه معنی اینحدیث آنست که هرکه نزاع کرد علی را که ابن عم وصهر من است در خلافة او کافر است
نعمة مراد نزاع متصور نیست مگر بعد دعوی ودر وقت خلافة خلفاء ثلثه علی دعوی امامت نکرده پس اگر اینحدیث صحیح بود
برمعاویه حجت بودی نه بر خلفاء ثلثه هشتم ما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کنت انا وعلی بن ابی طالب
نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علی
جواب اینحدیث موضوع است باجماع اهل حدیث ودر اسناد اینحدیث محمد بن خلف مروزی است یحیی بن معین گفته که او

کذاب است و دارقطنی او را منکر گفته و کسی اختلاف نکرده در کاذب بودن او و در طریقی دیگر جعفر بن
احمد رافضی غالیست کذاب و ضاع است اکثر احادیث در قدح صحابه وضع کرده و شافعی بسند خود روایت
کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کنت انا وابوبکر وعمر وعثمان وعلی قبل ان یخلق آدم بالف
عام فلما خلق اسکنا ظهره فلم نزل ننتقل فی الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الی صلب
عبد الله ونقل ابا بکر الی صلب ابی قحافة ونقل عمر الی صلب خطاب ونقل عثمان الی صلب
عفان ونقل علیا الی صلب ابی طالب این حدیث هر چند ضعیف است لیکن در اسناد او متهم بالکذب نیست و بر تقدیر
صحت این حدیث که روافض بآن استدلال میکنند بر مدعا دلالت ندارد دوم حدیث عمر رضی الله عنه که گفت که فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم روز خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله ویحبه الله و
رسوله این حدیث صحیح است لیکن دلالت بر مدعی ندارد و درین صفت اکثر صحابه شرکت دارند در شان جماعتی نازل شده
یحبهم ویحبونه و در شان مجاهدین نازل شده ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
و در حق اهل مسجد قبا نازل شده فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین سوم ما روی انه
صلی الله علیه وسلم قال رحم الله علیا اللهم ادر الحق مع علی حیث دار جواب این حدیث بر مدعی دلالت
ندارد و مثل این حدیث در حق عمار آمده الحق مع عمار حیث ما دار و طبرانی و دیلمی از فضل بن عباس روایت کرده
که گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم الحق بعدی مع عمر حیث ما کان و این حدیث اخبار است و جمله
خبریه از جمله دعائیه اظهر است برای ثبوت مدعی بلکه این حدیث که در حق علی است حجت است اهل سنت را برای اثبات
خلافة ابی بکر و عمر و عثمان و علی اذ الحق مع علی حیث دار چراکه علی با خلفاء ثلثه بود و رفاقت آنها
میکرد و خیرخواهی آنها می نمود و منازعت در امر خلافة نکرد و چون عمر رضی الله عنه از علی رضی الله عنه
مشورة خواست که خود برای قتال روم رود یا فوج بفرستد علی رضی الله عنه گفت که اصلح آنست که خود حرکت
نکنی و مردم را بفرستی چراکه اگر فتح یابند بهتر والا تو پشت پناه آنها باشی و همچنین مشورة داد علی رضی الله
عنه عمر را در قتال فارس پس خلافة آن بزرگان موافق رای علی بود اگر کسی گوید که علی با آنها منازعت
نکرد برای وصیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که از منازعت با ابی بکر و عمر و عثمان منع کرده بود یا آنکه

بسبب قتله اعوان وانصار منازعة نكرد گوییم که وصیت ممنوع است واگر وصیت ثابت شود دلالة دارد
بر آنکه خلافة آنها بر حق است ولهذا منع کرد از منازعة با آنها واگر خلافة آنها درست نباشد وخلافة علی
لطف باشد برای مکلفین محال است که پیغمبر معصوم بندگان خدا را از لطف محروم دارد وعلی را از
لطف باز داشتی وقلة انصار نیز ممنوع است روی ابان ابن عباس عن سلیم بن قیس الهلالی
وغیره ان عمر قال لعلی والله لئن لم تبایع ابا بکر لنقتلنك فقال له علی والله لولا عهد
عهده الی خلیلی لست خونه لعلمت اینا اضعف ناصرا واقل عددا کذا ذکره الرضی
فی نهج البلاغة وعن مرة قال جاء ابو سفیان بن حرب الی علی بن ابی طالب فقال ما بال
هذا الامر فی اقل قریش قلة واذلهم ذلا یعنی ابا بکر والله لئن شئت لاملأنها
علیه خیلا ورجالا فقال له علی لطال ما عادیت الاسلام واهله یا ابا سفیان فلم یضره
ذلك شیئا انا وجدنا ابا بکر لها اهلا اخرجه الحاکم یازدهم حدیث ابی سعید الخدری
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی انك تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله
واینحدیث دلالة ندارد مگر بر خلافة علی رضی الله عنه در وقتی از اوقات واخبار است بآنچه که علی رض
را در خلافة خود با خوارج اتفاق قتال افتاد پس اینحدیث حجة است برای اهل سنة در مقابل
خوارج دوازدهم حدیث زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انی تارك فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اخرجه الترمذی وروی مسلم عنه قال قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی
علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد ایها الناس انما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول
ربی فاجیب وانا تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا
بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله هو حبل الله من اتبعه کان علی
الهدی ومن ترکه کان علی الضلالة جواب اینحدیث مثل حدیث مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلك این هر دو حدیث دلالة بر امامة

ودر بعض نسخ مسلم وقال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی انتهی

ندارند بلکه دلالة دارند بر انکه فلاح موقوفست بر دوستی اهلبیت نبوة و عترة پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و دین از انها سند باید کرد و هدایت از انها باید گرفت پس این حدیث حجة است برای اهل سنة
و جماعة که کتاب الله تعالی را محکم گرفتند نه انکه گویند که نؤمن ببعض و نکفر ببعض و با هر فرد از اهل
بیت نبوة محبت دارند و از انها حدیث و فقه را روایة کرده اند بخلاف روافض که اول بقوله تعالی
انا له لحافظون انکار کرده اعتماد از سائر قران دور کردند و قائل تحریف در آن شدند و کتاب الله
را پس پشت انداختند و از اهلبیت بعضی زید بن علی را امام گفتند و محمد بن علی را تکذیب کردند
و بعضی بعکس و بعضی اسمعیل بن جعفر و بعضی اسحاق بن جعفر و بعضی عبد الله بن جعفر و بعضی موسی بن جعفر را امام
گفتند و دیگران را تکفیر و تکذیب کردند و علی هذا القیاس چنانچه بالا گذشت و از ازواج پیغمبر و رقیه
و ام کلثوم و زینب دختران پیغمبر را که حق تعالی در قران ذکر خیر آنها می کند لعن میکنند
الا لعنة الله علی الکاذبین اما دلیل عقلی بر امامة علی رضی الله عنه برین وجه می آرند که در امامة
شرط است آنکه معصوم باشد و در زمان سابق کافر نباشد چرا که حق تعالی ابرهیم را فرمود
انی جاعلك للناس اماما قال ابراهیم و من ذریتی قال الله تعالی لا ینال عهدی
الظلمین و هر که معصوم نیست مرتکب معاصی خواهد بود پس او ظالم است بر نفس خود و کفر بدترین ظلم است
و نیز سر انجام مهام امامة از غیر معصوم چنانچه باید نمی آید پس نصب امام غیر معصوم لطف نباشد و نصیر الدین
طوسی در تجرید بر اشتراط عصمت چهار دلیل اشاره نموده یکی آنکه محوج بسوی امام احتمال خطاست در رعیت
پس اگر در امام هم احتمال خطا باشد تسلسل لازم آید دوم انکه امام حافظ است شریعت را اگر خطا
بر وی جایز باشد حافظ نتواند شد سیوم انکه بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم امتثال امر امام و انتهای از مناهی او واجب است و غرض از نصب امام همین امتثال است پس
اگر معصوم نباشد و معصیة کند انکار بر وی واجب باشد و غرض امتثال فوت شود چهارم انکه اگر امام معصیة
کند از عوام در درجه کمتر باشد چرا که او از قباحت معاصی و مناقب طاعات عارف تر است پس
صدور معاصی ازو شنیع تر است و چون عصمة امریست مستتر که سوای علام الغیوب کسی را بر ان اطلاع نیست

نیست

پس منصوص علیه بودن از طرف شارع شرط است برای ظهور عصمة که شرط امامة است پس نص هم
شرط امامة آمده و این شرائط یعنی عدم سبق کفر و عصمة و نص در علی رض یافته شده نه در غیر او چه دیگر خلفا
بت پرستی کرده بودند فهو الامام جواب این استدلال بچند وجه باطل است یکی آنکه عصمة در امامة شرط
نیست چنانچه سابق ذکر کردیم که حقتعالی طالوت را با وجود شموئیل نبی معصوم امام کرده و رضی در
نهج البلاغة از امیر المومنین روایة کرده که گفت لا بد للناس من امیر بر او فاجر ؛
بعد ثبوت این اثر در کتب امامیه اشتراط عصمت باطلست و نیز رضی در نهج البلاغة این عبارت
از امیر المومنین در جواب کلام خوارج روایة کرده قال کلمة حق ارید به باطل نعم لا حکم الا لله
ولكن هؤلاء القوم يقولون لا امرة وانه لابد للناس من امير بر او فاجر يعمل في امرته
المؤمن ويستمتع فيها الكافر ويبلغ الله فيه الاجل ويجمع به الفيء ويقاتل به العدو وتأمن
به السبل ويؤخذ به للضعيف من القوي حتى يستريح بر ويستراح من فاجر ازین اثر ثابت
میشود که عصمة در امام شرط نیست و امارة فاجر جایز است و امام غیر معصوم را جمع کردن فی و جهاد با کفار
و فصل خصومات جایز است و حکمة از نصب امام همین است و از امام متغلب و مختفی این حکم سر انجام نمیشود
والله اعلم و استدلال بر اشتراط عصمة بقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین باطلست چرا که مراد از امامة
در آیة نبوة است نه سلطنة چرا که ابراهیم علیه السلام سلطان نبود و نه مرتبه وا داشت که روافض نیز اختراع
نموده اند از تشریع و لغة اصلی نیست و ابراهیم علیه السلام مرتبه دیگر سوای نبوة و رسالت متصف نبوده
و شک نیست که در نبوة عصمة و عدم سبق کفر شرط است و نیز آیة بر عدم سبق کفر دلالة ندارد چرا که در اسم
فاعل و اسم مفعول اتصاف با خذ اشتقاق در زمان حال میباید و اتصاف در جمیع ازمنه نمی باید
پس کسی که کافر بوده و باز اسلام آورده اطلاق ظالم بر وی ظلم است و همچنین از مومن اگر صغیره یا کبیره
صادر شود و باز توبه کند او را فاسق و ظالم نتوان گفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و بعد توبه اطلاق امام در سوره فرقان آمده حق تعالی میفرماید یضاعف
له العذاب يوم القيمة ويخلد فيه مهانا الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئك

يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما الى قوله تعالى يقولون ربنا هب لنا من
ازواجنا وذرياتنا قرة اعين واجعلنا للمتقين اماما وانچه گفته اند که سرانجام مهام امامت
از غیر معصوم نمی آید اگر مراد جمیع مهام امامت است پس علی رضی الله عنه هم بسرانجام جمیع مهام امامت نادر
نشده چنانچه بر گرفتن قصاص از قاتلان عثمان قدرت نیافته و دیگر ائمه مطلق قدرت نداشتند
تا آنکه محمد مهدی از نهصد سال مختفی است پس سرانجام جمیع مهام امامت از معصوم هم نشده و اگر مراد
سرانجام اکثر مهام امامت است پس از سلاطین مسلم عالم عادل اکثر سرانجام میشود نه از امام گوشه نشین یا مختفی
وانچه نصیر طوسی گفته که احتمال خطا در امام موجب تسلسل است و آنکه امام حافظ است شریعت را و واجب
الامتثال است پس عصمت باید باطل است چرا که نصوص کتاب و سنت ناطق است بدانکه لا طاعة للمخلوق
فی معصیة الخالق این عبارت را رضی در نهج البلاغة روایت کرده پس امتثال اولی الامر مقید است
بانکه مخالف شرع حکم نکند قال الله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم
فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر
وحافظ شریعت و دافع خطا امام کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم و اجماع امت معصومه است
که حقتعالی فرموده انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون و قال علیه السلام لا تجتمع امتی
علی الضلالة پس تسلسل لازم نیاید و اگر حفظ شریعت موقوف بر حافظ بودن امام باشد پس بعد
غیبت امام تا نهصد سال باید که دین و شریعت محفوظ نماند و انچه طوسی گفته که اگر از امام معصیت صادر شده
از عوام در درجه کمتر باشد این قول طوسی مخالف قول امامیه است که حق تعالی دین با ئمه تفویض نموده هرچه
خواهند بکنند و چون عصمت شرط امامت ثابت نشده پس منصوص علیه بودن هم شرط امامت نشده وجه دوم برای
ابطال استدلال مذکور آنکه دعوی عصمت در علی رضی الله عنه باطل است رضی در نهج البلاغة آورده که علی
اصحاب خود را گفت لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست انا بفوق ان اخطی ولا آمن من ذلک
من فعلی چه اگر معصوم بودی محتاج بمشوره مردم و مقاله حق نبودی و نیز رضی در نهج البلاغة از علی
رضی الله عنه روایت کرده که در دعای خود میگفت اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه

قلبی

قلبی وانچه میگویند که خلفاء ثلثه بت پرستی کردند بت پرستی در حق ابی بکر ممنوع است بلکه حال ابی بکر
مثل حال زید بن عمرو بن نفیل بود و شیخ ابوالحسن اشعری و جماعة غفیر از اهل سنة گفته که ابابکر همیشه مومن بود
قبل بعثة و بعد بعثة و لهذا قبل بعثة هم ملازم صحبت نبی صلی الله علیه وسلم قاضی ابوالحسن زاهدی در حدیث
طویل آورده ان ابابکر قال للنبی صلی الله علیه وسلم بمحضر من المهاجرین والانصار وعیشک
یا رسول الله ما سجدت صنما قط فنزل جبرئیل علیه السلام وقال صدق ابوبکر
فائده انچه اهل سنة نفی عصمة از غیر انبیا میکنند باین معنی است که عصمة بدلیل قطعی که موجب علم باشد در غیر
پیغمبران ثابت نیست و ممکن است که صغیره یا کبیره یا خطائی در اجتهاد و یا نسیانی در روایت حدیث
از انها صادر گردد نه باین معنی که حکم میکنند بصدور معصیة از اکابر دین حاشا و کلا قول صوفیه علیه آنست
که تا که بیست سال کاتب شمال معطل نباشد بر صوفی اطلاق مرید نمیتوان کرد تا بمشایخ چه رسد و قول بعض
القطب قلما یزنی و حدیث زنی ماعز فرجم و مانند آن باین قول تعارض ندارد چراکه احیانا از این
بزرگان که دوام حضور بحق دارند بر وجه تقدیر معصیتی صغیره یا کبیره اگر صادر میشود فورا توفیق توبه می یابند
و آنقدر ندامت میکشند که موجب زیاده قربت آنها میشود و حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی همه از
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و چون توفیق توبه فورا می یابند کاتب شمال آنرا نمی نویسد چراکه
در حدیث صحیح وارد شده است که از مسلمان گناه صادر میشود ملک موکل سه ساعت توقف میکند اگر در سه
ساعة توبه کرد نمی نویسد و او را بران مطلع نمیگرداند پس صحیح شد که کاتب شمال صاحب آگاهی
تا بیست سال چیزی ننویسد و چون قول اهل سنة در حق مرید و مشایخ این چنین باشند در حق قبله اهل کمال و سر
سلسله اکابر خلفاء پیغمبر معصوم و مشهود علیهم بالخیر فی الکتاب والسنة والاجماع چه احتمال معصیة است و این را
در اصطلاح اهل سنة بحفظ تعبیر میکنند نه بعصمة فرق میان حال پیغمبر و حال غیر او در روافض که انکار این معنی
در خلفاء ثلثه میکنند انکار قرآن و سنت می کنند حق تعالی میفرماید محمد رسول الله والذین معه
الآیة و فرموده کنتم خیر امة الآیة و جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء الآیة و قال علیه السلام
ما سلک عمر فجا قط الا سلک الشیطان فجا غیره و جمهور امة میگویند الصحابة کلهم عدول

وجه سیوم آنکه دعوی میکنند که نص جلی برای خلافة در حق علی است نه در حق غیر او از خلفاء ثلثه باطل
است چنانچه سابق ذکر کرده شد بلکه نص جلی برای خلافة در حق ابی بکر است و آنچه در حق علی
نصوص ظاهر کرده‌اند جواب آن گفته شد و اگر نص در خلافة علی میبود بر روی حضرت معاویه احتجاج میکرد
حالانکه در خطی که بمعاویه نوشته نوشته انما الشوری للمهاجرین والانصار ذکره الرضی فی
نهج البلاغة دلیل دویم بر خلافة و امامة علی رضی الله عنه روافض بدین وجه میگویند که علی رضی الله عنه
دعوی امامة کرد و معجزه ظاهر نمود موافق دعوی خود مثل کندیدن در خیبر و محاربه جن و بر داشتن سنگی
که جمعی عظیم از نقل آن عاجز بودند برای برآوردن آب از زیر آن و رد آفتاب برای نماز عصر پس دعوی
او در امامة مثل دعوی پیغمبر است در نبوة یعنی حقست فهو الامام جوابش آنست که اگر دعوی امامة بعد خلفاء
ثلثه مراد داشته‌اند پس امامة او بعد خلفاء ثلثه حق است و مذهب اهل سنت و جماعة است و اگر دعوی امامت بعد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراد داشته‌اند پس کذب و مفتری است و مخالفت روایات متواتره دعوی امامة علی
بعد عثمان متواتر شده اگر بعد وفات رسول علیه السلام دعوی امامت میکرد البته متواتر می‌شد حالانکه
بسند صحیح روایتی ثابت نشده بلکه کلام امیر المؤمنین چنانچه گذشت صریح است بر خلاف آن بلکه روافض
اینهم دعوی میکنند که نبی صلی الله علیه وسلم امر کرده بود علی را بکشتن ان لم یجد عوانا کذا فی کتاب
الهلال و آنچه دعوی خوارق عادة کردند ظهور کرامات مسلم و خوارق از جمیع خلفاء و اکثر صحابه بصحت رسیده
بلکه از اولیاء امة کرامات و خوارق عادات متواتر گشته لیکن دعوی اظهار خوارق مقارن دعوی امامة باطل است
بالبداهة چه قلع باب خیبر در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه ششم از هجرت شده نه بعد وفات و همچنین
محاربه جن اگر پیش اهل سنة بصحة نرسیده لیکن شیعه آنرا روایت میکنند که در غزوه بنی المصطلق بود و
همچنین رد شمس معجزه پیغمبر روایت می‌کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بعد نماز عصر وحی آمد سر مبارک او در
پهلوی علی بود و علی نماز عصر نخوانده بود از وحی فراغ وقتی حاصل شد که نماز عصر از علی فوت شده پیغمبر
خدا دعا فرمود آفتاب باز آمد و علی نماز ادا کرد این حدیث را طحاوی و ابن مردویه و ابن شاهین
و امثال ایشان روایت کردند و طحاوی و غیره صحیح گفته و ابن جوزی موضوع گفته و حق آنست

که اگر صحیح باشد از حسن کثیریست والله اعلم پس دعوی معارضه این خارق بدعوی امامه ظاهر البطلان است و برداشتن سنگ برای برآوردن آب از زیر آن اگرچه در روایات اہل سنته نیست لیکن شیعه روایته میکنند که علی چون توجه بصفین کرد یاران خود عطش بر یاران غالب آمد پس آن کرامت ظاهر شد این کرامت معارض هست بدعوی امامه که بعد عثمان بود و آنرا اہل سنته منکر نیستند دلیل سیوم آنکه نصیر طوسی بر امامه علی آورده که علی افضل است از دیگر خلفا را لکثره سخاوته و کذا و کذا مناقب علی رضی الله عنه شمرده و امامه مفضول با وجود فاضل قبیح است جواب یکی آنست که امامه مفضول با وجود افضل جایز است چنانچه امامه طالوت با وجود شمویل از نص قرآن ثابت شده دوم آنکه دعوی افضلیت علی بر خلفا ثلثه باطلست و حق آنست که افضلیت موافق ترتیب خلافه است چنانچه در موضع آن ذکر کرده شود انشاء الله تعالی دلیل چهارم بر امامه علی می آرند آنکه در حق علی کسی از موافق و مخالف موجب قدح در امامه او روایته نکرده و در حق خلفاء ثلثه موجب قدح در خلافت ایشان و بسیار روایته کرده شده جواب این سخن باطلست اہل حق یعنی اہل سنته در حق هیچ یکی از خلفاء الراشدین موجب قدح روایته نکرده اند و آنچه از احادیث اہل سنته روافض موجبات قدح استنباط می کنند از سوی فهم آنها است و جواب هر یکی از مطاعن آنها ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و اہل باطل از روافض و خوارج موجبات قدح در اکابر دین از سوی عقیده خود بکذب و افترا روایته میکنند خوارج که مخالفان علی اند رضی الله عنه بسیار قدح در آن جناب پاک نسبت میکنند و روافض در حق خلفاء ثلثه همچنان افترا میکنند بلکه روافض در حق علی رض از ان بدتر شنایع نسبت میکنند چرا که دیگر خلفا را تکفیر میکنند بسبب مخالفت علی و از علی رضی الله عنه آن ملعونان دعوی الوهیت نقل میکنند که گفته که منم که اخذ میثاق کردم از ذریات آدم منم پیدا کننده خلایق و دعوی الوهیت بدترین اقسام کفر است و غیره و تکفیر شنایع از خوف بیغیرتی و کذب و غیره که بجناب پاک مرتضوی و ائمه نسبت می کنند حقتعالی آن ملعونان را برین تهمت ها که بر اکابر دین بستند جزا دهاد **مقاله رابعه** در مطاعن خلفا و دیگر صحابه کرام و جمهور اہل سنته و جماعه و این مقاله بر شش فصل تقسیم کرده شد **فصل اول**

در جواب مطاعن خلیفه اول ابوبکر الصدیق الاکبر السباق المبین رضی الله عنه آن ملعونان در حق آن
خیر خلق الله اجمعین بعد الانبیاء والمرسلین یازده مطاعن ذکر میکنند اول آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و ابوبکر از جیش اسامه تخلف
کرد جواب این حدیث صحیح است لیکن جمله اخیره یعنی لعن الله من تخلف عنه در هیچ روایتی از روایات
اهل سنت ثابت نشده و شهرستانی صاحب ملل و نحل گفته که این موضوع است و این امر بتجهیز جیش
اسامه در مرض موت آنسرور علیه السلام شده بود و از این حدیث طعن در حق ابی بکر باطل است بوجوه یکی
آنکه این امر شامل جمیع صحابه نبود و اگرنه این طعن در حق علی رضی نیز لازم آید که او هم در جیش اسامه
نه بر آمده بود دوم آنکه این امر ابوبکر را خاصة یقین شامل نبود که او را در مرض موت امر بامامت نماز
فرموده بود و بامامت دیگری راضی نشده پس ابوبکر بیقین از امر بخروج خارج بود سیوم آنکه اگر بالفرض
ابوبکر هم دران امر داخل باشد امر بامامت در حق او ناسخ است امر بخروج را چهارم آنکه دران حدیث
امر بتجهیز جیش است نه بخروج در لشکر و تجهیز جیش عبارتست از آنکه خود به لشکر رود یا دیگرانرا
بران قایم کند و آنچه لشکریان بدان محتاج باشند آنرا سر انجام کند و شک نیست که ابوبکر رضی الله عنه
بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجهیز جیش اسامه کرده دوم آنکه ابوبکر گفته لی شیطان
یعتریني فان استقمت فاعینوني وان زغت فقوموني و هر که شیطان او را فریب دهد
و او کجی کند او قابل امامت نیست جواب بچند وجه است یکی آنکه این اثر باطل است لا اصل له و روایة
صحیح از ابی بکر آنست که گفت مر عمر را وقت موت خود والله ما نمت فحلمت وما شبهت
فتوهمت وانی لعلی السبیل فما زغت ولم آل جهدا وانی اوصیک بتقوی الله
دوم آنکه اگر این اثر ثابت شود خلل در امامت نمیکند که عصمت در امام شرط نیست و امیر المومنین علی رض
نیز همچنین کلام باصحاب خود گفته چنانچه از نهج البلاغة بالا مذکور شده و نیز در نهج البلاغة آورده که بعض
از کلمات امیر المومنین که اکثر بدان دعا میکرد آنکه اللهم اغفر لی ما تقربت الیک بلسانی
ثم خالفه قلبی سیوم آنکه خطرات شیطان مخل در عصمت انبیا هم نیست چه جای اولیا قال الله تعالی

وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی
الشیطان الآیة و قال الله تعالی فدلیهما بغرور فوسوس لهما الشیطان چهارم آنکه همچنین کلام بنا بر
هضم نفس اگر از اکابر دین مروی گشته و دلالت بر وقوع آن ندارد و چون از هضیمه قلب بنا بر هضم نفس و امتثال
قوله تعالی لا تزکوا انفسکم صادر شده پس آنرا کاذب نمیگویند بلکه از قبیل لا یواخذکم الله باللغو
فی ایمانکم است قال یوسف الصدیق وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء و علی بن الحسین
در دعا خود میگفت قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن و ضعف الیقین و الی اشکوا سوء
مجاورته لی و طاعة نفسی له پنجم آنکه قول ابی بکر شرطیه است صدق آن مقتضی صدق طرفین نیست چنانچه
قوله تعالی قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین بخلاف قول زین العابدین که قضیه حملیه است
سیوم آنکه از عمر بن الخطاب مرویست که گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المؤمنین من شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه میگویند که این صریح است در آنکه خلافة ابی بکر مبنی بر اصل نیست پس امام برحق نباشد
جواب معنی این حدیث آنست که خلافة ابی بکر بغتة بی تامل و تردد واقع شده چندان رد و بدل و تردد
در آن واقع نشده برای ظهور براهین صحة آن کنند کما قال علیه السلام اذا بویع الخلیفتان
فاقتلوا اخرهما و مراد آن نیست که این بیعة صحیح نیست و چه احتمال این مراد است که عمر و ابو عبیده
بحضور مهاجرین و انصار گفتند ابو بکر خیرنا و سیدنا و لیس بیننا من هو افضل منه و کسی انکار این
قول نکرده و اضافة شر بسوی بیعة از قبیل اضافة فعل است بسوی زمان کما فی قوله تعالی بل مکر اللیل
والنهار پس معنی وقی الله المؤمنین من شرها من شر وقتها است یعنی حقتعالی مسلمانان را بسبب بیعت
کردن با ابی بکر از شر فتنه آن نگاه داشت یعنی اگر بیعة نکردند در آن وقت شر فتنه پیش می آمد چهارم آنکه از ابی بکر مرویست
که گفت لست بخیرکم و علی فیکم میگویند اگر این اثر صادق است پس او قابل امامة نیست و اگر کاذب
است کاذب قابل امامة نیست جواب بدو وجه است یکی آنکه این اثر نزد اهل سنت ثابت نیست دوم آنکه اگر
صحیح شود محمول است بر هضم نفس و همچنین کلام شیعه از ائمه روایت کرده اند در صحیفه کامله از علی بن الحسین امام که میگفت
در دعا خود انا الذی افنت الذنوب عمره این صادق است یا کاذب باید که مخل در امامة باشد

والجواب الجواب پنجم آنکه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر را برای ادای سوره برات در سال نهم
از هجرت بلکه فرستاد پس او را عزل فرمود و علی را برای ادای سوره براءت فرستاد و هر که برای ادای یک سوره
صالح نباشد برای امامت که متضمن ادای جمیع احکام است چگونه صالح باشد جواب این بچند وجه است یکی آنکه قول
باطل است که ابوبکر را عزل فرموده حق آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر را امیر حج کرده فرستاده بود نیز علی را
برای ادای سوره براة فرستاد چرا که عادت عرب بود که در اخذ عهد و نبذ عهد الا امیر خود متصدی شود یا کسی از
اهل بیت او و کذا ذکره البخاری فی صحیحه و نیز برای آن علی را فرستاد که اول سوره براة بعد خروج ابی بکر نازل
شده بود پس عزل ابی بکر ثابت نشده دوم آنکه اگر بالفرض عزل ابی بکر ثابت شود عزل برای مصلحتی قدح
در عدالت و استحقاق امامت نمیکند و موجب طعن نیست چنانچه علی رضه عمرو بن سلمه مخزومی ربیب پیغمبر علیه السلام را
از ولایت بحرین تغیر کرده نعمان بن عجلان زرقی را امیر کرد حالانکه عمرو افضل بود از زرقی حسبا و نسبا و قد
احسن الولایة وادی الامانة چنانچه خود در کتاب بسوی عمرو نوشته احسنت الولایة و ادیت الامانة
فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم سیوم آنکه اگر ابوبکر قابل ادای رسالت نبود چگونه او را پیغمبر صلعم
ولایة حج داد پس این سخن نگوید مگر کسی که از طعن پیغمبر صلی الله علیه وسلم باک نه دارد ششم آنکه ابوبکر
سارق را دست چپ قطع کرد و ندانست که قطع نمی شاید جواب آنست که نزد اهل سنت ثابت نشده که ابوبکر سارق را
اول قطع دست چپ کرده باشد بلکه از حدیث حارث بن حاطب نسائی و طبرانی و حاکم روایة کرده اند که در سرقه
سوم قطع دست چپ نمود و قال الحاکم صحیح الاسناد و همچنین مالک در موطا از عبدالرحمن بن قاسم عن ابیه روایة کرده
که سارق مقطوع الید و الرجل بود لهذا ابوبکر به قطع دست چپ امر فرمود و اخیرا ابوبکر امر فرموده است از رسول صلعم
نیز مرویست روی عن ابی سلمة عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق ان
سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله و همین مذهب قتاده
و مالک و شافعی و اسحق ابن راهویه است مذهب ابی حنیفه و احمد است که بعد قطع یدیمنی و رجل یسری در سرقه ثالثه قطع
نباید کرد و حبس باید کرد و این روایت از علی رضه است انه قال انی لا ستحیی من الله ان لا یکون له ید یاکل
منها و یستنجی منها و نظر بر قواعد اصول قول ابی بکر راجح است چرا که استحسان عقلی در مقابله نص

فاقطعوا یده ثم ان سرق

و دررة
معتبر

و قوله تعالی لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله مانع ازان هست و قوله تعالی السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما عام است باطلاق سارق بر مقطوع الید الیمنی می آید و محل قطع احد الیدین باقیست پس
نظر بر ظاهر نص میخواهد که در سرقه دویم قطع دست چپ کرده شود لیکن آن ترک کرده شد باجماع بنابر حدیث
ابی هریره پس حکم کرده شود بقطع یسری در سرقه ثالثه بنص کتاب و سنت والله اعلم دویم آنکه اگر فرض کرده شود که ابوبکر
در سرقه اولی قطع دست چپ نموده گفته شود که ابوبکر آیه قطع را مطلق دانسته شامل هر دست راست و دست
چپ را و خیار دران امام را فهمیده و قطع پیغمبر علیه السلام دست راست سارق محمول بر اتفاق دانسته پس
بروی اعتراضی نیست و اجماع که بر قطع دست راست سارق در سرقه اولی منعقد گشته بعد ابی بکر منعقد شده
پس بروی حجت نیست هفتم آنکه ابوبکر شخصی را که عمل قوم لوط کرده بود باتش سوخته حالانکه پیغمبر علیه السلام از تعذیب
بنار نهی فرموده جواب این بچند وجه هست یکی آنکه در باب نهی از تعذیب بنار حدیثی از ابی ذر باسناد ضعیف
روایه کرده شده شاید اینحدیث اصلا ثابت نباشد و درین باب حدیثی صحیح یا حسن وارد نیست و بر تقدیر صحت
اینحدیث شاید که اینحدیث بابی بکر نرسیده بود چنانچه لا نورث بفاطمه نرسیده بود یا آنکه او را مخصص
یا ناسخ رسیده باشد یا نهی را تنزیهی یافته باشد دویم آنکه این اثر دلالت ندارد که ابوبکر زنده را باتش سوخته بلکه سوید
بن غفله روایه کرده که حکم کرد آنکه گردن زده باتش سوزند و از امامیه مرتضی نیز باین معنی اعتراف کرده
سیوم آنکه حکم باحراق لوطی از امیر المومنین علی رضی الله عنه هم بروایت امامیه ثابت شده مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه
نوشته ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره چهارم آنکه ابوبکر رضی الله عنه امر باحراق لوطی
بمشوره علی رضی الله عنه کرده اخرج البیهقی فی الشعب و ابن ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر
والواقدی فی کتاب الردة ان ابابکر لما استشار الصحابة فی عذاب اللوطی قال علی اری ان یحرق
بالنار واجتمع رای الصحابة علی ذلک فامر به ابوبکر فاحرقه بالنار پس این طعن در حق ابی بکر طعن است
در حق علی فالجواب الجواب هشتم آنکه ابوبکر را در مسئله میراث جده جواب نیامد تا آنکه مغیره بن شعبه و محمد بن
مسلمه او را خبر دادند نهم آنکه در مسئله کلاله توقف نموده و او را جواب نیامد جواب این هر دو طعن آنست که عدم
علم ببعض احکام موجب طعن نمی شود و قد روی عبد الله بن شیران علی بن ابی طالب

سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها و درین قصه منقبت ابی بکر است معاذ ان بجای طعن ذکر میکنند
عادة شیخین بود که در هر مسئله که پیش می آمد تفحص احادیث میکردند و اگر نمی یافتند مشاوره با اصحاب رسول
الله صلعم میکردند تا آنکه اجماع منعقد میشد و حکم شان بر خطا نمی شد لهذا اکثر اجماعات در وقت شیخین منعقد
شده و اصل سوم از اصول دین که موجب علم قطعی است مردم را بدست آمده و سد باب خلاف گشته جزاهما الله عن
امة محمد خیر الجزاء دوم آنکه ابوبکر فاطمه را میراث پدرش نداد و گفت فاطمه یا ابن ابی قحافة ترث اباک
ولا ارث ابی و حجت گرفت بخبر واحد که خود بروایة آن منفرد بود و قال قال رسول الله صلعم نحن معاشر
الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة و این حدیث مخالف قوله تعالی است یوصیکم الله فی
اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین که این آیه عام است شامل است پیغمبر و غیر پیغمبر را و قوله تعالی و ورث
سلیمان داود و قوله تعالی در قصه زکریا هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب جواب
اگر بروایة این حدیث ابوبکر متفرد بودی تاهم این حدیث در حق ابی بکر حدیث احاد گفتن حمق است چرا که حدیث
احاد آنرا میگویند که راوی این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و سلم احاد باشند و بدرجه تواتر نرسیده باشند
اما حدیثی که کسی بگوش خود از زبان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده باشد این حدیث از خبر متواتر
قوی تر است چنانچه سابق تحقیق آن ذکر یافته پس این حدیث در حق ابی بکر قطعی است که در حق غیر او ظنی باشد
و حال آنست که ابوبکر متفرد نیست بروایة این حدیث بلکه جماعتی از صحابه مثل حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام
و ابو الدرداء و عائشه و ابوهریره نیز این حدیث را روایة کرده اند و بخاری از مالک بن اوس بصری روایة کرده
که عمر بن الخطاب بحضور جماعتی از صحابه که علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص هم در آن جماعة بودند گفته انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء و الارض تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا نورث ما ترکناه صدقة یرید بذلک نفسه صحابه همه جواب دادند
اللهم نعم پس عمر رو بسوی علی و عباس آورد و گفت انشدکما بالله هل تعلمان ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم قال آن را هر دو گفتند اللهم نعم قد قال ذلک پس عمر گفت پس حالا من سخن می کنم با شما ازین
امر سببی که حق سبحانه تعالی خاص کرد رسول خود را ازین مال فی بچیزی که نداد آنچیز بدیگری و عمر این آیه خواند

ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر پس بود این مال فی خالص برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آن مال فی را خود تنها نگاه نداشته و خاص برای نفس خود اختیار نفرموده بلکه
شما همه را داده و در میان شما قسمت نموده تا آنکه این مال یعنی بنی نضیر باقی ماند پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ازین مال نفقه یکساله به اهل خود میداد و آنچه باقی میماند آنرا در محل مال خدا میگردانید همچنین تا حیات خود رسول الله
صلی الله علیه وسلم عمل بآن آورد قسم میدهم شما همه را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا همچنین میکرد آن هر دو گفتند نعم
عمر گفت پس وفات داد الله تعالی نبی خود را پس گفت ابوبکر من ولی رسول خدا صلی الله علیه وسلم هستم پس
قبض کرد او را ابوبکر پس عمل کرد در آن بآنچه رسول صلی الله علیه وسلم عمل میکرد و خدا میداند که ابوبکر راست گو و
نیکوکار و با رشد و تابع حق بود و ابوداود از مالک بن اوس روایت کرده که گفت که بود از آنچه حجت گرفته بود
بدان عمر آنکه فرمود که بود برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم سه صفایا یکی از بنو نضیر دوم خیبر سوم فدک
پس بنی نضیر را پس کرده بود برای حوائج خود که پیش آید و فدک را بند کرده بود برای ابناء سبیل یعنی
مسافران و خیبر را سه حصه کرده بود و دو حصه در میان مسلمانان قسمت فرموده بود و یک حصه نفقه اهل خود
از آن میداد و آنچه فاضل میشد آنرا بفقراء مهاجرین میداد ازین روایات ظاهر شد که نزد صدیق اکبر قضیه فدک
میراث نبوده بود و در جواب بحدیث لا نورث ذکر فرموده و نزد فاروق قضیه بنی نضیر نبوده بود و در جواب آن
تمسک نمود بکتاب و سنت و معقول اما کتاب پس قوله تعالی فلله وللرسول الآیة بعد از آن فرموده للفقراء
المهاجرین الآیة والذین تبوؤا الدار والایمان الآیة والذین جاؤا من بعدهم الآیة پس ازینجا
دانسته شد که اختصاص رسول الله صلی الله علیه وسلم من حیث کونه خلیفة الله است متولی است تصرف را
نه از حیثیت ملک رقبه چرا که کلمه للفقراء قرینه است بر آن و اما سنت پس قول و فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم
و اما معقول پس بیان نمود که تصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم تصرف مالکانه نبود بلکه مثل تصرف متولی
بود در بیت المال پس از جواب عمر رضی الله عنه دو جواب ظاهر شد یکی آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
مال فی برای نفس خود اختیار نفرمود بلکه بمحل مال الله یعنی بیت المال گذاشته از پس ملکیة رقبه
ثابت نمی شود که موجب ارث باشد دوم آنکه بر تقدیر مالکیة رقبه اعتبار اکسی وارث نمی شود درین قول

[illegible]

از جماعه صحابه حاضران مجلس استشهاد نموده وقسم بخدا داده آنهمه وعلی وعباس نیز شهادت بدان دادند چنانچه روایات اینهمه اصحاب که مذکور شدند با جمعی دیگر در سانید شان موجود است پس اینحدیث درحق ما مردم هم بدرجه تواتر رسیده وامامیه نیز موید اینحدیث در صحاح خود روایة کرده اند چون محمد بن یعقوب الرازی در کافی از ابی البختری از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق روایة کرده که گفت العلماء ورثة الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا وانما اورثوا الاحادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ بحظ وافر ٭ وکلمه انما نزد امامیه موضوع است برای حصر وتخصیص کتاب بخبر واحد جایز است نزد اکثر اهل سنته وجمهور امامیه وغیر اینها از شیعه نص علیه فی شرح مبادی الاصول للحلی تلمیذه وغیره من الاصولیین ونیز اکثر ائمه بعضی ورثه را میراث نداوند از بعض ترکه میت مانند سیف ومصحف وغیر آن واحتجاج کرده بخبر واحد که خود بروایة آن متفرد است ودعوی عصمت باطلست تا ثابت شود ودر کریمه ورث سلیمان داود وکریمه یرثنی ویرث من آل یعقوب مراد وراثة علم ونبوة است نه وراثة مال روی الکلینی عن ابی عبدالله ان سلیمان ورث داود وان محمدا ورث سلیمان واگر میراث مال مراد بودی سلیمان بمیراث داود مخصص نبودی چراکه داود را چند پسر ودختر بود گذارده الکلینی ویحیی را از زکریا ممکن است که میراث مال بگیرد لیکن از آل یعقوب تمامها چگونه میراث مال متصور است وسیاق قوله تعالی وورث سلیمان داود وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر برهمین دلالت دارد که مراد میراث علم است ومتقرر داشتن امهات مومنین بر حجرات از جهت آن بود که آن حجرات ملک آنها بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حیوة آنها را مالک ساخته بود چنانچه قوله تعالی وقرن فی بیوتکن اضافه بیوت بآنها بر آن دلالت دارد ونیز حکم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حکم سائر ناس جدا است بعد وفات مرد نکاحش منفسخ میشود ولهذا زنش را بعد انقضاء عدة نکاح با شوهر دیگر جایز است بخلاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم که نکاحش بعد وفات فسخ نشده قال الله تعالی ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا پس نفقه وسکنی برای امهات مومنین از بیت المال واجب بود وسیف وعمامه پیغمبر صلعم که ابوبکر بر علی داده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان وصیت کرده بود نه از جهة میراث که علی عه وارث پیغمبر نبود پس در قول وفعل ابی بکر

اختلاف نیست پاره توهم آنکه ابو بکر فاطمه را فدک نداد و فاطمه دعوی کرده بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فدک
مرا بخشیده است پس ابو بکر فاطمه را با وجود عصمة تصدیق نکرد پس فاطمه علی را و ام ایمن را شاهد آورد و شهادت
آنها را رد کرد پس فاطمه غضبناک شد و پیغمبر علیه السلام فرموده فاطمة بضعة منی من اغضبها فقد اغضبنی
جواب قصه دعوی کردن فاطمه علیها السلام هبه فدک را و گواهی دادن علی و ام ایمن یا حسنین و ام ایمن
باطل محض است هیچ روایتی با آن صحیح نشده کذا قال الشیخ ولی الله قدس سره فی قرة العینین روی ابو داود
عن المغیرة بن شعبة ان عمر بن عبد العزیز جمع بنی مروان حین استخلف فقال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کانت له فدک فکان ینفق منها ویعود منها علی صغیر بنی هاشم ویزوج منها
ایمهم وان فاطمة سألته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلک فی حیاة رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حیاته حتی مضی لسبیله
فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عملا حتی مضی لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز فرأیت امرا منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة لیس لی بحق وانی اشهدکم
انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر
این حدیث صحیح صریح است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فدک فاطمه را نبخشیده بود بلکه دلالة وارد
بر آنکه فدک مملوک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و تصرفات دران مثل تصرف متولی بود در بیت المال
چرا که این چنین مرد کریم بعد سوال چنین فرزند عزیز از بخشیدن آن اگر مملوک او می بود ابا نمیفرمود
و بر تقدیر تسلیم صحة قصه گوییم که ابو بکر بر قول مدعی اگرچه معصوم باشد حال آنکه عصمة نزد اهل سنة
ثابت نمیشود و بر شهادت یک مرد و یک زن اگر حکم نکرد و عمل کرد بر کتاب الله تعالی فاستشهدوا
شهیدین من رجالکم فان لم یکونا رجلین فرجل وامرأتان چه این حکم استشهاد شامل
است معصوم و غیر معصوم را و عمل کرد بر سنة رسول صلی الله علیه وسلم که هبه بدون قبض تمام نمی شود
و ملک موهوب له در نمی آید و شک نیست که فدک باتفاق موافق و مخالف تا روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قبض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود و در قبض فاطمه علیها السلام نیامده بود و لهذا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در خلافة خود

هم باولاد فاطمه نداده و نیز علماء امامیه مانند صاحب منهاج السالکین وغیره و علماء زیدیه ذکر کرده اند که هرگاه
فاطمه غضبناک شد از ابوبکر و هجره نمود و بعد ازان در امر فدک سخن نگفت این امر نزد ابی بکر گران آمد پس خواست
ابی بکر استرضای فاطمه را پس آمد نزد فاطمه و گفت فاطمه را راست گفتی ای دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در انچه
دعوی کردی لیکن من دیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قوت میداد شمارا ازان بعد ازان انچه باقی میماند
قسمت میکرد آنرا در فقراء و مساکین و ابن السبیل پس فاطمه گفت بکن تو در آن چیزی که میکرد پدر من رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس گفت ابوبکر ترا قسم بخدا هر آئینه بکنم انچه میکرد پدر تو فاطمه گفت والله لتفعلن فقال
والله لافعلن ذلک پس گفت ابوبکر اللهم اشهد پس راضی شد فاطمه و بود ابوبکر که میداد ازان
قوت آنها و قسمت میکرد باقی را در فقراء و مساکین و ابن السبیل و ابن مطهر حلی در منهج الکرامة نوشته
انه لما وعظت فاطمة ابا بکر فی فدک کتب لها کتابا وردها علیها پس باین روایات که علماء
امامیه روایت کرده اند ظاهر شد که ناخوشی فاطمه با ابی بکر رضی الله عنهما باقی نمانده و رضامندی حاصل
شده و بتقدیریکه فاطمه راضی نشده و غضب او تا وقت مرگ باقی مانده باشد پس اعتراض بر ابی بکر لازم نمی آید
و وعید من اغضبها فقد اغضبنی ابوبکر را شامل نمیتواند شد چرا که مراد از اغضاب در قوله علیه السلام من اغضبها
فقد اغضبنی آنست که از شخصی قولی یا فعلی بر هوای نفس خود صادر شود که قصد فاعل ازان ایذاء و اغضاب
فاطمه باشد نه آنکه از شخصی قولی یا فعلی بامر شارع صادر شود که فاطمه ازان بغضب آید چرا که این قول و فعل
چون بامر شارع است منسوب میشود بسوی شارع نمی بینی که حقتعالی میفرماید ومن یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم و باوجود این اگر امیری مسلمانی را در حد یا قصاص بکشد داخل این وعید نمیگردد
پس در قصه طلب میراث یا دعوی هبه انچه مروی گشته فغضبت یعنی فاطمه و لم تتکلم اوان اعتراضی
بر ابی بکر لازم نمی آید بلکه اعتراضی بر فاطمه زهرا لازم می آید مسلمانان اهل سنت و جماعت را ازان جواب
می باید داد و آن اعتراض آنست که حقتعالی میفرماید ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و نیز میفرماید فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما بر تقدیر صحت این صورت که ابوبکر در منع میراث بقول پیغمبر علیه السلام

لا نورث احتجاج کرد و با وجود دعوی هبه بحکم قوله تعالی فاستشهدوا شهیدین من رجالکم فان
لم یکونا رجلین فرجل وامراتان از فاطمه طلب شهود نمود و کمتر از نصاب شهادت را رد کرد و باتباع
نصوص کتاب و سنت موافق مرضی فاطمه حکم نکرد فاطمه در غضب آمد و ناخوش چرا شد که منافیست
قوله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما بعضی علما ازین اشکال
جواب داده اند که فاطمه بشر بود نفسی داشت و صفات نفس گاهی ظاهر میشود بی اختیار و تکلیف متوجه
نمیشود مگر بقدر طاقت و اختیار و حکم ابوبکر هرچند موافق بشرع بود لیکن چون مخالف طبع فاطمه افتاد
بی اختیار بغضب آمد و ناخوش شد و این جواب نزد فقیر ضعیف است که از چنین نفوس مطمئنه مزکی ظهور صفات
نفسانی مستبعد است و در حقیقه این جواب نیست بلکه تسلیم است بظهور صفات نفسانی که محل جدال است
و جواب نزد فقیر آنست که در صحیح بخاری در قصه طلب میراث باین عبارت واقع شده است فوجدت و
لم تکلمه حتی ماتت و وجدت لفظی است مشترک هرچند معنی بمعنی غضبت و ندمت و غمت آمده کذا فی
نهایة الجزری و اینجا وجدت را اصل راوی بمعنی ندمت یا بمعنی غمت استعمال کرده بعضی رواة فروع
که روایت حدیث بالمعنی کرده اند وجدت را بمعنی غضبت فهمیده همان قسم یاد داشته و بلفظ غضبت روایه
کرده یعنی اینحدیث در حقیقه آنست که چون فاطمه جواب ابوبکر شنید و باستماع حدیث پیغمبر دریافت کرد
که سوال میراث خلاف شرع واقع شده نادمت گشت و بر سوال کردن خود میراث را غمگین شد که این
فعل چرا از من ظهور نمود و در اینصورت معنی لم تکلمه حتی ماتت آنست که در باب طلب میراث باز
سخن نکرده بود تا که مرد **سوال** فاطمه طلب میراث موافق نص قران کرده بود و از حدیث لا نورث اطلاع نداشت
و بعد اطلاع بر حدیث دست از طلب میراث باز داشت و باز تا زندگی طلب میراث نکرد پس ندامت
و غم از چه چیز شد **جواب** فی الواقع در باب فاطمه زهرا معصیتی صدور نیافته لیکن بحال اخص
خواص آنست که اگر ازانها قولی یا فعلی صادر شود گو از سهو یا نسیان صدور یافته باشد و آنها دران
معذور باشند چنانچه اکل شجره از آدم بنا بر نسیان صادر شده بقوله تعالی فنسی ولم نجد له عزما
یعنی آدم فراموش کرد و بر ان اکل شجره عزم نداشت و همچنانچه سوال نوح علیه السلام برای نجات

پسر خود که کافر بود بنا بر وعدهٔ الٰہی نجات اہل و بود حیث قال رب ان ابنی من اهلی وان وعدك
الحق وانت احکم الحاکمین و چنانچه اخذ فدیه از اساری بدر که از سرور پیغمبران بظهور آمده بنا بحکم الٰہی
که موجب اباحت اخذ فدیه بود چنانچه حق تعالی میفرماید ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم و این بزرگان در فعل عاصی نبودند معذور بودند لیکن چون ظاهر شود که این قول یا فعل خلاف بامر صریح
الٰہی واقع شد اخص خواص آن فعل را در رنگ معصیه دانسته استغفار میکنند و ندامت می کشند و بر صدور
آن غم می خورند چنانچه آدم گفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
و نوح گفت ✤ اعوذ بك ان اسئلك ما لیس لی به علم وان لا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین
و سرور پیغمبران در ان قصه بسیار غم خورد و بگریست و فرمود اگر عذاب نازل میشد نجات نمی یافت از ان بجز عمر
چرا که او مشوره داده بود بقتل اساری والله اعلم لهذا گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین شعر
کار پاکان را قیاس از خود مگیر ✤ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ✤ شیر آن باشد که آدم می خورد ✤ شیر آن
باشد که آدم را خورد **فصل ثانی** در جواب مطاعن فاروق اعظم خلیفه ثانی امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه و آن یازده می آرند یکی آنکه بخاری و مسلم از ابن عباس روایة کرده اند اشتد برسول
الله صلی الله علیه وسلم وجعه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه
فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه واوصاهم بثلث فقال اخرجوا المشرکین
من جزیرة العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم وسکت عن الثالثة او قال فنسیتها وفی
روایة وفی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب فقال قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب
الله وجه طعن نسبت که آن ملعونان میگویند که عمر منع کرد قول آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و رد کرد وحی را
چرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و رد وحی کفر است ✤
وقال الله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکفرون و نیز ترک ادب است که گفت
قد غلب علیه الوجع و نیز در قول قائل اهجر استفهموه نسبت هزیان است بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

که منافی

که منافی عصمت است و از انکار عصمت انکار نبوت لازم می آید همچنین خرافات سست تر از خانهٔ عنکبوت
میگویند جواب از اول آنست که چون آیهٔ وشاورهم فی الامر نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در باب کیفیت اظهار وحی و طرق مجاهده با کفار و آنچه وحی دران فرود نیامده بود مشاورت میفرمود و فقها
صحابه بعرض مشورت مامور بودند خصوصا در حق شیخین که در حق آنها آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
وزیرای من اهل الارض ابوبکر و عمر اخرجه الترمذی و فرموده لاغنی بی عنهما انهما من
الدین کالسمع والبصر اخرجه الحاکم یعنی مرا از ابی بکر و عمر استغنا نیست که اینها را از خود جدا کنم تا بآفاق
برای تعلیم سنن و فرایض بفرستم پیش ایشان همیشه عرض مشورت میکردند و اکثر وحی موافق رای
ایشان فرود می آمد چنانچه قصهٔ اساری بدر و قصهٔ حجاب و قصهٔ منع کردن از نماز بر جنازهٔ منافق
و مانند آن مشهور است پس توقف فاروق در استعداد اسباب کتابت گویا مشورت دادن است
بآنکه ترک کتابت لایق تر است و آنحضرت رای فاروق را در نیامده تصویب فرموده و لهذا بقیه
یوم پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه و اول روز دوشنبه که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم زنده بود باز متعرض کتابت نشد چنانچه در قصهٔ بشارت من قال لا اله الا الله دخل
الجنة رای فاروق پسند فرموده ابوهریره را از ندا بآن منع فرموده بود و ازینجا معلوم شد که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بکتابت از حق تعالی مامور نبود و اگر مامور می بود بتاکید تبلیغ باحضار قرطاس و دوات
امر میفرمود و منع کنندگان را زجر میفرمود چنانچه عایشه و حفصه را در باب امامت عمر برای نماز زجر فرموده
و بتاکید گفت مروا ابابکر فلیصل بالناس و هرگز در تبلیغ امر الهی تساهل نفرموده که مخالف عصمت و مستلزم
عدم امتثال قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس و قوله تعالی ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
علمه شدید القوی یعنی جبرئیل مراد ازان هست که ما ینطق القرآن عن الهوی ان هو یعنی القرآن
الا وحی یوحی عام نیست جمیع منطوق آنحضرت را صلی الله علیه وسلم والا لازم آید که علمه شدید القوی
بر جمیع منطوق آنحضرت صلی الله علیه وسلم صادق آید و لیس فلیس و اگر جمیع منطوق آنحضرت

صلی الله علیه وسلم وحی بودی فقوله تعالی لم اذنت لهم وقوله تعالی لم تحرم ما احل الله لک
نازل نمیشد واما سیوم قائل نیستند بدانکه جمیع منطوق آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی بود بلکه روایت
کرده اند از محمد بن الحنفیة از امیر المومنین که فرمود لقد کان کثر الناس علی ماریة القبطیة ام
ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها ویختلف الیها فقال لی النبی
صلی الله علیه وسلم خذ هذا السیف وانطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه
علم انی اریده اتی نخلة فرقی علیها ثم رمی بنفسه علی قفاه وشغر برجلیه فاذا به اجب امسح
ماله مما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت الی النبی صلی الله علیه وسلم
فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت کذا ذکره الشریف المرتضی فی کتاب
الدرر والغرر پس اگر جمیع ما ینطق به النبی صلی الله علیه وسلم وحی بودی علی را برای قتل قبطی نفرستادی
و مراجعة قول نبی صلی الله علیه وسلم در مقام مشاورت معصیت نیست بلکه مامور به است چنانچه نبی صلی الله علیه
وسلم در شب معراج نه بار باشارة موسی بعد امر الهی به پنجاه نماز مراجعة کرد و موسی علیه السلام بعد امر الهی
ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون مراجعة کرد و گفت انی اخاف ان یکذبون الی قوله فاخاف
ان یقتلون پس مراجعة عمر چرا رد وحی باشد و قول عمر قد غلبه الوجع محل اشکال نیست چرا که غلبه وجع
امری است مقتضای بشریت انبیا و غیرشان درین برابر اند پس درین ترک ادب نیست بلکه شفقت
است و قول قائل اهجر استفهموه متحمل دو معنی است یکی آنکه جمعی که قاصد آوردن قرطاس بودند تقویت
قول خود کردند باین کلمه واستفهام انکاری است یعنی هجر و هذیان بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم محال است پس
آنچه پیغمبر میفرماید چرا نمی کنند دویم آنکه جمعی که متوقف بودند در آوردن قرطاس گفته باشند و معنی هجر در خصوص
کلامی است که بسبب ضعف آلات تکلم یا غلبه خشکی زبان خوب نه فهمیده شود پس گفتند بطریق استفهام تقریری
که ما نفهمیده ایم مراد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باید پرسید تا موافق امر بجا آریم و از روایة صحیح
معلوم نمیشود که قائل اهجر استفهموه عمر بوده باشد و اگر غرض مستشکل آنست که مقصود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم کتابت استخلاف مرتضی بود پس باطل است بلکه جایز است که مقصود کتابت غیر استخلاف

باشد روی احمد عن نعیم بن زید عن علی بن ابی طالب قال آخر النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اتیہ بطبق یکتب فیہ مالا یضل امتہ من بعدہ فخشیت ان یفوتنی نفسہ قال قلت انی احفظ واعی قال اوصی بالصلوٰۃ والزکوٰۃ وما ملکت ایمانکم واگر مقصود استخلاف بودہ باشد البتہ استخلاف صدیق بودہ باشد بدلیل حدیث علیؑ یشاء ادعی لی اباک واخاک اکتب لابی بکر کتابا الحدیث۔ عجب است ازان ملعونان مفتریان کہ خود بکذب افترا نسبت میکنند بائمہ عظام چیزہا کہ در ان مخالفہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم وحکم بخلاف ما انزل اللہ باشد وبا اینہمہ دعوی عصمۃ میکنند ودیگر صحابہ کرام را بتاویلات فاسدہ خود مخالفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثابت کردہ تکفیر آنہا میکنند ما اضلہم وما اکفرہم محمد بن بابویہ وراملی ودیلمی در ارشاد القلوب روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاطمہ را ہفت درہم داد وگفت کہ علی را بدہ وبگو کہ خرید کند برای اہل طعامی غالب شدہ بود بر آنہا گرسنگی پس فاطمہ علی را داد وگفت کہ ترا رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم امر کردہ است کہ خرید کن برای ما طعامی پس علی گرفت وبرای خرید طعامی برای اہلبیت از خانہ برآمد پس آواز مردی سایل شنید وآن دراہم او را داد واین صریح است در مخالفۃ امر پیغمبری کہ لاینطق عن الہوی در شان اوست وتصرف در مال غیر بر خلاف اذن او وسختی کردن بر اہل وعدم ملاحظہ گرسنگی ایشان وترک واجب نفقہ اہل بفعل مندوب واحتمال بلکہ یقین رضا پیغمبر علیہ السلام وفعل عمر وعلی نظر بر بزرگی آنہا منکر است ودر روایۃ میکنند از آئمہ حکم بر خلاف ما انزل اللہ مثل حل وطی امۃ غیر باذن مالک حالانکہ حقتعالی میفرماید والذین ہم لفروجہم حافظون الا علی ازواجہم او ما ملکت ایمانہم فانہم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک ہم العادون وشک نیست کہ امۃ مستعار نہ زوجہ است ونہ ملک یمین وجواز نماز بار چہ ملوث بخون دنبل وزخم حالانکہ حقتعالی میفرماید وثیابک فطہر واسترقاق اولاد صغار ذمی کہ قتل مسلم کردہ باشد حالانکہ حکم الہی قصاص باشد وتخصیص بعض ورثہ ببعض ترکہ ونص دال است بر عموم ودر روایۃ می کنند از صادق کہ نہی کرد از آموختن زن مسئلہ احتلام واز کاظم نہی از اموختن خلق اصول دین حالانکہ حق تعالی حکم کردہ است بتعلیم علوم دوم آنکہ قصد احراق

خانه فاطمه کرد جواب این باطل است از مفتریات روافض و کلام روافض در تمثال مختلف است
اکثر میگویند که احراق کرد و بعضی میگویند که قصد احراق کرد پس اگر احراق میکرد یا اسباب احراق جمیع
میکرد متواتر می شد و اگر فقط در دل قصد احراق کرده بود اطلاع بر آن محال است سیوم آنکه موت آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم انکار کرد و قسم خورد که پیغمبر نمرده است جواب این محل طعن نیست و دلیل بران نیست که عمر را
علم نبود بجواز موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه این قصه دلیل است بر فرط عشق و محبت عمر با پیغمبر صلی الله علیه
وسلم که بسبب موت آن حواس باخته و از معلومات خود ذاهل شد چهارم آنکه از مسایل شرعیه علم
نداشت امر کرد برجم زن حامله پس علی گفت ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل فقال عمر
لولا علی لهلک عمر و حکم کرد برجم زن مجنونه علی گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول رفع
القلم عن النائم حتی یستیقظ و عن المجنون حتی یعقل و عن الطفل حتی یحتلم و زد پسر خود ابو
شحمه را حد زنا پس صد دره تمام نشده بود تا که مرد پس باقی صد دره بعد موت زده و ندانست که میت غیر
مکلف است قابل زدن حد نیست و ندانست حد شرب خمر را پس معلوم شد که از مسایل اطلاع نداشت
پس امامت او صحیح نیست جواب امر کردن عمر رضی الله عنه برجم حامله موضوع است ثابت نیست و اراده رجم
مجنونه در کتب اهل سنته بدرجه صحت نرسیده و اگر فرضا این هر دو اثر صحیح شوند پس محمول است
برانکه عمر رضی الله عنه بر حمل و جنون او اطلاع نداشته باشند و واجبست بر امام سوال از حمل چنانچه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم حکم کرد علی را باقامه حد بر زنی که در نفاس بود علی حد قایم نکرد بخوف آنکه بمیرد و ذکر
کرد این معنی را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آنحضرت صلعم احسنت دعها حتی ینقطع دمها ثم اقم علیها الحد
و مانده محمد بن بابویه قمی روایة کرده در فقه من لم یحضره الفقیه که علی امر میکرد باقامه حد سرقه بر صبی
قبل احتلام این روایة دلالة دارد برانکه قصه امر کردن عمر برجم مجنونه و اعتراض کردن علی بروی
موضوع است چراکه محال است که علی برخلاف امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و برخلاف روایة خود حکم
کند بحد سرقه بر صبی و اعتراض کند بر حکم کردن عمر برجم یک مجنونه و قصه تمام کردن صد دره بعد موت
ابی شحمه دروغ و باطل است و صحیح آنست که صد دره زد و ابو شحمه زنده ماند و جراحات او شفا یافت و بعد

مرد

مرد وحد شرب خمر در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقدر نبود کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلد فی الخمر بالجرید والنعال وضرب مرة فی شرب الخمر بجریدتین نحوا ربعین رواه مسلم فی صحیحه ثم جلد ابوبکر اربعین ولما افضت نوبة الخلافة الی عمر استشار الصحابة فی حد الخمر فقال له علی اری ان یجلد ثمانین جلدة واتفق علی ذلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ○ نزد امامیه نیز همین روایة صحیح است ذکره الحلی فی منهج الکرامة زهی کور چشمی این ملعونان که عمر را نسبت بکم علمی کنند و پیغمبر در حق او فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه و علی گفت ماکنا نبعد ان السکینة ینطق علی لسان عمر و عثمان در حق او میگوید هل استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم و ابن مسعود میگوید لو وضع علم احیاء العرب فی کفة میزان و وضع علم عمر فی کفة لرجح علم عمر ولقد کانوا یرون انه ذهب بتسعة اعشار العلم و بر تقدیر صحه قصه ابو شحمه چشم باطل بین شان بطرف قباحت رفت وازین بدکوری نمود که پسر خود را برای اقامة حد و حصول رضاء الهی کشت و در دین خدا سستی نکرد طعن پنجم آنکه از بسیاری مهر منع کرد و گفت که هر که مغالات کند در مهر زیاده در بیت المال انداخته شود پس زنی استاد و گفت حق تعالی مارا امید میدهد و عمر منع میکند قال الله تعالی فان اتیتم احدٰهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال جواب نهی عمر رضی الله عنه از مغالات در مهر موافق ارشاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود مغالات در مهر فی الواقع مکروه است روی الخطابی فی غریب الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم قال تیاسروا فی الصداق الحدیث و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر النساء ایسرهن صداقا و روی ابن حبان عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم قال من یمن المرأة سهل امرها وقلة صداقها و روی احمد والبیهقی * اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا واسناده جید * و تسلیم عمر قول زن را از جهة آن بود که مغالات مهر مشروع و جائز است گو که مکروه است چنانچه

آیة بر مشروعیة دلالة دارد لیکن بر عدم کراهیة دلالة ندارد و حکام را در اکثر امور مباحه که کراهیة نداشته
باشند یا در آن ترک مصلحت بود منع از آن میرسد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را از طلاق دادن زینب
منع فرمود و گفت امسک علیک زوجک واتق الله حالانکه طلاق مباح بود و قول عمر بانداختن زیادة
در بیت المال بنا بر سیاست و مبالغه در منع از مکروه بود و قول عمر کل افقه من عمر حتی المخدرات بنا بر تواضع
و هضم نفس بود نه آنکه مقاله زن حق است و مقاله عمر باطل و اگر چنین می بود عمر بقول زن از قول خود
رجوع میکرد و تحقیق آنست که عمر در ایام خلافت خود از مغالات مهر همیشه منع میکرد و میگفت ما تزوج رسول
الله صلی الله علیه وسلم ولا زوج بناته بأکثر من اربعمائة درهم رواه اصحاب السنن الاربعة
و بر تقدیر تسلیم محل طعن نیست اگر مردی عالم و افقه در یک مسئله در جواب خطا کند و طفلی یا زنی جواب
درست دهد بلکه محل مدح است بر انصاف عمر اخرج ابن جریر و ابن البر عن محمد بن کعب قال سال
رجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا و لکن کذا و کذا قال علی اصبت و اخطأت
و فوق کل ذی علم علیم **شعر** پسندید روشن ضمیران جواب * که من بر خطا بودم او بر صواب
ششم آنکه منع کرد اهلبیت را از خمس که سهم ذوی القربی بود و قال الله تعالی انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول ولذی القربی و الیتامی والمساکین وابن السبیل جواب در منع و اعطاء سهم
ذوی القربی روایة از عمر مختلف آمده فقد اخرج ابو داود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابا بکر
و عمر قسما سهم ذوی القربی و اخرج ابو داود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی
من خمسهم و هو حدیث صحیح نص علیه الحافظ عبد العظیم المنذری و این روایة مختار شافعی و مالک است
که خمس غنیمت نزد آنها بر پنج سهام قسمت می شود چنانچه در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک سهم
حصه رسول امیر است و چهار حصه چهار صنف است ذوی القربی و الیتمی و مساکین و ابن السبیل
و روایتی است از عمر چنانچه معترض گفته و این روایة را ابو حنیفه ترجیح داده و اختیار نموده و گفته
که لام در للرسول برای ملک نیست و الا واجب گردد تقسیم خمس و زکوة بر وجهی که جمیع افراد فقرا
را رسد و این محال است و کسی بدان قائل نشده بلکه لام برای عاقبت است و بیان مصرف هم چنین در

قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و علة برای استحقاق فقرا و مساکین و ابن السبیل حاجة است و برای رسول صلی الله علیه و سلم کفایة رسول و برای ذوی القربی مناصره و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم حصه ذوی القربی به بنی هاشم و بنی مطلب داد و بنی نوفل و بنی عبد الشمس را نداد چون بنی نوفل و بنی عبد الشمس عرض کردند که از فضیلت بنی هاشم انکار نداریم لمکانک فیهم اما بنی مطلب از تو با ما برابر اند پس وجه ترجیح چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بنی هاشم و بنی مطلب در اسلام و جاهلیت همچنین بودند و تشبیک کرد در اصابع از بنجا ثابت معلوم شد که علة در بنی هاشم و بنی مطلب مناصرة بود و چون بموت رسول صلی الله علیه و سلم حصه آنسرور ساقط شد حصه ذوی القربی نیز ساقط شد لزوال علة الاستحقاق پس تقسیم کرده شود خمس غنیمت در فقرا و مساکین و ابن السبیل و مقدم کرده شود فقرای ذوی القربی را و مساکین آنها را و ابن السبیل آنها را بر دیگر فقرا و مساکین و ابن السبیل پس ترک عمل بر آیة لازم نمی آید که مقتضای آیة همین است که عاقبة خمس بذوی القربی و فقرا و مساکین و ابن السبیل باشد بهر بهر فرد آنها رسیدن ضرور نیست بلکه محال است و عمر هم سهم ذوی القربی از جمیع افراد آنها منع نکرده و همین است محمل روایة جبیر بن مطعم و مانند آن از عمر و تطبیق بین الروایتین و طعن بر عمر رضی الله عنه لازم نمی آید کما ذکرنا و مذهب جماعتی از امامیه نیز موافق قول عمر و مذهب ابی حنیفه است و مستند هم ما روی عن الائمة و نیز امیر المؤمنین در قسمة خمس غنیمت مخالفة عمر نکرده و در دیگر اکثر مسایل موافق رای خود رفته و مخالفة عمر کرده طحاوی و دار قطنی از محمد بن اسحق روایة کرده اند قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان علی ابن ابیطالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی قال سلک به والله مسلک ابی بکر و عمر هفتم آنکه حد زنا بر مغیره قایم نکرد و شاهد را تلقین نمود جواب این کذا فی و افترا است و حق آنست آنچه طبری و امام بخاری و ابن جوزی و شمس الدین سبط ابن جوزی در تواریخ خود ها نقل کرده اند که مغیره امیر بصره بود و مردم آنجا بر وی دعوی زنا کردند با زنی ام جمیل نام و این معنی بعمر نوشتند عمر مغیره و شهود را بحضور طلب فرمود چون حاضر شدند یکی از شهود بر ردی مغیره شهادت داد که دیدم او را در میان دو ران آن زن عمر گفت این شهادت معتبر نیست شهادت میدهی

ای دخول کرد باوی مانند دخول میل در مکحله گفت آری چنین دیدم پسر دوم شاهد گفت شهادة
سیم مثل شهادة اول عمر گفت بی شهادة بده آنکه دخول کرد مانند دخول میل در مکحله گفت آری
پسر سوم شاهد شهادت داد مثل شهادة هر دو پسر شاهد چهارم را طلبید او حاضر نبود چون حاضر شد
از نشستن برای جماع و دیگر مقدمات جماع شهادة داد چون عمر رسید دید تو کالمیل فی المکحلة
او گفت اینچنین ندیدم پس امر کرد عمر بزدن هر یک از شهود هشتاد هشتاد دره حد قذف پس امتناع
عمر از حد زنا عین صواب بود که نصاب شهادت تمام نشد و تلقین شهود افترا محض است ثامنه محمد
بن بابویه قمی در فقیه روایت کرده که مردی پیش امیر المؤمنین آمد و اقرار کرد بسرقه اقرار که قطع ید او
لازم آید پس قطع نکرد امیر المؤمنین فقیر گوید ظاهر آنست که امیر المؤمنین را هم آنجا شبهه پیدا شده باشد
که موجب دفع حد باشد فان الحد و تندری بالشبهات نهم آنکه در دین زیاده کرد آنچه نبود
و آن تراویح است امر کرد بدان و اقامه آن بجماعة و خود اعتراف کرده بآنکه بدعة است وقد ثبت
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل بدعة ضلالة جواب نماز تراویح بدعة نیست
سنه است ثابت شده بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود فرض علیکم صیامه وسن لکم
قیامه وهم بفعل او و تراویح مانند سائر نوافل نیست بلکه جماعه آن ثابت شده بفعل رسول الله صلی الله علیه
وسلم در سه شب کما رواه ابو داود والترمذی وصححه واحمد والنسائی وابن ماجه عن ابی ذر و عذر بیان
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ترک مواظبة روی البخاری ومسلم عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم
صلی فی المسجد وصلی بصلوته ناس ثم صلی من القابلة فکثر الناس ثم اجتمعوا فی الثالثة
فلم یخرج الیهم فلما اصبح قال قد رأیت الذی صنعتم فلم یمنعنی من الخروج الیکم
الا انی خشیت ان تفترض علیکم وذلک فی رمضان و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر علة ترک مواظبة
یعنی خوف افتراض اطلاع داد معلوم شد که نزد زوال این علة مواظبة ضرور است پس سنه بودن ثابت شد
وقول عمر نعمت البدعة هذه از بدعة معنی لغوی اراده کرده یعنی نو پیدا و آن مواظبت بر جماعة و آنچه
ممنوع است بدعة بمعنی شرعی است یعنی احداث در دین چیزی که اصل آن در کتاب و سنة رسول الله

صلی الله علیه وسلم وسنت خلفاء راشدین و اجماع ائمه نیافته شود و آنچه سنت خلفاء است داخل سنت است
نه بدعت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم
بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ وایاکم ومحدثات الامور
فان کل بدعة ضلالة اخرجه الترمذی وابن ماجه عن العرباض بن ساریة و دلیل است بر انکار آنکه احداث میکنند
در دین آنچه نبود از آن در دین اصلی و نسبت می کنند آنرا بسوی ائمه مثل تحلیل فروج و نماز غدیر و نماز
نوروز و نماز روز وفات عمر و ندادن بعض اولاد بعض نیز که میگویند که زمین زرعی بدختر نمیرسد چنانچه
در کلینی نوشته و همچنین احداثات بی اصل میکنند و طعن میکنند بر صحابه که قیام سنت از انها شده و دعوی
آنکه تشریع مفوض بود بسوی ائمه باطل است و انکار ختم نبوة کما مر نهم آنکه حکم کرد در حد زنا بزدن صد شاخ جواب
اینهم دروغ و مفتری است و بر تقدیر صحت زدن صد شاخ از دو صورت خالی نیست یا آنکه مجذوم و تمام الاعضاء بود
و شاخ درست او را زده و این موافق سنت پیغمبر است صلعم عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم
ضرب فی الخمر بالجرید والنعال وجلد ابوبکر اربعین رواه البخاری ومسلم پس صد شاخ
بجای صد دره در حد زنا غیر محصن زده باشد یا آنکه آن شخص ناقص الخلقة بود و صد شاخ عبارة
از صد شمراخ است در یک عرجون و آن نیز ماخوذ است از سنت عن سعد بن سعد بن عبادة
ان سعد بن عبادة اتی النبی صلی الله علیه وسلم برجل کان فی الحی مخدج سقیم
فوجد علی امة من امائهم یخبث بها فقال النبی صلی الله علیه وسلم خذوا له عثکالا
فیه مائة شمراخ فاضربوه ضربة رواه البغوی فی شرح السنة و محتمل که صد شاخ در حد شرب
زده باشد در وقتیکه حد خمر مقدر نبود دهم آنکه متعه نکاح را منع کرد حالانکه در عهد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود پس نسخ کرد حکم خدا را و تحریم نمود ما احل الله جواب متعه نکاح را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم خود حرام کرده بود مگر آنکه جمعی از صحابه بسبب عدم بلوغ حدیث یا بسبب
تاویل آن اختلاف داشتند عمر رضی الله عنه موافق نهی پیغمبر علیه السلام نهی بلیغ کرد و بسعی
فاروق حق واضح شد و اجماع انعقاد یافت و اختلاف مضمحل گشت و در این مسئله و امثال آن از

مسایل

مسایل اجماعیه حقی است مر عمر را برائة و منقبتی است عمر را نه مطعن و حرمة متعه مرویست از جماعتی از اصحابه منهم
عمر و علی و ابو هریرة و سبرة الجهنی و سلمة بن الاکوع روی مالک و جماعة من المحدثین عن الزهری عن
عبد الله و عن الحسن ابنی محمد بن علی بن ابی طالب عن ابیهما عن علی انه قال امرنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان انادی بالنهی عن المتعة و تحریمها بعد ان کان امر بها فمن بلغه النهی انتهی
عنها و من لم یبلغه النهی کان یقول باباحتها فلما علم ذلک عمر ایام خلافته نهی عنها و بالغ
فی النهی و اخرج مسلم عن سلمة بن الاکوع انه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم المتعة یوم اوطاس
ثلثا ثم نهی عنها و انما رخص المضطر من اهل العسکر لا المسلمین کانه کما رخص فی لبس الحریر
لدفع تولد القمل ثم نهاهم عنها مؤبدا و اخرج ایضا انه صلی الله علیه وسلم قال قد کنت اذنت لکم
فی الاستمتاع من النساء و انی قد حرم ذلک الی یوم القیامة فمن کان عنده منهن شیء فلیخل سبیلها
ولا تأخذوا مما آتیتموهن شیئا و ابن عباس هم باباحة متعه فتوی نداده بود مگر در حالة اضطرار چنانچه حازمی
از طریق خطابی از سعید بن جبیر روایة کرده گفتم ابن عباس را که مردم از تو فتوی بمتعه روایة می کنند
گفت سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیتة و الدم و لحم الخنزیر لا یحل الا للمضطر و
بستر ابن عباس از ین فتوی هم رجوع کرده و مثل فتوی جمهور بحرمة متعه مطلقا و مؤبدا حکم کرده **سوال**
حضرت مرتضی نهی از متعه روز خیبر که در سال ششم از هجرت بود روایة کرده و احادیث دیگر دلالة دارند
بر آنکه روز اوطاس که در سال هشتم بود متعه بعمل آمده بود پس متعه ناسخ حرمة گشته **جواب** این اشکال
به دو وجه است یکی آنکه تحریم متعه در غزوه اوطاس است فقط نه در غزوه خیبر و راوی این قصه غزوه خیبر تحریم
متعه ذکر نکرده اند و تحریم متعه را بغزوه خیبر مورخ نساخته مردم را این گمان از انجا پیدا شده که علی نیز
ذکر تحریم متعه و حمر اهلی در یک حدیث جمع کرده و تحریم حمر اهلی را موقت کرده بغزوه خیبر مردم را گمان پیدا
شد که هر دو تحریم در یک وقت شده باشند و این وهم است بی دلیل و تحقیق آنست که چون ابن عباس
در تحریم متعه و در تحریم حمر اهلی اختلاف داشت برای الزام او علی رضی الله عنه هر دو تحریم را در یک حدیث
ذکر کرده دویم آنکه متعه دو بار حلال شد و دو بار حرام گشت اول در غزوه خیبر تحلیل و تحریم

آمد دویم در غزوه اوطاس که بعد فتح مکه شده بود تحلیل و تحریم آمده و آخر انتهیٰ تحریم متعه است چنانچه
استدلال علی ابن عباس بران دلالة دارد و اجماع بر آن منعقد گشته و نیز حجة بر حرمت متعه قوله تعالیٰ
است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین
فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون چرا که زن متعه از ازواج نیست چنانچه ابو بصیر که از رواة رفضه
است در صحیح از صادق روایة کرده انه سال عن المتعة اهی من الاربع قال لا و لا من السبعین
و احکام زوجه از عدة و ایلاء و ظهار و احصان و لعان و ارث هیچ چیز دران ثابت نیست پس نه زوجه است
و نه ملک یمین و نیز اگر زن متعه داخل زوجات بودی احصان بمتعه ثابت شدی لقوله تعالیٰ بعد
ذکر المحرمات واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین و تمتع باتفاق
فریقین محصن نیست حجة روافض بر اباحة متعه قوله تعالیٰ است فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن
فریضة گفته اند که مراد ازین آیة متعه است نه نکاح بسه وجه یکی آنکه در نکاح بمجرد عقد نصف مهر
لازم میشود و بدخول یا موت تمام مهر و مقتضای این آیة آن است که بی دخول چیزی واجب نشود جواب
ازین وجه آنست که هر چند ازین آیة معلوم میشود که بدخول مهر واجب میشود لیکن ازین معلوم نمیشود که بی دخول
واجب نمیشود بلکه آنحالت مسکوت عنها است و نصف مهر که پیش از دخول واجب می شود از آیتی
دیگر واجب میشود قال الله تعالیٰ وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة
فنصف ما فرضتم الآیة و نیز بحدیث و اجماع واجب میشود وجه دویم آنکه متعه در شرع حقیقة عقد موقت
را گویند که دران حضور ولی و شهود شرط نیست و در غیر آن مجاز است پس اگر بر غیر متعه حمل کرده شود
لازم آید حمل بمجاز مع امکان الحقیقة جواب ازین وجه آنست که بودن متعه حقیقة شرعیه درین معنی ثابت
لازم آید که بمحض عقد متعه مهر لازم آید و لیس فلیس و حق آنست که مراد از استمتاع درین آیة وطی است
بعقد نکاح صحیح بقرینه منهن که ضمیر راجع است بسوی تزوجات که سابق در تحلیل و تحریم آنها سخن
میرود قال الله تعالیٰ ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم الآیات الی قوله تعالیٰ فما استمتعتم به منهن من قرینه
محصنات چرا که متعه موجب تحصین نیست وجه سوم آنکه در قراءة ابن مسعود فما استمتعتم به منهن الی اجل

[illegible]

نسمی

منسیح واقع شده و ابن عباس و ابی بن کعب و ابن جبیر سیخواندند جواب آنست که اینکه این سخن از ملت و هیچ وجه صحیح و ثابت نشده و بر تقدیر تسلیم صحت متعه منسوخ است روی الترمذی عن ابن عباس قال انما المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم البلد لیس له بها معرفة فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه مقیم فتحفظ له متاعه وتصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما فهو حرام یازدهم آنکه عمر از متعه حج منع کرده حالانکه متعه حج از کتاب و سنت و اجماع امت ثابت است قال الله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی جواب مراد عمر از منع آن نیست که عمره را در اشهر حج و بعد از ان حج در همان سال بیک احرام یا احرام جدید جایز نیست بلکه این جایز است بکتاب و سنت و اجماع بلکه مراد عمر از منع منع است از فسخ حج یعنی شخصی احرام حج بسته در مکه حلال شود و آن حج را فسخ کرده بافعال عمره حلال شود پس تر حج از سر گیرد و این منع که عمر رضی الله عنه منع کرده موافق نص قران منع کرده قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله چرا که امر باتمام حج مقتضی نهی است از فسخ حج و این فسخ حج بعمره در سال حجة الوداع صحابه را مخصص همان سال جایز شده بود بجهت آنکه اهل جاهلیة عمره را در اشهر حج حرام میدانستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه آمد و صحابه احرام حج بسته آمدند حکم کرد بفسخ حج و اتیان عمره مخالفة للجاهلیة روی مسلم عن ابی ذر انه قال کانت للمتعة بالحج لاصحاب محمد صلی الله علیه وسلم خاصة واخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة پس هر دو نهی عمر از متعه نکاح و متعه حج موافق شرع بود نه باتباع هوا و آنچه از عمر مرویست که گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا انهی عنهما مجاز است و مراد آن است انا اظهر التحریم چنانچه میگویند نهی الشافعی عن شرب کل مسکر قلیلا کان او کثیرا و این از ان قبیل نیست که امامیه تهمت آن میکنند بر ائمه و میگویند که ائمه مباح کرده اند تحلیل چرا که محلله نه زوجه است و نه ملک یمین پس در تحلیل نسخ حکم خدا و تحلیل ما حرم الله لازم می آید

فصل ثالث در جواب مطاعن خلیفه ثالث امیر المومنین عثمان بن عفان ذی النورین رضی الله عنه و آن یازده میگویند اول آنکه والی و حاکم ساخته بر کارهای مسلمانان کسانی که از ایشان

خیانة

خیانة ظاهر شد جواب عثمان رضی الله عنه علم غیب نداشت با هر که حسن ظن می‌بایست او را والی میساخت
و از هر کسی خیانة ظاهر شده او را عزل فرموده والمرء انما یعرف عند المعاملة و همچنین علی رضی الله عنه
بحسن ظن خود والی ساخته بود چون کسی را که از ایشان خیانة ظاهر شده بود پس آنها را عزل فرموده بعضی از ایشان
بنی اعمام او بود چنانچه دلالت میکند بر آن کتاب علی رضی الله عنه که بوی نوشته اما بعد فانی اشرکتک
فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی
وموازرتی واداء الامانة الی فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو
قد حرب وامانة الناس قد خزیت وهذه الامة قد فتکت قلبت لابن عمک ظهر المجن ففارقته
مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک واسیت
ولا الامانة ادیت همچنین بسیار شکایت نوشته تا آنکه نوشته کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت
تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین
والمؤمنین والمجاهدین الذین افاء الله علیهم هذه الاموال و در آخر کتاب نوشته لاضربنک
بسیفی الذی ما ضربت به احدا الا دخل النار و یکی از ایشان منذر بن جارود عبدی بود علی رضی الله
عنه او را هر چند جا عامل کرده بود چون در امانة خیانة کرده بوی نوشته اما بعد فان صلاح ابیک
غرنی منک وظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع
لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا و در آن نوشته تعمر دنیاک بخراب آخرتک وتصل عشیرتک
بقطیعة دینک ومن کان بصفتک فلیس باهل ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له
قدر او یشرک فی امانة او یومن علی خیانة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله
و این دو کتاب از مشاهیر کتب علی است رضی الله عنه ذکر کرده هر دو کتاب
را رضی در نهج البلاغة و اجماع امامیه است که علی و سائر ائمه میدانستند آنچه بود
و آنچه خواهد بود و نیز روایت محمد بن یعقوب کلینی از ائمه آثار بسیار

باین معنی روایة میکنند پس بر اعتقاد فاسد امامیه اعتراض بر علی رضی الله لازم می آید که چنین
کسان را چرا والی کرده بوده و بر اعتقاد اهل سنت نه اعتراض بر علی لازم می [آید] و نه بر عثمان که هیچ
کس را علم غیب ثابت نمیکنند لقوله تعالی لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء
و نیز علی رضی الله عنه امیر فارس کرده بود زیاد را که مادرش سمیه نام داشت در جاهلیة با ابی سفیان تعلقی داشت
و در آن وقت زوجه عبید بن عبد الحارث ثقفی بود و هم در آن وقت زیاد متولد شد چون بزرگ شد در فصاحت
و بلاغت و زیرکی کمال پیدا کرد روزی عمرو بن عاص گفت که اگر این جوان از قریش می بود عرب را بعصا
می راند آنگاه ابوسفیان گفت که من میدانم از وضع او در شکم مادرش علی رضی الله عنه از وی پرسید
ابوسفیان گفت که این از نطفه منست زیاد از فرط سفاهت بودن خود زنا زاده از نطفه ابوسفیان
مفتخر میکرد غرضیکه امیر المؤمنین مصلحت دیده و بر فسق و فجور او اطلاع نداشته او را امیر فارس کرد
و کارهای ضبط و نسق آنجا از دست وی درست شد معاویه بوی نوشت تا او را بسوی خود کشد امیر المؤمنین
بوی نوشت که معلوم نمودم که معاویه بتو نوشته است تا ترا بخود کشد از وی حذر کن بدرستی که او
شیطانست از هر سو می آید و نسب تو از ابوسفیان ثابت نیست و نه استحقاق ارث از وی داری القصه
زیاد تا حیوة علی رضی الله عنه در رفاقت علی ماند و بعد شهادت علی و صلح حسن رضی الله عنه با معاویه
معاویه زیاد را سخنی که ابوسفیان بحضور علی و عمرو بن عاص گفته بود یاد داد پس در سال چهل و چهار هجری
زیاد بمعاویه رفاقت کرد و خود را زیاد بن ابی سفیان میگویانید چون معاویه او را والی عراق کرد از بد
ترین اعداء اولاد علی بن ابیطالب بر آمد پس چون بکوفه در آمد آنجا سعید بن سرح بود از دوستان
و مخصوصان علی بن ابیطالب زیاد او را تخویف نمود آن بیچاره از آنجا گریخته پیش حسین بن علی بمدینه آمد
زیاد خانه او را هدم کرد و مال و عیال او را گرفت حسین بن علی بزیاد نوشت که چرا این حرکت با مسلمانی
کردی خانه او بنا کن و مال او بوی مسترد گردان او در جواب حسین علیه السلام بسیار کلمات بی ادبی و شقاوت
نوشت حسین علیه السلام شکایت زیاد بمعاویه نوشت معاویه بسیار زجر و توبیخ بجهت ظلم بر سعید
بن سرح و بی ادبی با حسین علیه السلام نوشت و نوشت که خانه سعید را بنا کن و مال او را بوی ده

القصه زیاد در عراق خون بسیار کرد در سی هزار و یا پنصد کس را بیگناه کشت اگر امیر المؤمنین
علی از خباثت نفس و ... ت امور زیاد اطلاع داشتی چرا او را امیر فارس کردی دویم انکه حکم بن
عاص را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از مدینه بدر کرده بود و ابو بکر و عمر او را در مدینه امدن نداد ند عثمان
چون خلیفه شد او را در مدینه جا داد جواب از ین مقدمه مردم از عثمان پرسیده بودند او جواب داده
که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اجازت گرفته بودم و حکم
از گناهی که موجب اخراج بود توبه کرده بود لیکن چون عثمان درین مقدمه تنها شاهد بود
ابو بکر و عمر بر شهادت یک کس عمل نکردند و او را در مدینه آمدن ندادند چون عثمان خلیفه شد او خود
بگوش خود اجازت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بود و بعلم خود عمل کرد و او را جا داد فلا مطعن
فیه سوم انکه اهل قرابت خود را اموالهای عظیم میداد جواب صله رحم و سخا از خصال حمیده است
و طعن وقتی راجع شود که از بیت المال زیاده از حق بکسی از اقارب خود داده باشد و همچنین نیست بلکه
عثمان بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم مال بسیار داشت چنانچه تجهیز جیش عسرت کرده و نهصد و پنجاه
شتر و پنجاه اسپ بغازیان داده و در خلافت هم از مال خاص خود صله رحم و سخا بسیار میکرد و عطا
او از بیت المال مخصوص باقارب نبود بلکه بجمیع اهل اسلام میرسید عن الحسن البصری قال سمعت
عثمان یخطب و یقول یا ایها الناس ما تنقمون علیّ و ما من یوم الا و انتم تقتسمون
فیه خیرا ابو عمر در استیعاب عطایای عثمان بسیار ذکر کرده و ذی النورین خود جواب این طعن گفته عن
سالم بن ابی الجعد قال دعا عثمان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فیهم عمار بن یاسر
فقال انی سائلکم و انی احب ان تصدقونی انشدکم الله هل تعلمون ان رسول الله صلی
الله علیه و سلم کان یوثر قریشا علی سائر الناس و یوثر بنی هاشم علی سائر قریش فسکت القوم فقال
عثمان لو ان بیدی مفاتیح الجنة لاعطیتها بنی امیة حتی یدخلوا من آخرهم اما قول فاروق
انکه میترسم از انکه بنی امیه را بر سر مردم نشاند پس اشاره است بانکه رای ذی النورین درینباب نتیجه نفع
نکرد اما بهر حال وی مجتهد معذور باشد چهارم انکه اتخاذ حمی کرد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حمی نهی کرده بود

وسلم آنرا از اوایل کیا دبرابر ساخته جواب معنی نهی آنست که جهة مال خاص دراتخاذ حمی نکنند
وخلفا همه متفق بودند بر اتخاذ حمی برای مواشی بیت المال ومروی است که زمینی که حمی کرده بود ملک خاص
عثمان بود برای مسلمانان گذاشته بود چون ضرورة پیش آمد حمی کرد برای مواشی بیت المال و نیز مروی است
که برای اسپان مجاهدان در سال قحط باجماع صحابه حمی کرده بود پنجم آنکه عبد الله بن مسعود را انقدر زد که استخوان
پهلوی او شکست جواب این همه کذب وافترا روافض است اگر تعزیر و تادیب فی الجمله ثابت شود دران حق
بطرف عثمان بود میخواست که تحقیق حق کرده مردم را بر یک مصحف جمع کند تا خلاف بر خیزد و ابن مسعود
ممانعت میکرد و پس اباء از اطاعت اولی الامر و عما اجمع المسلمون موجب تعزیر شده ششم آنکه عمار بن یاسر را
انقدر زد که او را فتق شد جواب صحیح آنست که عثمان نه خود عمار را زده است و نه کسی را امر بضرب او کرده بعضی
غلامان عثمان که از جلالت قدر عمار مطلع نبودند و عمار را دیدند که بر عثمان آمده سخنهای درشت که لائق ائمه نباشد
میگوید او را زدند چون عثمان خبر یافت بسیار عذر خواهی نمود و قسمهای مغلظه خورده که من اطلاع
نداشتم و در استرضای او مبالغه کرد و او راضی شد و حدیث فتق کذب است هفتم آنکه ابو ذر را زد
و از مدینه اخراج کرد بسوی ربذه جواب این همه دروغ است ابن جوزی و ابن عبد البر روایت کرده اند که ابو ذر
بعد وفات صدیق اکبر از مدینه بسوی شام رفت و تا خلافة عثمان آنجا ماند چون ابو ذر در گفتن سخن
حق شدة در مزاج داشت در خلافة عثمان معاویه شکایت او بعثمان نوشت عثمان او را بمدینه طلبید
و بحسن معاشرت نصیحت فرمود ابو ذر از عثمان اذن گرفته از مدینه بقصد حج یا عمره بر آمد و بعد فراغ
از نسک برگشته بربذه سکونت کرد بی آنکه کسی او را از مدینه بدر کرده باشد و در ربذه مرد و اگر ضرب
و نفی ثابت شود هم شاید که رای او مخالف اجماع بود و کعب احبار را که سخن حق موافق اجماع
میگفت بعصا زد و بعضی میگویند که او را زخمی ساخت در صورت تعزیر و نفی او اگر از امام واقع شود
بجا باشد عن مالك بن عبد الله يحدث عن ابي ذر انه جاء يستاذن عثمان بن عفان
فاذن له وبيده عصاه فقال عثمان يا كعب ان عبد الرحمن توفي وترك مالا فما ترى
فيه فقال ان كان يصل فيه حق الله عز وجل فلا باس به فرفع ابو ذر عصاه فضرب كعبا

وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما احب ان لی هذا الجبل ذهبا انفقه
ویتقبل منی اذر خلفی ست اواقی انشدک الله یا عثمان اسمعته ثلث مرات قال نعم اخرجه
احمد غرضکه ابوذر میگفت که مراد از کریمه الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی
سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم آنست که نگاه داشتن مطلقا جایز نیست انفاق تمام آن
مال واجبست و حق نه این چنین است وانچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایة کرده و عثمان را بران
گواه گرفته آن محمول است بر استحباب و فرض انفاق بقدر زکوة است نه زاید ازان و چون
ابوذر از قول خود برگشته واز کعب احبار آن حرکة کرده و او را یهودی گفته شاید که عثمان او را اخراج
کرده باشد هشتم آنکه صحابه از وی تبری کردند و در حرب الدار کسی با وی شریک نشد و
چون کشته شد او را به مزبلی انداختند و تا سه روز دفن نکردند جواب این واقعه عظیم است
مثل واقعه حسین علیه السلام در کربلا بلکه اشد ازان ولکن امر الله کان قدرا
مقدورا اهل سنة وجماعة مثل روافض در هر دو واقعه بضرب خد و دوشق جیوب
و نوحه وغیره اعمال جاهلیة مرتکب نمیشوند بجهة ورود نهی ازان وقالوا انا لله وانا
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم
المهتدون و تبری صحابه ازو کذب و افترای روافض است بلکه صحابه دفع فتنه و جهاد
با باغیان خواستند و جمع شده پیش عثمان آمدند در انها عبد الله بن عمر
و زید بن ثابت بود زید گفت که انصار میگویند که اگر بفرمای باشیم انصار الله
دو باره عثمان گفت لا حاجة لی فی ذلک و با عثمان در خانه او حسن و حسین
و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر و ربیعه همه آنها
باسلاح بودند آن همه را عثمان بتاکید فرمود و قسم داد که سلاح خود نهید
و خانهای خود را لازم گیرید و عثمان گفت که اگر من کشته شوم پیش از خونریزی
دوست تراست نزد من از کشته شدن بعد از خون ریزی

چون اینها از خانه عثمان بدر آمدند علی رضی الله عنه پسران خود و پسر از جعفر برادر خود را و قنبر
را با سلاح و زبیر و طلحه و اکثر صحابه پسران و غلامان خود ها را فرستادند تا مردم را از دخول خانه
عثمان منع کنند آنها بر در عثمان آمده استاده شدند و باغیان را از دخول خانه عثمان باز داشتند
تا آنکه حسن بن علی و محمد بن طلحه از زخم خون آلوده شدند و قنبر را زخم بر سر رسید چون از دروازه عثمان
باغیان در آمدن نتوانستند و باغیان دیدند که از زخمی شدن حسن بن علی شاید که بنی هاشم
زیاده تر در غضب آیند جلدی کردند و از پشت خانه بر آمده او را شهید کردند و چند قتل عثمان فتنه
آنقدر بر خاست که دفع او با شان از قدرة صحابه بیرون شد و نیز چند کشته شدن عثمان فایده در قتال
و جهاد باقی نمانده پس بعد قتل عثمان چون هنگامه بر پا بود تمام روز تا شب عثمان رضی الله عنه همان طور افتاده
ماند زیاده ازین نگذشت و چون شب شد جبیر بن مطعم با چند کس دیگر نماز جنازه خوانده پس در بقیع دفن
کردند و چون عثمان رضی الله عنه شهید شد علی رضی الله عنه بسیار حسرت کرد و حسن و حسین و محمد بن طلحه
و عبد الله بن زبیر که آنجا استاده محافظت دروازه عثمان میکردند آنها را زجر کرد حسن را طپانچه بر روی زد
و حسین را دست بر سینه زد و محمد بن طلحه و عبد الله بن زبیر را دشنام داد و در نهج البلاغة ذکر کرده
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگفت والله قد دفعت عنه قسم بخدا که دفع میکردم از عثمان و اکثر
شارحان نهج البلاغة نوشته اند که امیر المؤمنین در دفع باغیان از عثمان مبالغه بسیار کرده کسانیکه
محاصره خانه عثمان میکردند آنها را بدره میزد و دشنام میداد و سخت می گفت پس ثابت شد که آنچه روافض
تبری صحابه را از عثمان دعوی میکنند باطل و مفتری است **فائده** ابو نعیم و ابن عساکر و خطیب و
دیلمی باسنادی صحیح از عمر بن الخطاب روایت کردند که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اموت عثمان
تصلی علیه ملئکة السماء قلت یا رسول الله لعثمان خاصة ام للناس عامة قال لعثمان خاصة
فائده و از بعضی روایات معلوم شده که صحابه در مددگاری عثمان مبالغه نکردند آنها معذور بودند آنها را
شبه پیدا شده بود عن الزهری قال قلت لسعید بن المسیب هل انت مخبری کیف کان قتل
عثمان و ما کان شان الناس و شانه و لم خذله اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فقال ابن المسیب

قتل عثمان مظلوما مع انه کان ظالما ومن خذله کان معذورا و در سبب معذور بودن
صحابه و پیدا شدن شر ابن مسیب قصه طویل ذکر کرده مجمل آنکه چون اهل مصر شکایة عبد الله بن سعد بن سرح
که والی مصر بود پیش عثمان کردند وعثمان بمشورة صحابه بنا بر شکایة اهل مصر عبد الله را از مصر معزول
فرمود و محمد بن ابی بکر را بولایة مصر رخصت کرد محمد بر سه منزل از مدینه غلامی سیاه را از غلامان عثمان
بر شتر عثمان دریافت و بعد تفتیش از نزد او کتابی بمهر عثمان برآمد در آن نوشته بود که چون محمد بن ابی بکر
و فلان و فلان نزد تو رسند آنها را بکشی و بر عمل خود بحال باشی محمد با آن کتاب بمدینه باز آمد و علی و طلحه
و زبیر و سعد و عمار و غیرهم اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را وا نمود علی نزد عثمان با کتاب و غلام آمد و
تفتیش احوال نمود عثمان گفت که غلام و شتر و مهر بر کتاب از من است لیکن و الله که من ازین کتاب خبر ندارم
و کتاب بخط مروان بود غرضکه اینهمه فتنه مروان بود و ازینجهة صحابه را بخطاء اجتهادی شبه شد
چنانچه در محاربات علی و معاویه بجهة خطاء اجتهادی صحابه چند کرده شدند چنانچه بیاید و صحابه معذور بودند
و حق بجانب خلفای بود عثمان و علی و صحابه از عثمان تبری نکرده اند اگر میکردند بعد قتل عثمان که احتمال
مضرت از طرف او باقی نمانده بود زیاده تر تبری میکردند و اگر تبری میکردند مروی بلکه متواتر میشد حالانکه
صحابه و متبعان ایشان که اهل سنت و جماعة اند حب عثمان را از اسلام میدانند و روایات مدح عثمان از صحابه
متواتر گشته نهم آنکه هرمزان را که بادشاه اهواز و مسلمان شده بود و عبید الله بن عمر کشته بود عثمان از قصاص
نگرفت **فائده** سبب قتل هرمزان که عبید الله کرده آن بود که هرگاه ابو لولو مولی مغیره بن شعبه عمر بن
خطاب رضی الله عنه را شهید کرد پیش عبید الله را خبر رسید و این خبر نزد او صحیح شد که ابو لولو این کار
باشارة هرمزان کرده چون از دفن پدر فارغ شد بخانه هرمزان رفت و او را کشت کذا ذکره الثقات
من ائمة التاریخ واقره الطبری جواب آنست که ورثه هرمزان را عثمان بر مال راضی کرده و قصاص ساقط
گشته و نیز ثابت نگشته که ورثه او طلب قصاص بحضور عثمان کرده باشند دهم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز چهارگانه در سفر دوگانه گذاردی عثمان خلاف فعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز ظهر در منا چهارگانه کرد
جواب این بدو وجه است یکی آنکه مذهب ذی النورین آن بود که مسافر را قصر و اتمام هر دو جائز است

چنانچه ظاهر قوله تعالی لا جناح علیکم ان تقصروا من الصلوة ... دلالة دارد و به قال
مالك والشافعی واحمد دویم آنکه عثمان در مکه تاهل کرده بود از جهت چهار رکعة کرد روی احمد عن
عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه ان عثمان صلی بمنی اربع رکعات فانکر
الناس علیه فقال ایها الناس انی تاهلت بمکة مذ قدمت وانی سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول من تاهل فی بلد فلیصل صلوة المقیم وروی ابن ابی شیبة والطحاوی
وابو عمرو بن عبد البر نحوه یازدهم آنکه اقامه حد بر ولید بن عقبه نکرد جواب توقف بنود الا بجهة معرفة
حقیقة حال و بعد معرفت حقیقه توقف نکرده بود بعد ازان حد قایم کرد عن حصین بن المنذر
انه رکب الی عثمان فاخبره بقصة الولید وقدم علی عثمان رجلان فشهدا علیه بشرب
خمر وانه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال ازیدکم فقال احدهما رایته یشربها وقال الاخر
رایته یتقیها فقال عثمان انه لم یتقیها حتی شربها فقال علی لابن اخیه عبد الله بن جعفر
اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان یعد حتی بلغ اربعین فقال امسك جلد رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر اربعین وجلد عمر ثمانین والکل سنة وروی ابن
عیینة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر
جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر دوازدهم آنکه محمد بن ابی بکر را تعزیر نکرد جواب
از محمد بن ابی بکر خطائی و عصیتی نزد ذی النورین ظاهر نشده که وی مستحق زجر و تهدید بود
سیزدهم آنکه در غزوه بدر حاضر نشد چهاردهم آنکه در بیعة رضوان حاضر نشد پانزدهم آنکه
در روز احد بگریخت جواب این همه سه شبه را عبد الله بن عمر گفته بخاری از عثمان بن
موهب روایة کرده که مردی از اهل مصر باراده حج بمکه آمد یک جماعتی را آنجا نشسته دید
پرسید این کدام جماعت است مردم گفتند جماعه قریش است پرسید شیخ درین قوم کیست
گفتند عبد الله بن عمر است گفت ای ابن عمر من از تو سوال میکنم از چیزی پس حدیث
کن مارا من ایا میدانی که عثمان روز احد بگریخت گفت ابن عمر آری گفت ایا میدانی که غایب بود

فقام الیه علی فجلده صح

[illegible]

ازغزوه

از غزوه بدر گفت ابن عمر آری گفت آیا غایب شده بود از بیعة رضوان پس حاضر بیعة
رضوان نشده گفت ابن عمر آری آنمرد گفت الله اکبر گفت ابن عمر بیا بیان کنم برای تو جواب این شبهات را اما
گریختن او از روز احد پس من گواهی میدهم که حقتعالی او را بخشیده و اما غایب شدن او از غزوه
بدر پس سببش آن بود که نزد او دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیمار بود و او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در مدینه گذاشت و فرمود که ترا ثواب مردیست که حاضر بدر شده و هم حصه بگیر از غنیمة و اما غایب شدن
از بیعة رضوان پس سببش آنست که اگر کسی عزیزتر بودی بمکه از عثمان او را بمکه میفرستاد یعنی برای صلح
پیش کفار قریش از حدیبیه پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم عثمان را بمکه فرستاد و بیعة رضوان بعد رفتن
عثمان بمکه واقع شد پس رسول خدا صلی الله علیه وسلم دست راست خود را فرمود که این دست عثمان است پس آن
دست خود را بر دست دیگر زد و گفت که این بیعة برای عثمان است پس ابن عمر گفت ببر اکنون با تو این جوابها
پس غیبت عثمان از غزوه بدر و بیعة رضوان موجب زیاده منقبت او شده چرا که با وجود احراز ثواب غزوه
بدر ثواب خدمت مریض و خدمت جگر گوشه رسول صلعم و رضامندی رسول خدا و امتثال امر او احراز نمود
و در بیعة رضوان دست پیغمبر برای عثمان بهتر آمد او را از دست او و دیگر صحابه از دست خود بیعة رضوان کردند
و عثمان از دست پیغمبر بیعة پیغمبر کرده و لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه .:. و دلیلست بر کمال وثوق پیغمبر
علیه السلام بر انقیاد عثمان که در حالت غیبة او از طرف او بیعة کرده

فصل رابع

در جواب مطاعن طیبه
طاهره منصوصة الطهارة قطعا ام المومنین زوجه رسول رب العالمین عایشه الصدیقه الکبری بنت ابی بکر الصدیق الاکبر
ابن ابی قحافه رضی الله عنهم و آن ده می آید یکی آنکه بسوی بصره برآمد و هتک حجاب خود او رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرد و تبرج نمود
و سفر کرد در جماعتی زیاده از شانزده هزار کس حالانکه حقتعالی فرموده بود و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
جواب قرن مشتق از وقر یقر وقارا یا از قار یقار اذا اجتمع یا از قر یقر قرارا پس با وجود احتمال استدلال تمام نمیشود
و ظاهر آنست که اگر بمعنی استقرار هم باشد مراد از آن تستر و احتجاب است چنانچه نهی از تبرج که تاکید است برای امر را
دلالة دارد پس درین آیة منع از سفر ظاهر نمیشود چرا که سفر منافی احتجاب نیست و ازواج پیغمبر صلعم با پیغمبر صلعم برای حج
و غزوات بعد نزول این آیة خارج میشدند پس ظاهر شد که نهی از مطلق خروج نیست و این برای اصلاح ذات البین

خارج شده بودند بقصد فتنه چنانچه اطلاق شهید که مسلم و غیره از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق طلحه و زبیر
روایت کرده اند بر ایشان دلالت دارد چرا که آنها دران جنگ کشته شدند اگر باغی می بودند اطلاق شهید
بران ها نمی آید دویم آنکه عائشه حریص بود بر قتل عثمان و میگفت که عثمان فاجر شده است و چون عثمان
کشته شد بنا بر فرط عداوت علی برای قتال خارج است جواب اینهمه کذب و افترا است نه او حریص بود بر قتل عثمان
و نه عداوت داشت با علی بلکه عثمان را امام بحق میدانست و محبت علی را عبادت میدانست اخرج الترمذی
و ابن ماجه عن عائشة انها قالت قال النبی صلی الله علیه و سلم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا
فان رادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم و فی روایة لا تخلعه ثلثا و اخرج الدیلمی عن عائشة قالت
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حب علی عبادة سیوم آنکه مخالفت پیغمبر علیه السلام کرد ابو نعیم
در کتاب الفتن و ابن مسکویه در کتاب تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة روایت کرده که چون لشکر
عائشه با آب حوئب رسید محمد بن طلحه را پرسید که این کدام آب است گفت آب حوئب پس گفت نمی بینم خود
را مگر آنکه باز گردم گفت چرا توقف ذکر حدیث آنسرور علیه السلام کرد که آنحضرت از عبور آن منع
کرده بود جواب این حدیث صحیح نیست و بر تقدیر صحت مروی است که او قصد رجوع کرده بود و از ان جا اهل عسکر موافقت
او نکردند و او را بی رضا مندی او بصره بردند و بعضی روایت کنند که مروان بن الحکم هفتاد کس را
شهود قایم کرد و آنها گفتند که حوئب مکانی دیگر است این آب حوئب نیست پس اهل عسکر با وی
عذر کردند چهارم آنکه لشکر او چون از مکه بر آمدند بیت المال مسلمانان را غارت کردند و جماعتی را از
عمال علی قتل کردند و عثمان بن حنیف انصاری را که از طرف علی عامل بصره بود و او را بدر کردند جواب
این روایات صحیح نشده و بر تقدیر صحت عائشه بدین امور راضی نبود و او برای اصلاح فیما بین برادر
بود و اوباشان جمع شده نوبت تا بدینجا رسانیدند محدثین گفته اند که اکثر آنچه ذکر کرده می شود از
واقعه جمل آن از مفتریات ابن سبا است منافق یهودی بود و در زی روافض درآمد علی را خدا میگفت
و بنا رفض نهاده و دیگر روافض با و متابعت کردند و قصه خوانان و مورخان دو از تحقیق آنرا بابت
را اخذ کردند و آنچه در کتب ابن اعثم کوفی و مسعودی که در کتب تو دیده آید و از همین قبیل است

هیچ ازان بدرجه صحبت ... بد پس شمار کردن اینچنین خرافات در مطاعن طبیه که حق تعالی در شان
او هژده آیة در سوره نور نازل کرده و ختم کرده بانکه الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم کار کسی ست که ایمان بقران نداشته باشد
پنجم انکه افشاء سر پیغمبر کرد قال الله تعالی فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض
عن بعض جواب افشاء سر عائشه نکرده علماء تفسیر اتفاق دارند بر انکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بر فراش
با ماریه قبطیه صحبت داشت حفصه در ان وقت حاضر نبود چون حفصه آمد اینکار بروی سخت گران آمد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ماریه را بر خود حرام کرد و گفت که با کسی نگوئی حفصه در فهمید خود خطا کرد
دانست که مرا از اظهار قصه صحبت داشتن منع فرموده است نه اظهار تحریم از جهت این خطاء اجتهادی
امر تحریم را بر عائشه ظاهر نمود پس این آیة نازل شد پس واضح گشت که این طعن بر عائشه مطلقا
راجع نیست و حفصه را هم خطاء اجتهادی عذر خواه است معهذا اهل سنت عائشه و حفصه را
معصوم نمیدانند که موجب قدح باشد در مذهب اهل سنت ششم انکه عائشه گفت غیرت نکرده ام بر کسی
از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنچه غیرت کردم بر خدیجه حالانکه من ندیده بودم او را هرگز ولیکن بود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که بیشتر ذکر او میفرمود جواب این امر محل طعن نیست زنان مجبول اند
بر اینچنین غیرت و بر نقید را خود نینند و این دلیل است بر فرط محبت عائشه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس
منقبت است مطعن نیست هفتم انکه عائشه گفت قاتلت علیا و لوددت کنت نسیا منسیا
جواب این هم طعن بر عائشه لازم نیست چراکه عادة اهل انصاف است که اگر کاری بخطاء اجتهاد یا بسو تدبیر
از انها بوقوع آمد چون بر خطاء خود آگاه میشوند از انجام آنکار ندامت میکشند و استغفار می نمایند هشتم انکه خانه
خود را مقبره ساخت برای ابی بکر و عمر و حالانکه آنخانه ملک او نبود جواب این باطل است اضافه بیوت
بسوی ضمیر مخاطب در قوله تعالی وقرن فی بیوتکن دلیل است بر مالکیة آنها پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
آنها را مالک کرده بود و نیز دلالة دارد بر مالکیة شان انکه عمر وقت وفات خود طلب اذن کرد از عائشه
نه از دیگری و صحابه همه حاضر بودند و کسی انکار نکرد و نیز حسن مجتبی وقت رحلت خود اول درخواست

از عایشه تا او را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دفن کنند و عایشه بآن اذن داد ولیکن مروان
که والی مدینه بود حسن را در حجره عائشه دفن شدن نداد کذا فی فصل المهمه فی معرفة الائمة وغیر آن از کتب
امامیه و نیز پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم او را بدین معنی خبر کرده بود مرویست که عایشه گفت یا رسول الله
اذن ده مرا که دفن کرده شوم در پهلوی تو فرمود آنسرور علیه السلام انی لك مافیه الا موضع قبری
و قبر ابی بکر و عمر و قبر عیسی بن مریم و نیز هم آنکه نبی صلی الله علیه وسلم خطبه گفت و اشاره کرد بسوی مسکن عایشه
که بطرف شرق هست از منبر و گفت که اینجا است فتنه سه بار از جائیکه طلوع میکند آفتاب میگویند که مراد از فتنه
عائشه بود که برای قتال امیر المومنین بسوی بصره برآمد و هزاران مسلمانان قتل شدند جواب این باطل
و زعم فاسد است بلکه مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشاره بمشرق بود چنانچه من حیث تطلع قرن الشمس بدان
ناطق است و روافض از کوفه و معتزله از بصره و قرامطه از سواد کوفه و خوارج از نهروان برآمدند اینهمه در شرق
اند بنسبت بمدینه و دجال هم از مشرق خواهد برآمد و ایران که منبع روافض است هم در مشرق است اگر صدیقه
کبری مراد بودی در شان او چندین آیات چرا فرود آمدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از تبدیل نساء
چرا ممنوع گشتی اصل منع از تبدیل عایشه بود و دیگران اتباع او لیکن چون روافض بقرآن ایمان
ندارند اینهمه خرافات میگویند و هم آنکه تیمار کرد دختری را و گفت لعلنا نصیب بها بعض شبان
قریش جواب راویان این اثر از اول تا آخر مجاهیل اند و حدیث از در آمدن یک مجهول در سلسله اسناد
ضعیف میشود چه جای آنکه تمام اسناد اینچنین باشد پس این حدیث حجت نیست و بر تقدیر صحت حدیث
محل طعن نیست چراکه طلب کفو کریم برای حره مستحب است و اظهار حسن و جمال دختر بزنانی که از طرف کفو
خاطب آیند و ببینند و کفو در آن رغبت کنند مندوب است جای طعن و عیب نیست و هرکه از اینجا بفهمد
که مراد عائشه صید کردن برای نفس خود بود پس او بنص قطعی خبیث است و مومن نیست قال الله
تعالی سبحانك هذا بهتان عظیم یعظکم الله ان تعودوا لمثله ابدا ان کنتم مومنین
و قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات پس هرکه این بهتان عظیم کرد در شان
عائشه و عود کرد در مثل آنچه منافقان افک کرده بودند در شان او بعد از آنکه حق تعالی او را وعظ

فرمود

فرموده آن موثر نیست برای صدق شرطیه ان کنتم مؤمنین لا تعودون لمثله لکنهم عادوا لمثله فهم مؤمنین این قیاس استثنائی مستجمع شرایط منطقی است و اقبح خبیث هست که این کلمه خبیثه با و مختص شده

فصل خامس

در جواب مطاعن امته اوسط و خیر القرون السابقون الاولون یعنی صحابه کرام یاران و مددگاران سید المرسلین و در حقیقة مطاعن که در حق صحابه کرام میگویند مطاعن اند در حق خدا و رسول خدا که اینچنین مردم را در قرآن مدح و ستایش فرموده و قرآن را بر ان حمل ساخته و رسول ما اینچنین مردم تمام عمر صحبت داشته و فایده صحبة پیغمبر ان شده که چنین مردم بر آمدند نعوذ بالله منها و خود آن ملاعنه از امیر المومنین روایة می کنند

لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم فما اری احد لیشبههم یصبحون شعثا غبرا الحدیث بطوله چنانچه در مقاله اولی در برهان خامس از نهج البلاغة ذکر کرده شده در مطاعن صحابه هم ده ذکر میکنند یکی آنکه دو بار فرار از زحف که کبیره است کردند یکی روز احد دویم روز حنین جواب فرار از جنگ روز احد پیش از نهی بود و نیز حق تعالی از ان عفو فرموده + قال الله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم + پس عفو و مغفرت از ان فرار ثابت شده و اما روز حنین پس قبایل کفار عرب پیاده و سوار با اولاد و نساء و خدام خود بر مسلمانان یقسمی یورش کردند که ایشان آنهمه را محاربین خیال کرده زیاده از دو چند خود فهمیده فرار جایز دانستند بحکم قوله تعالی

الآن خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا الایة

و مقدم لشکر کفار تیر اندازان بودند مردم بسیار را از تیر انداختند و مسلمانان یقین هلاکت کردند ناگاه گریختند و در حقیقت سبب فرار اظهار قدرت الهی بود که فتح از کثرت لشکر نیست بلکه تایید الهی هست و تادیب مسلمانان ترک عجب

قال

قال الله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
الآیة و امامیه هم نزد فریقین بموثق تواریخ ثابت دارند نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرایع و غیره باز چون
عباس ندا داد و یاری الهی دست گرفت رجوع کردند و قتال شدید نمودند پس توبه از معصیت متحقق
شد لعنة خدا باد بر روافض که در حق جماعتی که تمام عمر خدمتهای پیغمبر کردند و کشت دین را با بیاری
خونهای خود با کمال رسانیدند و قرآن مجید از مدح ورع و شجاعت و شدة بر کفار و رحمة فیما بینهم
و زهد و غیره فضایل شان معمور است آن جماعة پاک را باینچنین شبهات واهیه طعن میکنند و زلتی که در
تمام عمر یکبار یا دو بار از انها سر زده است بر زبان می ارند و از آیات مغفرة در غفار الهی که در شان
آنهاست بجهت غیظی که با آنها دارند چشم پوشی میکنند علیهم قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار
دوم آنکه آنجماعت بودند که برای لهو و تجارة نماز را با پیغمبر ترک داده میرفتند چنانچه در سوره جمعه وارد
شده جواب آنکه اینحرکت هم در تمام عمر یکبار شده در اول جمعه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه آمده
خوانده و در انوقت از مهاجرین نیز قلیل بودند و کسانیکه بودند آنها را با تجارت کار نبود و نرفته بودند
و اهل مدینه که در انوقت از احکام واقف نبودند موافق عادة خود رفته بودند چون برین حرکة عتاب
آمد باز پیرامون اینچنین حرکت نگشتند پس توبه متحقق شد و نیز پیغمبر خدا را برای استغفار آنها امر الهی
صادر شد و مغفرة الهی شامل حال آنها گشت سیوم آنکه مرویست از ابن عباس آنکه نبی صلی الله علیه و سلم
فرمود آورده شود مردانی از امة من روز قیامة پس گرفته شود جانب چپ یعنی نامه آنها جانب
چپ داده به دوزخ فرستاده شوند پس بگویم چنانچه بنده صالح عیسی گفته کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم پس گفته شود بمن که اینها مرتد شدند جواب هر که اعقل
و دین است بروی مخفی نیست که جماعتی قلیل است از مردان که مرتد شدند بعد آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و بر همان حالت کفر مردند یا کشته شدند از بنی حنیفه و بنی تمیم و غیر آنها نه تمام صحابه من المهاجرین
الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و
رسوله اولئک هم الصادقون و الانصار الذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم یحبون

من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا ويؤثرون على انفسهم ولو كان
بهم خصاصة والذين هم بربهم لا يشركون والذين يؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم
راجعون اولئك يسارعون في الخيرات وهم لها سابقون والذين معه النبي صلى الله عليه وسلم
في تبليغ النبوة وهداية العالم اشداء على الكفار رحماء بينهم تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا
من الله ورضوانا سيماهم في وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل
كزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله
الذين امنوا وعملوا الصلحات منهم مغفرة واجرا عظيما الذين كانوا امة وسطا لتكونوا شهداء
وكانوا خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله يقاتلون
في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص السابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين
اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجري تحتها الانهار خالدين فيها
ابدا ذلك الفوز العظيم منهم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد
وقاتلوا وكلا وعد الله الحسنى يعني الجنة ومنهم القاعدون غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله
باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى
ومنهم المستضعفون من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا
فاولئك عسى الله ان يعفو عنهم وكان الله عفوا غفورا ومنهم من خلطوا عملا صالحا واخر سيئا عسى الله
ان يتوب عليهم اولئك الذين حبب الله اليهم الايمان وزينه في قلوبهم وكره اليهم الكفر والفسوق والعصيان
اولئك هم الراشدون الذين امنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله والذين اووا ونصروا
اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق كريم لا تجد هم يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم
جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب
الله هم المفلحون هم الذين اجتباهم الله تعالى وما جعل عليهم في الدين من حرج ملة ابيهم

م الذين هم من خشية ربهم مشفقون والذين هم بايات ربهم يؤمنون

ابراهیم هو سماهم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیهم وتکونوا
شهداء علی الناس الله مولٰهم نعم المولی ونعم النصیر شهد لهم الله تعالی بان الرسول
والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم واولٰئک لهم الخیرات واولٰئک هم
المفلحون اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم
یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم یقولون
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر الذین نهی الله تعالی نبیه عن طردهم وامره
بتبلیغ السلام منه تعالی الیهم بقوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شئ وما من حسابک علیهم من شئ فتطردهم
فتکون من الظالمین وبقوله قل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءً بجهالة
ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم الذین اشتری الله تعالی منهم انفسهم واموالهم بان لهم
الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقران
وبشرهم بان لهم من الله فضلا کبیرا لیرزقنهم الله رزقا حسنا وان الله لهو خیر الرازقین لیدخلنهم
مدخلا یرضونه وان الله لعلیم حلیم الذین الف الله بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بینهم ولکن الله الف بینهم رضی الله عنهم اذ یبایعون النبی صلی
الله علیه وسلم تحت الشجرة ٭ چرا که در حق این جماعة که در قرآن مجید احوال و شان چنین
مذکور شده گفتن که آنها مرتد شدند یا منافق بودند فقط انکار بقرآن نیست بلکه انکار
است بتوریة وانجیل وزبور نیز وانکار است بعلم الٰهی از عواقب امور نیز ومثل این
گفتن بدان کسی که او را عقل است چه جای کسی که صاحب دین یا صاحب علم است ٭
چهارم آنکه مخالفت کردند در مرض موت پیغمبر علیه السلام را که قرطاس نیاوردند وگفتند
اهجر استفهموه جواب این طعن در حق تمام صحابه نیست بلکه در حق کسانیست که در حجره حاضر
بودند واکثر آنها از اهل بیت بودند بلکه آنها هم دو فریق بودند بعضی می گفتند

باوردن

باوردن قرطاس فلا طعن فیهم و بعضی توقف میکردند برای تخفیف پیغمبر بعد ظهور آنکه
این امر بالجزم نیست یا طلب ظهور جزم میکردند ولهذا قالوا استفهموه و جواب از طرف
آنها گفت پنجم آنکه در امتثال امر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تهاون میکردند و کمتر قبول می نمودند
و مراقبه امر او نمیکردند و تمام قرآن که از مسارعه آنها در امتثال امر و مجاهده آنها خبر میدهد
فراموش کرده سند می آرند بحدیث حذیفه که در قصه خندق روایه کرده که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آواز کرد از شدة سرما کسی جواب نداد پس چون فرمود
قم یا حذیفه و نام مرا بر زبان مبارک آوردنا چار شده جواب دادم فرمود که خبر کفار
بیار که چه کردند پس چون رفتم مطلق اثر سرما نیافتم گویا در حمام میروم پس رفتم
و آمدم و خبر آنها رسانیدم جواب این قصه حادثه معین است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
تعریض کرده باشد و امر صریح نگفته باشد و در آن توقف بسبب عروض بعضی عوارض شبرست
در جواب آن توقف شده باشد پس این قصه دلالة ندارد بر قلة قبول آنها امر او را و تهاون
را و ترک مراقبه را و معارض نمیتوانند شد نصوص قطعیه را که حقتعالی میفرماید ؛
اولئك یسارعون فی الخیرات وهم لها سابقون و نیز اگر این طعن بسائر صحابه
راجع شود به علی رضی الله عنه نیز راجع شود که او هم داخل صحابه بود ششم آنکه ؛
مسلم روایة کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انا اخذ بحجزکم هلموا عن النار
فتغلبونی فتقحمون فیها جواب ممنوع است که این خطاب بصحابه باشد و لفظ حدیث
بر آن دلالة ندارد جائز است که خطاب با جمله دعوة باشد یا بجماعت معین باشد که ایمان آوردند
بیشتر مرتد شدند یا بجماعتی باشد از مؤلفة القلوب یا از اهل نفاق نه برای صحابه کرام که مدح شان در
قرآن آمده و علی هم از جمله آنها است هفتم آنکه مسلم روایة کرده عن عبد الله بن عمرو بن العاص که
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم تنافسون ثم تحاسدون
ثم تدابرون ثم تباغضون ؛ جواب این حدیث ارشاد است از ؛

ترک تنافس و تحاسد و تباغض نزد اقبال دنیا و خبر موقع انتشار پیشتر می آید یا آنکه استفهام بترک همزه
و نیز انخطاب جمیع صحابه را نیست تا نفاق چرا که در روایتی اخری آمده ثم تنطلقون الی مساکن المهاجرین
فیجعلون بعضهم رقاب بعض پس درین حدیث مطعن جمیع صحابه نیست هشتم آنکه سعد بن ابی وقاص
روایت کرده که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود من اذی علیا فقد اذانی و جمیع صحابه علی را ایذا کردند
و باوی عداوت کردند و باوی جنگ نمودند و ابوبکر رضی الله عنه عمر را برای طلب علی فرستاد تا باوی بیعت
کند پس علی نیامد پس عمر بغضب آمد و مردم را گفت که هیزم و آتش بردارید و بر دروازه علی آمد و آواز داد
که در بکشا او در نکشاد پس دروازه او را سوختند و شکستند پس فاطمه آمد و نام پدرش یاد کرد عمر شمشیر بر دست
و در پهلوی فاطمه خلانید و علی را گفتند که برخیز بیعت کن اگر بیعت نمیکنی ترا می کشیم و صحابه برین نفاق
کردند و علی و دختر پیغمبر را خفیف کردند و وصیت پیغمبر را پس پشت انداختند جواب این قصه تمام کذب و فریت ا
روافض است والا قبح درشان علی با شبان صحابه لازم آید و بر هر دو صورت تکذیب قران که در مدح صحابه
نازل شده لازم می آید و حق آنست که صحابه کرام علی رضی الله عنه را تعظیم میکردند و باوی محبت میداشتند
و یاری و مددگاری او و اولاد او میکردند قال عبد الرحمن بن ابزی شهدنا صفین مع علی فی ثمان مائة
ممن بایع بیعة الرضوان قتل منهم ثلث و ستون منهم عمار بن یاسر و شهد اربعا جم غفیر من المهاجرة
والانصار و شهادة داد بمناصرة صحابه و در کتابهای خود و خطبهای خود علی رضی الله عنه و ابوبکر
رضی الله عنه سخت محبت میداشت با علی و مدح او می نمود و فضایل وی را ذکر میکرد و مردم را بمحبت
او بر انگیخت روی الدارقطنی عن الشعبی انه قال بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما راه قال
من سره ان ینظر الی اعظم الناس منزلة واقربه وافضله حالة واکثره عنایة عند رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع و عمر نیز تعظیم و توقیر علی میکرد و روی الدارقطنی
عن سعید بن المسیب قال قال عمر انه لا یتم شرف الا بولایة علی و عبد الله بن عمر تاسف میکرد بر تخلف
خود از حروب علی رضی الله عنه و طبرانی در معجم اوسط و بزار باسناد علی * روایت کردند که چون ابن عمر
خبر رسید که حسین رضی الله عنه بعراق میرود از مدینه برسه منزل راه رفت و با حسین ملاقات کرد

وگفت

وگفت کجا میروی حسین گفت بعراق میروم وخطوط وبقیه نامهای اهل عراق بموذ ابن عمر گفت انجا مرو و بر خطوط آنها منگر ومن ترا حدیث میگویم که جبرئیل پیش نبی صلی الله علیه وسلم آمد واورا در دنیا وآخرة اختیار داد او آخرة اختیار فرمود تو هم گوشت پاره پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هستی حقتعالی شما را از دنیا باز داشته است مگر برای آخرة حسین گفته ابن عمر باز نگشت ابن عمر اورا در کنار گرفت و بگریست ورخصت نمود وانچه مخالفه صحابه با علی رضی الله عنه روافض میگویند محض کذب و افتراست در وقت خلافت ابی بکر وعمر وعثمان اصلا خلاف در میان نیامده و علی رضی الله عنه خلفا ثلثه را بطوع ورغبت خود بیعت نموده واندک توقف که در بیعت ابی بکر فرموده بود آنرا عذر بیان کرده وگفته که ناخوشی نشده بود مگر از جهت که مارا در مشورت شریک نکرده بودند واگر نه ما میدانیم فضل ابی بکر را او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای دین ما اختیار فرموده بود یعنی در نماز امام ساخته بود ما برای دنیا چرا اختیار نکنیم وهمیشه علی خیرخواهی خلفا ثلثه میکرد ودر حرب یاری ومددگاری آنها می نمود ودر مشورتهای دینی ودنیوی شریک ومشیر آنها می شد وتا آخر عمر خود با فضیلت ابی بکر وعمر بر نفس خود وبر جمیع مسلمانان در مجالس متعدده وبر سر منبرها سخن میفرمود کسی که او را بر شیخین فضیلت میداد او را زجر وتهدید می نمود ومیگفت که او را حد مفتری میزنم وتا وقت قتل عثمان علی رضی الله عنه را با صحابه کرام اصلا مخالفت ومنازعت در میان نیامده اگر مخالفت ومنازعه در میان می آمد متواتر میگشت چنانچه منازعتهای علی ومعاویه متواتر گشته حالانکه متواتر نگشته بلکه هیچ روایتی معتبر منازعت آنها مروی نشده بلکه موافقت واتحاد متواتر گشته اول رخنه که در اسلام افتاد آن بود که چون اوباشان جمع شده عثمان را محصور کردند وعثمان مجوز قتال نشده ونوبت تا بحدی رسید که آتش فتنه عالم را در گرفت واز قابوی مسلمانان بدر رفت وعثمان شهید شد وصحابه که در مدینه بودند اطفار آتش فتنه از مقدور آنها خارج شد قاتلان عثمان خود را بر حق میدانستند وعثمان را بر باطل وبعد قتل عثمان افتخار میکردند واکابر صحابه مثل طلحه وزبیر وکعب بن بشیر ومحمد بن سلمه وغیرشان از قتل عثمان حسرت میکردند واورا بر حق ومظلوم میدانستند ومخالفانش را بر باطل وظالم میگفتند چون این سخن اوباشان شنیدند خواستند که انجاعه مشهود لهم بالخیر را

اذیت رسانیدند آنها از خوف شر اوباشان بهر سو گریختند چنانچه طلحه و زبیر بسوی مکه رفتند ام المومنین
عایشه که از پیشتر بقصد حج بمکه رفته بود او را بمکه دریافتند عایشه گفت که شما را چه حال است طلحه و زبیر
گفتند که از خوف شر اعراب اینجا آمده ایم طلحه و زبیر عایشه را گفتند که اگر تو برائی دفع فتنه با ما باشی شاید
که اینجماعه که مصدر شر شده اند شاید بر رجوع آرند که تو ام المومنین هستی عایشه این سخن قبول نمیکرد
آنها حجه آوردند بقوله تعالی لاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح
بین الناس باین حجه عایشه سخن آنها قبول کرد و اراده کردند موضعی را که از شر اوباشان محفوظ
باشند پس اینها متوجه بصره شدند و اوباشان بعد قتل عثمان از اندیشه انتقام مسلمانان خبر یافته خود
در آن دیدند که بدامان علی در آویزند اضطراب کردند و با علی بیعة نموده چون در آن وقت دیگری
مثل علی موجود نبود و قبول خلافت از فروض کفایت است و از جهات دین علی بضرورة خلافت
قبول فرمود و از آنجماعة بیعة گرفت و جماعة صحابه از مهاجرین و انصار که در مدینه حاضر بودند چون
علی را مستحق این امر جلیل الشان میدانستند همه آنها با علی بیعة کردند چنانچه طلحه و زبیر هم در آنوقت
در مدینه حاضر بودند و از مدینه بمکه رفته بودند آنها هم بیعة کرده بودند و علی قدرت انتقام
از اوباشان نداشت القصه چون عایشه با طلحه و زبیر ببصره متوجه شد و این خبر علی را بمدینه رسید
که عایشه و جماعتی از مسلمانان مجتمع شده متوجه بصره شدند علی هم بدان سو متوجه شد و قعقاع را از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم بسوی طلحه و زبیر فرستاد تا با هم متفق شوند قعقاع چون آنجا
رسید اول با عایشه ملاقات کرد و سلام گفت و گفت ای مادر ترا باین حرکت چه چیز آورد گفت
ای پسر اصلاح بین الناس پس عایشه بطلب ایشان طلحه و زبیر فرستاد قعقاع با آنها گفت که صورت
اصلاح چیست هر دو گفتند که قاتلان عثمان را یعنی از آنها قصاص باید گرفت قعقاع گفت
این نمیشود مگر بعد اتفاق همه مسلمانان در هر وقت تسکین فتنه و صلح باید کرد هر دو گفتند خوب
گفتی پس قعقاع پیش علی باز آمد و قصه ظاهر کرد و علی از این سخن خوش شد و قوم متوجه
صلح شدند و سه روز هم چنین گذشت و علی روز سوم بطلحه و زبیر سلام گفته فرستاد و

و آنها

وآنها با علی سلام گفتند و رسولان در میان آمد و رفت میداشتند و مردم از صلح خوش و راضی بودند
قاتلان عثمان ازین معنی غمگین شدند و تمام شب با هم مشوره نمودند عبد الله بن سبا منافق یهودی
که رئیس آن جماعه بود گفت که تدبیر شما در صلح نیست علی را صلح کردن نه دهید و چون فردا شود
مردم برای صلح آیند شما قتال پیش گیرید چون رای آنها بر این قرار گرفت همراهیان عبد الله بن سبا از آخر
شب قتال شروع کردند و واقعه شد که جنگ جمل نام یافته پیش آمد و دران جنگ کسی را از طرفین قصد
قتال نبود و این فتنه فقط از عبد الله بن سبا پیدا شده کذا ذکر القرطبی و جماهیر اهل العلم و هذا هو الصحیح المشهور
و دران جنگ سیزده هزار مسلمانان کشته شدند و طلحه و زبیر شهید شدند و آنچه دلالت دارد بر آنکه عائشه
و طلحه و زبیر باغی نبودند و اصلاح بین الناس منظور داشتند و قصد قتال نداشتند حدیث ابی هریره است
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی حراء هو و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و الزبیر
فتحرکت الصخرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید
اخرجه مسلم و حدیث سعید بن زید قال اشهد علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی سمعته یقول
اثبت حراء فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و عدهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر
و عثمان و علی و طلحة و الزبیر و سعد و ابن عوف و سعید بن زید اخرجه ابن ماجه چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم طلحه و زبیر را شهید گفت معلوم شد که ایشان باغی نبودند و از دست یاران عبد الله بن سبا
مظلوم کشته شدند انتهی و در آن وقت معاویه هم با ایشان نبود و او هم قصد محاربه نداشت با امیر المومنین مگر آنکه میخواست
که امیر المومنین قاتلان عثمان را بسپارد یا آنها را از نزد خود بدر کند چون امیر المومنین از جنگ جمل فارغ شده
مظفر و منصور گشتند این خبر بمعاویه رسید معاویه متفکر شد و از شام بر آمد و از طرف امیر المومنین کوچ
فرموده بر دریای فرات تقابل اتفاق افتاد امیر المومنین بشیر بن عمرو بن محصن انصاری را با جماعتی نزد معاویه
فرستاد تا سوی الطاعت امام عود کند بر وی در آمدند بشیر گفت سوگند میدهم ترا بخدا که جماعت مسلمانان را متفرق
مکن و خونهای ایشان مریز معاویه گفت که ما از علی هیچ نمیخواهیم مگر قاتلان عثمان آنها از تعلق اند پس آنها را بکشند و این سخن به علی
رسانیدند و امیر المومنین قاتلان را نداد و سبب ندادن و تسلیم قاتلان این بود که قاتلان شوکت و قوت داشتند بسیار

علی رضی الله عنه تسلیم آنها اصلح ندیده و دانست که اگر در تسلیم جلدی میکنم امر خلافه مضطرب میشود
تاخیر در تسلیم آنها اصلح دید تا پای خلافه استحکام گیرد و کلمه مسلمانان متفق شود آنگاه او با یشان
بعد اجتماع کلمه مسلمانان ضعیف خواهند شد چنانچه در نهج البلاغه آورده که بعضی یاران به علی گفتند
که اگر از قاتلان عثمان انتقام کشی بهتر باشد علی گفت ای برادر من قوه ندارم و آنها پر شوکت اند
آنها بر من غالب اند نه من بر آنها غرضکه امیر المومنین بایں جهة در تسلیم توقف کرد و معاویه گمان برد که علی
حمایة او با یشان میکند لهذا رای معاویه بران قرار گرفت که قتال با آنها واجب است که این جماعه یعنی قاتلان
عثمان باغیان ظالمان اند و کسی که مددگاری آنها کند مثل آنها است ازین تقریر معلوم میشود که معاویه برای
طلب خلافه جنگ نکرده بود و معتقد بود بحقیة خلافه علی رضی الله عنه و بعضی گویند که معاویه در ابتدا
طلب قاتلان عثمان میکرد و آخر طلب خلافه هم نموده بود و بصحة خلافه علی قایل نبود میگفت که بیعة او با یشان
با علی معتبر نیست و اهل حل و عقد از صحابه مثل طلحه وغیره که بیعة کرده بودند باکراه کرده بودند و لهذا
نکث بیعة نمودند و معاویه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بود اذا ملکت الناس فارفق بهم
ازین حدیث او را طمع خلافه بهم رسیده بود و از اهل شام بیعة گرفته بود بر هر تقدیر معاویه در اجتهاد خود
خطا کرده چرا که ظلم این جماعه بر عثمان مسلم لیکن بغی آنها تا وقتی که بود عثمان زنده بود و چون عثمان
شهید شد و علی خلیفه شد با وی بیعة کردند یعنی نماند پس باقی نماند مگر طلب قصاص و استیفای قصاص
بعد طلب ورثه مقتول بشرط قدرة بر استیفا و ثبوت قتل بر ذمه کسی بعینه بر ذمه امام است و بر تقدیر فرض آنکه امام
در استیفای حدی یا قصاصی تهاون کرده قتال با امام جایز نیست و آنچه گمان کرده که بیعة بکره شده باطل است
بلکه سایر مهاجرین و انصار بفضیلت علی رضی الله عنه معترف بودند و لهذا علی رضی الله عنه بر معاویه حجة آورده که
بیعة من ترا هم لازم شد اگرچه تو در شام بودی چرا که بیعة کردند با من کسانیکه با ابی بکر و عمر و عثمان کردند از
مهاجرین و انصار و لهذا اهل سنة و جماعه میگویند که علی رضی الله عنه بر حق بود و معاویه بر باطل و باغی بود
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم که عمار را فرموده بود تقتلک الفئة الباغیة انتهی و هذا قول اهل سنة است لیکن
چون منشاء این بغی معاویه خطای اجتهادی بود که وجهی از صواب و نصیبی از ثواب دارد معاویه

ودمانند اورا عاصی نمیگویند واز طعن وتشنیع بری میدانند وبالفرض اگر معاویه این قتال بنا بر خطاء اجتهادی
نکرده و دیده ودانسته بغی کرده باشد دران صورت هم نسبت کفر بوی وهمراهیانش کردن کفر است
که لازم می آید ازان انکار قوله تعالی کل امن بالله وملئکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد
من رسله چه مدلول این آیة انست وهمچنین مدلول دیگر ایات واحادیث وباجماع ثابت شده که در ایمان
اعتقاد واقرار بخدا وملائکه وکتب ورسل وانچه قطعا ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است
می باید واز معاصی صغائر وکبائر کافر نمیشود وپس بتقدیر ثبوت معصیته معاویه وهمراهیانش دران جماعة
باشند که حقتعالی در شان آنها فرموده الذین خلطوا عملا صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
ان الله غفور رحیم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان
صلوتک سکن لهم والله سمیع علیم وامامیه در کتب خود از امیر المومنین روایة میکنند که انما اصبحنا نقاتل
اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل کذا فی نهج البلاغة
اینهم اسلام اینها را اولا ثابت دارد بلکه لفظ شبهه صریحست درانکه بغی معاویه بنا بر شبهه وخطا بود در اجتهاد نه بنا بر
تعنت وعناد کما لا یخفی واز صحابه با معاویه چند کس بودند شماری واکثر صحابه با علی رضی الله عنه بودند چنانچه
بالا گذشت وجمعی از فقهای صحابه مثل سعد ابن ابی وقاص عبد الله بن عمر واسامه بن زید وابو موسی اشعری
وابو مسعود تقاعد کردند وگمان اکثر ناس آنست که متمسک اینجماعة عمومات نهی است از قتال مسلمین ونزد محققین
چنین نیست چراکه آن عمومات مخصوص اند بقتال همراه امام حق وبودن علی رضی الله عنه امام حق امریست
اظهر من الشمس نتوان گفت که بر فقهای صحابه مثل ابن عمر وابو موسی مخفی مانده بلکه مستند شان احادیث
است که آنها بگوش خود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند ومارا هم آن احادیث بدرجه تواتر رسیده
که متون آن حدیث از دو صد زیاده در کتب متداوله مذکور است وبساطرق منشعبه آن از حد احصا
بیرون انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم
واز ینحدیث کسی گمان نبرد که همراهیان علی رضی الله عنه بیجا قتال کرده باشند حاشا وکلا چگونه کسی اینچنین
گمان برد حالانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده ویحک یا عمار تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم

الی الجنة وبدعونک الی النار و عمار همراه علی رضی الله عنه شهید شده و از حدیث کفر همراهیان معاویه
ثابت نمی شود چرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان فئه را فئه باغیه گفته و دعوه بسوی نار بنا بر آنست که بغی
از امام حق عصیان هست بنا بر خطای اجتهادی معذور توان گفت و اگرچه نفس الفعل البته معصیت است سیئة
بمعصیته مودی هست تا بکفر **سوال** با وجودیکه قتال با امام حق عبادة است پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم چرا اشاره بقعود فرموده باشند **جواب** آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنور فراست دریافته باشند
که این فساد نشستنی نیست چنانچه امام حسن علیه السلام در تفسیر سوره قدر روشن تر بیان فرموده
ان النبی صلی الله علیه وسلم رای بنی امیه علی منبره فساء ذلک فنزلت انا اعطیناک الکوثر یا محمد
یعنی نهرا فی الجنة ونزلت انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر
خیر من الف شهر یملکها بعدک بنو امیه یا محمد قال القاسم بن الفضل فعددناها فاذا هی الف شهر
لا یزید ولا ینقص رواه الترمذی از جهت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشاره بقعود فرمود نظر بر آنکه حروب
فائده معتد به نمی بخشد و لهذا حسن علیه السلام صلح کرده و بر حروب قیام نموده غرضیکه
صحابه در آن قتال شریک بودند اکثر با علی رضی الله عنه بودند هیچگونه طعن بآنها راجع نیست و جماعتی قاعد بودند
معتزل از طرفین بنا بر نص پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آنها ثنا حضرت مرتضی میکردند و ذکر مناقب وی نمودند
و او را احق بالخلافة میدانستند لیکن از کلام بعضی از آنها شبه در حقیت خلافه مفهوم میشود و از کلام اکثر آنها
نفی و اینجماعه هم محل طعن نیستند و چند کس معدود با معاویه بودند و اکثر شان از اعتقاد خود بعد تامله
رجوع کرده بودند و قتال جایز نمیداشتند لیکن صحبت معاویه بوجهی بسبب خوف از شر قاتلان عثمان رض آنها
با وجود حضور در قتال شریک نمیشدند غرضیکه این محاربات که واقع شد دلالت ندارند بر آنکه صحابه باهم
عداوت و مخالفت داشتند چگونه تصور کند این معنی را کسی که ایمان دارد بقوله تعالی اذ کنتم اعداء
فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا وقوله تعالی والف بین قلوبهم لو انفقت ما فی
الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم وقوله تعالی رحماء بینهم حق تعالی
در شان صحابه میفرماید الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة

وامروا

وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر این آیه برهان است بر آنکه روافض آنچه مطاعن صحابه ذکر میکنند
کاذب اند چرا که مقصود یعنی تمکین صحابه از ابتدای خلافة ابی بکر تا خلافة علی مرتضی وحسن مجتبی بلکه
تا خلافة معاویه ثابت شده کما یشهد بالبداهة پس اگر تالی ثابت نشود یعنی صحابه اقامة صلوة
وایتاء زکوة وامر معروف ونهی منکر نکرده باشند بلکه چنانچه روافض گمان میبرند که آنها باهم عداوت
ومخالفت ونفسانیه داشتند وخون ریزیها بناحق بی تاویل شرعی نموده اند تکذیب کلام الله لازم آید
نعوذ بالله منه پس دشمنی صحابه کردن ومناقب غیر محصور آنها را گذاشته چند چیز را مطاعن آنها
قرار دادن ودر پی آن شدن با دین خود دشمنی کردن است بلکه راه صواب آنست که اگر قولی یا فعلی
از جماعة مشهود لهم بالخیر دریافته شود که ظاهر آن مخالف شرع باشد آنرا تاویل باید کرد وحسن ظن باید نمود
که حقتعالی میفرماید لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا ومیفرماید الذین جاؤا
من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم نهم آنکه بخاری ومسلم از ابی هریره روایة کرده که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم که قایم نخواهد شد قیامة تا که نخواهند گرفت امة من اوصاف واحوال برابر اوصاف
واحوال کفار فارس وروم جواب این حدیث در صحابه مطعن نمیتواند شد بلکه بیان فساد آخر امة هست واین معجزه
پیغمبر است وبظهور آمده که روافض مثل کفار فارس یعنی مجوس شده اند که میگویند تعدد خالق وانکار
قدر وآنکه اراده غیر خدا واقع میشود واراده خدا واقع نمیشود وغیره ندارند میگویند که مرد
امر ولد خود را بدیگری حلال میکند جایز است وبعضی پارچه خود را در نماز پاک نمیکنند
ومثل کفار روم یعنی یهود ونصاری شده اند که اهل حق را تکفیر میکنند وغلاة
روافض خدا را متعدد میگویند چنانچه آنها عیسی ومریم را میگویند واین چنین در
بسیار چیزها باهل کتاب موافق اند دهم آنکه بخاری روایة کرده که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم عایشه را فرموده که اگر قوم تو حدیث العهد نبودی بکفر وجاهلیة وخوف نداشتم از
انکار قلوب آنها هر آینه امر میکردم من بهدم کعبه وداخل میکردم در کعبه آنچه از آن خارج

مانده یعنی حطیم و آنرا بزمین پیوسته میکردم و میساختم آنرا دو دروازه یکی شرقی و یکی غربی بر اساس ابراهیم
علیه السلام و قوم عائشه نبودند مگر قریش پس این حدیث از بد اعتقادی آنها خبر میدهد جواب اینجا مراد از قوم
عائشه آنها هستند که روز فتح مکه ایمان آوردند نه مهاجرین والتابعین لهم باحسان المشهود لهم بالخیر لبعد
عهدهم من الجاهلیة پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای شفقت برین مردم که روز فتح ایمان آوردند این عمل
نکرد برای احتمال انکار بعضی از آنها و از این حدیث یقین بر انکار آنها نیز ثابت نمی شود چه خوف وقوع امری
مستلزم وقوع آن نیست پس این حدیث را در مطاعن جمیع صحابه از مهاجرین و انصار و غیر قریش
آوردن دلالت دارد بر سوء اعتقاد معترضان **فصل السادس** در جواب مطاعن تابعین و تبع
تابعین و فقها و محدثین و جمیع مسلمین از اهل سنت سید المرسلین و آن هژده می آرند یکی آنکه در قرآن
در وضو مسح قدمین ثابت میشود و اینها غسل میکنند جواب در قرآن قراة نصب جر هر دو آمده و عطف
بر مغسولات و در میان آوردن جمله وامسحوا برؤسکم برای افاده استحباب ترتیب است و جر بنا بر جوار است
تعبیر الی الکعبین و تائید احادیث که مدرجه تواتر معنوی رسیده و زیاده تحقیق این مسئله در کتاب بنا الاحکام
ذکر کرده ایم اینجا بر آثار ائمه که امامیه روایة کرده اند اقتصار نموده میشود عیاشی از علی بن حمزه روایت
کرده که از ابی ابراهیم از وظیفه قدمین سوال کردم گفت بغسل غسلا و محمد بن نعمان از ابی بصیر از ابی
عبد الله روایة کرده که گفت که اگر فراموش کردی مسح سر را تا که پا را شستی پس باید که مسح کنی سر را
پستر پا را باز بشوی این اثر بر فرضیت ترتیب دلالة دارد کما هو مذهب الشافعی رحمه الله کلینی و ابو جعفر
طوسی و غیرهما از امامیه این اثر را باسنادها که نزد آنها صحیح اند روایة کرده اند و محمد بن حسن صفار
از زید بن علی از آبا خود از علی بن ابی طالب روایة کرده که گفت علی نشستم برای وضو پس پیش
آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس هرگاه شستم پای خود را گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای
علی خلال کن میان انگشتان را بآخره و رافضه نقل میکنند که اهل سنه هم مسح قدمین روایة کرده
اند این دروغ محض است دوم آنکه اهل سنه با صحابه دوستی میدارند و صحابه اهلبیت بغض میداشتند
جوابش این دروغ محض است چنانچه بالا گذشته و کتب اهل سنه صحاح و مسانید مشحونند از احادیث

فضایل و مناقب اهل بیت که صحابهٔ کرام آثار روایت کرده اند و نیز اهل سنت از صحابه حدیث پیغمبر
علیه السلام روایت میکنند من مات وهو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلّی وصام
اخرجه جمع من الحفاظ منهم الطبرانی والحاکم و حدیث من ابغضنا اهل البیت فهو منافق
اخرجه الطبرانی و همچنین احادیث بسیار روایت می کنند اگر بغض شیعه داشتند چرا در فضایل اهل بیت احادیث
بسیار روایت میکردند بلکه دشمن اهل بیت روافض اند چنانچه بالا گذشته که از اولاد بعضی و سائر اهل بیت
دشمنی دارند مگر از فاطمه و اولاد فاطمه بعضی ازانها بعضی را دشمن میدارند و بعضی بعضی دیگر را چنانچه
تفصیل آن بالا گذشته سیوم آنکه اهل سنت روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سوره نجم میخواند بعد قوله تعالی افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری بر زبانش بالقاء
شیطان گذشت تلك الغرانیق العلی ان شفاعتهن لترتجی چون سوره ختم کرد پیغمبر و مومنان
سجده کردند و کافران هم سجده کردند بگمان آنکه محمد با ما صلح کرده و ثنای اصنام خوانده وازین روایت
تجویز جریان کلمه کفر بر زبان پیغمبر معصوم میکنند جواب این روایت واهی است بعضی مفسران
دور از تحقیق آورده باشند و صحیح آنست که شیطان در اسماع کافران در دلهای شان صوت
بلباس صوت پیغمبر علیه السلام کرده این کلمه خواند و کسی از مسلمانان این کلمه نشنیده و ازان
مطلع نشده تا که پیغمبر خدا از جبرئیل این خبر رسیده و پیغمبر ازین ماجرا مسلمانان را اطلاع داده و پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم غمگین شده و برای تسلی پیغمبر علیه السلام این آیه فرود آمد وما ارسلنا من
قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطن
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چهارم آنکه اهل سنت عمل بقیاس میکنند ولم یاذن به الله
جواب حقتعالی اذن فرموده است حیث قال فاعتبروا یا اولی الابصار حجیة قیاس از کتاب
و سنت و اجماع ثابت میشود و شرح و بسط آن در کتب اصول فقه مذکور است اینجا آثار مرویه امامیه از ائمه
داله بر حجیت قیاس ذکر کرده می شود ابی جعفر طوسی در تهذیب از ابی جعفر محمد بن علی الباقر روایت کرده
که عمر بن الخطاب اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جمع کرد و پرسید که چه میگویید در حق کسی که جماع

کنند با اهل خود و انزال نکنند انصار گفتند الماء من الماء و مهاجرین میگفتند اذا التقی الختانان وجب
الغسل پس عمر گفت علی را تو چه میگوئی ای ابا الحسن علی گفت از التقاء ختانین حد واجب می کنند و
یک صاع آب یعنی غسل واجب نکنند انتهی معنی وارد پس علی قیاس کرد غسل بر حد و باقر و صادق و زید بن علی
ابوحنیفه را اجازه قیاس داده اند پنجم آنکه میگویند که امامیه اندک اند و اهل سنت بسیار و حق تعالی بر اندک مدح
کرده و فرموده قلیل من عبادی الشکور جواب مراد از شکور که صیغه مبالغه است اولیاء الله اند از اهل
سنت و روافض کفور اند نه شکور و کثرت دلیل حقیت مذهب اهل سنت کقوله علیه السلام ید الله مع الجماعة و قوله
علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم و این آثار را امامیه از ائمه روایت کرده اند ششم آنکه میگویند که اهل سنت
از ابی حنیفه و شافعی و مالک و احمد اخذ مذهب کرده اند و امامیه از ائمه معصومین پس مذهب اولی بالاتباع
است جواب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد از ائمه اهلبیت و از اصحاب کرام و آنها از پیغمبر معصوم اخذ کرده
اند پس سلسله اهل سنت به پیغمبر منتهی میشود بخلاف امامیه که آنها مذهب از هشام بن حکم و هشام بن سالم و
شیطان طاق و عبد الله بن سبا منافقان و ضاعان کذابان اخذ مذهب کرده اند و آنها بر باقر
و صادق و غیره افترا بسته اند که از آنها کلمات شرک و مانند آن روایت کرده اند پس مذهب ایشان نه از پیغمبر ماخوذ
است و نه از اهلبیت هفتم آنکه جواز لواطت با مملوک بمذهب مالک و مسائل خرقه بسوی ابوحنیفه مرتضی و ابن مطهر
حلی و ابن طاوس نسبت کرده اند جواب همه کذبست چنانچه غیرها بر صحابه افترا بسته اند لعنة الله علی الکاذبین
هشتم آنکه آنچه در فضائل علی وارد است متفق علیه است میان اهل سنت و روافض و آنچه در فضائل
خلفای ثلثه وارد است مختلف فیه است پس مختلف فیه برای متفق علیه ترک کرده شود جواب ترجیح
نمیباشد مگر عند التعارض و در فضائل علی و غیره صحابه تعارض نیست بلکه فضائل همه مسلم است و اگر
این قول روافض صحیح باشد نصاری نیز مانند روافض گویند که فضائل عیسی نزد مسلمانان و نصاری
متفق علیه است و فضائل محمد صلی الله علیه و سلم مختلف فیها است و بطلان این قول ظاهر است
نهم آنکه شیعه در نجات خود یقین دارند بخلاف اهل سنت که در نجات خود شک دارند و الجازم احق بالاتباع
من الشاک جواب در صدور موت بر ایمان مومنان یقین ندارند بر آنکه بعد جزاء معاصی یا بعد عفو انجام

به بهشت

به بهشت خواهد شد و عقاید اهل سنت البته صحیح است و ایشان را درین نشأت ریب و شک نیست مگر انجام کار
نخود و روافض اگر یقین دارند که انجام کار ما البته بر عقاید حقه خواهد شد این دعوی علم غیب و بدیهی
البطلان است نمی بینی که بعض روافض آخر کار کافر می شوند یا سنی و بعضی سنی آخر کار
رافضی میشوند یا مانند آن و انکار آن انکار بدیهیات است و اگر یقین دارند که حقتعالی از معاصی ما سوال
نخواهد کرد این مذهب مرجیه است و درین انکار آیات قطعیه لازم می آید دهم آنکه اهل سنت
اقتدا می کنند ابو حنیفه و شافعی را و جزم ندارند بر حسن خاتمه آن ها و اقتدا بکسی که جزم
بر نجات او نباشد ضلال است بخلاف امامیه که اقتدا میکنند بائمه و جزم می کنند به نجات آنها
جواب اهل سنت ابی حنیفه و شافعی را راوی احکام نبی معصوم می دانند پس مقتدای
ایشان بحقیقت نبی معصوم است لا غیر بخلاف روافض که مقتدای شان وضاعان اند و مفتریان
که بر ائمه افترا کرده اند نه ائمه مثل نصاری وغیره که عبادت عیسی و ملئکه می کنند چون
حکم کند حقتعالی که هرکه غیر خدا را عبادت کرده بود آن عابد را با معبود او به دوزخ ببرند
آنگاه حق تعالی شیطانی را بصورت عیسی کرده او را پیشوای نصاری کرده بدوزخ برد
بل کانوا یعبدون الجن اکثرهم بهم مؤمنون . یازدهم آنکه اهل سنت
ابو بکر را امام میدانند و ابو بکر در امامت خود شک میداشت که وقت وفات خود گفته
لیتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر حق
جواب این موضوع است و اقرار ابن مطهر حلی ... روایت کرده از ابی بکر انه سمع رسول الله صلی الله علیه
یقول الائمة من قریش چنانچه این حدیث بر روی سعد بن عباده سید خزرج خوانده او تسلیم نموده دوازدهم
آنکه اهل سنت نامرد را بر شجاع ترجیح میدهند و مراد از شجاع علی را دارند رضی الله عنه و نسبت نامردی می کنند
به صدیق اکبر و سند می آرند بقول تعالی لا تحزن ان الله معنا جواب نسبت نامردی بصدیق اکبر جهالت است
در قوله تعالی لا تحزن ان الله معنا در حق صدیق اکبر مثل قوله تعالی لا تخف انی لا یخاف لدی
المرسلون در حق موسی است بلکه در حق موسی فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لا تخف انک

انت الا علی وارد شده آن صریحیست در دلالت بر خوف و همچنین قوله تعالی فاوجس منهم خیفة قالوا
لا تخف وبشروه بغلام حلیم در حق ابراهیم علیه السلام وقوله تعالی ففزع منهم قالوا لا تخف
خصمان بغی بعضنا علی بعض در حق داود علیه السلام وقوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب
نیز در حق موسی علیه السلام صریح است بر وقوع خوف و فزع که مقتضی بشریة است احیانا و دلیل جبن نیست
که انبیاء از رذائل صفات منزه اند و حزن ابی بکر اگر فرض کرده شود برای جان پیغمبر بود نه برای جان خود
چنانچه قصه وقت هجرة بر آن دلالت دارد که ابو بکر پیغمبر را از دخول در غار منع کرد و اول خود داخل شد و غار
را جاروب کرد و رخنه های آنرا بپارچه چادر خود بند کرد و سوراخ باقی ماند در ان دو ابهام پای خود داد
آنگاه پیغمبر را در غار طلب کرد و همانجا لدغه بپای او رسید و آخر کار همان لدغه شربت شهادت چشید بخاری مسلم
در ان قصه از حدیث براء ابن عازب از صدیق روایت کرده قال بکیت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لم تبکی قلت اما والله ما علی نفسی ابکی ولکنی ابکی علیک الحدیث فایده و
علی رضی الله عنه قاتل خود میدانست از پیغمبر خدا صلعم شنیده بود پس اگر در حروب جراتها میکرد گنجایش
داشت که او را خطره جان و احتمال قتل از دست غیر آن قاتل نبود و ابو بکر با وجودیکه او را این علم نبود
در حروب چه جراتها میکرد در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم تنها قصد مقاتله اهل ارتداد از قبائل
عرب فرمود مرویست از محمد بن عقیل بن ابیطالب روزی علی مرتضی رضی الله عنه خطبه خواند و گفت کای
مردم اشجع الناس کیست من گفتم تو ئی ای امیر المومنین گفت اشجع الناس ابو بکر صدیق است که چون روز
بدر شد عریش برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم برپا کردیم و گفتیم که کیست که استاده شود نزد وی تا نزدیک
نیاید او را کسی از کفار پس آنجا قایم نشد مگر ابو بکر ابو بکر شمشیر برهنه کرده بر سرش استاده ماند هرگاه کسی از کفار
نزدیک می آمد ابو بکر بروی قصد میکرد دهم آنکه اهل سنت چیزها بر پیغمبر افترا کرده اند که از شان نبوة
بعید است مثل آنکه در صحاح اهل سنت مرویست که عائشه بازی میکرد به بنات نزد پیغمبر در خانه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم حالانکه نزد اهل سنت ثابت است که ملائکه داخل نمیشوند در انخانه که در ان صورة باشد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون صورت ابراهیم و اسمعیل در کعبه دید آنرا محو کرد جواب عائشه در ابتدا

صحبت صغیره بود و تکلیفات شرعی از صغیرات ساقط اند و تحمیل که بنات از پارچه ساخته باشند و از تصویر انسان نباشند و تحمیل که آن قبل تحریم نگاهداشتن صورت باشند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو صورة ابراهیم در فتح مکه بعد هشت سال کرده و تحمیل که مراد از حدیث آن باشند که بنات انصار و غیره نزد عائشه آمده باشند با آنها لعب میکرده باشند دوم آنکه اهل سنت از عائشه روایة می کنند که پیغمبر خدا مرا بجاه در خود می پوشید و من بسوی حبشه میدیدم و حبشه در مسجد لعب میکردند و در این چند قباحت لازم می آید یکی مقرر داشتن پیغمبر صلعم حبشه را بر لعب کردن در مسجد دویم خود لعب را دیدن و اهل لعب کنند گمان شد نست سیوم آنکه زوجه خود را مقرر داشتن بر آن که مردم نامحرم را به بیند منافی غیرتست جواب مراد از لعب حبشه استعمال آلات حرب است نه چیز بیهوده چنانچه در حدیث آمده لعب المسلم باطل الا ثلثة تعلیمه لقوسه وتادیبه لفرسه وملاعبته مع نسائه پس این لعب حرام نبود بلکه عبادت بود به نیة جهاد قال الله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و دیدن صغیره از پس پرده منافی غیرت نیست و ظاهر نست که این قصه پیش از نزول آیة حجاب باشد و نزول آیة حجاب بعد نکاح زینب شده رواه ابو داود والدارمی وغیره و آنچه از عمر مرویست که زجر کرده گمان کرده بود که این لعب حرام است چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر داشته عمر هم از آن ساکت مانده و بی غیرتی آنست که روافض ملعونان بر بنات اهلبیت افترا می کنند که صادق گفته خدمته جوازینا النار و فروجهن لکم سیوم آنکه اهل سنت روایة میکنند که چون ملک الموت برای قبض روح موسی آمد موسی تپانچه بر روی ملک الموت زد یک چشم او کور شد از این معلوم میشود که موسی بقضای الهی در موت خود راضی نشده و لقاء خدا را مکروه داشته حالانکه اهل سنت این حدیث مرویست من کره لقاء الله کره الله لقائه جواب این تپانچه زدن نه برای عدم رضا بموت بود اگر چنین میبود آخر کار چرا اذن بقبض روح میداد بلکه برای آن بود که او میدانست که اول او را حقتعالی در موت و حیوة اختیار خواهد داد آن زمان قبض روح او خواهد شد کذا ذکره البخاری وغیره مرفوعا گویا موسی از ملک الموت سوء ادب دید که بی اجازت او روح او قبض میکرد و آخر کار راضی بموت شد و سوال کرد که از زمین مقدس یک تیر سنگ نزدیک کند چهارم آنکه اهل سنت روایة می کنند آنکه نبی صلی الله علیه وسلم فرمود نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی چه شک منافی ایمانست

پس نسبت شک به ابراهیم و سید الرسل محال است جواب مراد از شک اینجا تردد قلب در حصول زیادہ یقین و قوۃ طمانیۃ است که بمقتضای نزول تم است و صوفیان آنرا بیدانند نه عوام و آن منافی ایمان نیست چنانچه نص قرآن بدان ناطق است قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ۞ بلکه بمقتضای ایمان کامل است و معنی حدیث آن است که ابراهیم طالب زیادہ علم و یقین بود پس مالائق تر ایم بان زیرا که ما ماموریم بطلب زیاده علم حیث قال الله تعالی وقل رب زدنی علما یا انکه گفته شود که معنی حدیث اینست که سوال ابراهیم از جهة شک نبود اگر برای شک بودی نحن احق به منه لکننا لم نشك فکذا ابراهیم نهم انکه اهل سنت روایت میکنند عنه صلی الله علیه وسلم انه قال لم یکذب ابراهیم الاثلث کذبات اینجا نسبت کذب شد بسوی ابراهیم و انبیا معصوم اند از کذب جواب لفظ کذب مجاز است از تعریض و استعمال مجاز در کلام خدا و رسول علیه السلام بسیار است و آن ملاعنه حقیقة کذب بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت می کنند بنا بر تقیه و آن مستلزم است عدم وثوق را از اقوال کما لا یخفی و کذب ابراهیم هم ازان قبیل میگویند و آن باطلست ششم انکه اهل سنة در صحاح از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکنند که فرموده شیطان میگریزد از سایه عمر ازین تفضیل عمر بر انبیا لازم می آید چراکه شیطان آدم را وسوسه کرد قال الله تعالی فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد و ملك لا یبلی و در موسی عمل کرد حیث قال نه من عمل الشیطن و ایوب را مس کرد حیث قال انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در قرأة محمد صلی الله علیه وسلم القا کرد و نازل شد و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطن فی امنیته جواب فرار شیطان کنایه است از خوف و عدم تسلط او بجهة حفظ و حمایت الهی دوستان خود را حیث قال الله تعالی ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و فرار بمعنی خوف آمده در قوله تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه مراد شدت خوف است نه فرار بمعنی حقیقی و این شدت خوف که شیطان از عمر است و از انبیا بطریق اولی ثابت است منافی آن نیست که احیانا وسوسه کند چنانچه با وجود شدة خوف شیاطین از رجوم آسمانی احیانا استراق سمع میکنند قال الله تعالی وحفظا من کل شیطان مارد الا من استرق السمع

السمع فاتبعه شهاب ثاقب وامثال اینهمه آیات که بر زلات انبیا دلالت دارند همه ماول و مصروف از ظاهر اند
چنانچه در کتب تفسیر بشرح و بسط نوشته شده و اعتراف انبیا بمعصیة خود از راه هضم نفس است هفتم
آنکه اهل سنة روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که داخل بهشت شدم خش خش نعلین بلال
را پیش خود شنیدم این حدیث دلالة دارد بر فضیلت بلال غلام ابی بکر صدیق بر آنحضرت علیه السلام نعوذ بالله
منها لان السابق افضل من المسبوق جواب این باطل است و ناقص فهمی چرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
صورة مثالیه بلال و هم چنین صورة مثالیه دیگر مومنان را دیده چنانچه طبرانی روایت کرده از ابی امامه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود داخل بهشت شدم شنیدم پیش خود آواز حرکة بلال و بالا نظر در بهشت
دیدم فقیران امة خود او پایین تر دیدم اغنیا را حالانکه اینهمه بعد قیامت داخل بهشت خواهند شد هشتم آنکه اهل سنة
روایة کرده اند که پیغمبر آخر روز عرفه بسوی عمر نظر کرد و تبسم فرمود و گفت که حقتعالی مباهات می کند
به بندگان خود عامة و بعمر خاصة از این حدیث افضلیت عمر بر پیغمبر لازم می آید چه خود را از خواص نشمرد
جواب این قول باطل است چرا که این حدیث دلالة ندارد بر آنکه حق تعالی بغیر عمر خاصة مباهات نکرده
باشد پس از این حدیث فضیلت عمر بر ابی بکر هم لازم نمی آید چه جای انبیا هم طعن چهاردهم آنکه اهل
سنة نماز بر پلیدی خشک جائز میدارند جواب این بهتان محض است چرا که طهارة بدن و ثوب و مکان
شرط جواز صلوة است نزد تمام اهل سنة بلکه نماز بر پلیدی مذهب امامیه است و ابن مطهر حلی
در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و طوسی و غیره نوشته اند که نماز در نجس جایز است اگر نجاست
متعدی نباشد و طهارة موضع سجود فقط شرط میکنند پانزدهم آنکه میگویند لعب شطرنج نزد اهل
سنة جائز است جواب این هم کذب و افترا است لعب شطرنج نزد ابی حنیفه و مالک و احمد
حرام است و نزد شافعی بر یک قول او مکروه است بشرطیکه اخلال در نماز ها و غیره واجبات نکند و سبب
نزاع و کذب نگردد و صورت حیوانات از اسپ و فیل و مانند آن در آن نباشد و اصرار بر ان
نباشد چرا که با اصرار کبیره می شود و صحیح آنست که شافعی از این قول رجوع کرده و بقول ائمه
ثلثه فتوی داده و بحرمة شطرنج قائل شده شانزدهم آنکه اهل سنة سرود را حلال میگویند

جواب بهم افتراست علماء هر چهار مذهب بحرمت آن قائل اند وجمهور مشایخ سلاسل از آن تنزه دارند وبعضی بزرگان که استعمال غنا کرده اند از التقسیم شرائط در آن کرده اند که اثبات حرمت غنا با آن شرائط محال است وغنا با آن شرائط عقلا وشرعا ممنوع نیست ودخل لهو نیست هفدهم آنکه اهل سنت وضوء به نبیذ تمر جائز ندارند حالانکه حق تعالی میفرماید فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا جواب وضوء به نبیذ تمر نزد مالک وشافعی واحمد وابو یوسف ومحمد وجمهور اهل سنت جائز نیست ونزد ابی حنیفه هم بروایتی مفتی به جائز نیست مگر بروایتی از ابی حنیفه جائز است ومستند او درینباب حدیث لیلة الجن است ولکم فی رسول الله اسوة حسنة هژدهم آنکه اهل سنت بر لواطه حد واجب نمی کنند حالانکه لواطه از زنا افحش است جواب در حکم لواطه اختلاف است نزد شافعی حد واجب است ونزد ابی حنیفه واجب نیست چراکه لواطه را در لغت زنا نمیگویند وحد بقیاس ثابت نمیشود ودلالت النص گفتن ممنوع است چراکه دلالة النص آنرا می گویند که هر لغوی از آن فهمد چنانچه از حرمت تأفیف حرمت ضرب ودرین مسئله فقها اختلاف دارند چه جای هر لغوی ونیز دلالت النص مفهوم اولی یا مساوی باید بمنطوق ولواطه مساوی زنا نیست چراکه زنا در معنی قتلست بجهت انتفاء نسب مولود بخلاف لواطه ولهذا از صحابه در تعزیر لواطه اقوال شتی وارد شده والله اعلم

مقاله خامسه

در اثبات فضیلت خلفاء اربعه بترتیب خلافة خود وفضیلت خلفاء اربعه بر دیگر اصحاب وافضلیت دیگر اصحاب بر تمام امت ودر موارد فضیلت ودر آنکه از مشاجرات صحابه کف اللسان ودر آن تاویل نیک باید کرد بدانکه اهل سنت وجماعت اتفاق دارند بر آنکه افضل الناس بعد الانبیاء ابو بکر الصدیق ثم عمر اما افضلیت شیخین بر غیر شان پس ماخوذ است از کتاب وسنت واجماع امت ومعقول وآثار صحابه وتابعین وائمه که مرجع آن بسوی اجماع است اما کتاب پس استدلال بقوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا امام محی السنة بغوی در معالم التنزیل گفته که محمد بن فضیل از کلبی روایت کرده که این آیه در حق ابی بکر صدیق نازل شده واین آیه بعبارة النص دلالت دارد بر افضلیت جماعتی از صحابه که پیش از فتح مکه اسلام آوردند وانفاق وقتال در راه خدا کردند بر آنانکه بعد از فتح مکه انفاق وقتال نموده اند وبدلالة النص دلالت دارد بر آنکه شیخین افضل اند از دیگر اصحاب چراکه معنی موجب افضلیت درین آیه سبقت است در انفاق

و تایید اسلام و تقویت اسلام هر چند در مرتضی هم یافته شده اما چون اتفاق علما است بر آنکه حضرت مرتضی
در بدو اسلام صغیر بود و در حجر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آله اشت کما هو مبسوط فی سیر ابن اسحق واخرج
ابو عمر و فی الاستیعاب عن عمرو مولی غفرة قال سئل محمد بن کعب القرظی عن اول من اسلم
علی ام ابو بکر قال سبحان الله علی اولهما اسلاما وانما شبه علی الناس لان علیا اخفی اسلامه
من ابی طالب واسلم ابو بکر فاظهر اسلامه ولا شك عندنا ان علیا اولهما اسلاما و چون
افضلیت شیخین بر مرتضی ثابت شود بر غیر مرتضی بطریق اولی ثابت شود اکنون احادیثی که دلالت
دارند بر اسبقیت انفاق و تایید شیخین دین را بیان نمائیم منها حدیث ابی هریرة قال قال رسول الله
صلعم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه ما خلا ابی بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله تعالی
بها یوم القیامة وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجه الترمذی ومنها حدیث
هشام بن عروة عن ابیه قال اسلم ابو بکر وله اربعون الفا انفقها کلها علی رسول الله صلی
الله علیه وسلم وفی سبیل الله اخرجه ابو عمرو ومنها ما رواه البخاری فی حدیث طویل ثم بدا
لابی بکر فابتنی مسجدا بفناء داره وکان یصلی فیه ویقرأ القرآن ومنها ما روی ابو عمرو فی
الاستیعاب قال اعتق ابو بکر سبعة کانوا یعذبون فی الله منهم بلال وعامر بن فهیرة ومنها
ما قال ابو اسحق انه لما اسلم ابو بکر اظهر اسلامه ودعا الی الله عز وجل والی رسوله صلی الله
علیه وسلم وکان ابو بکر رجلا مؤلفا لقومه محببا سهلا فجعل یدعو الی الاسلام من وثق
به من قومه ممن یغشاه ویجلس الیه فاسلم بدعائه فیما بلغنی عثمان بن عفان وزبیر ابن العوام
وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبید الله فجاء بهم الی رسول الله صلی
الله علیه وسلم حین استجابوا له واسلموا وصلوا بدانکه عثمان رئیس بنی عبد الشمس بود و زبیر رئیس
بنی اسد و سعد و عبد الرحمن رئیس بنی زهره و طلحه رئیس بنی تیم پس اسلام اینها اکثر شوکت قبایل قریش
در هم سوزنده کفر شد و منها ما ذکر الواحدی فی تفسیر قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
و قاتل که جبرئیل نزد پیغمبر صلعم آمد و ابو بکر را دید که بر وی پیراهنی است بر سینه پاره شده گفت

که چه حال است گفت آنچه مال داشت در راه خدا صرف کرده جبرئیل پیغمبر علیه السلام را گفت که ابوبکر را بگو که خدا
بر تو سلام میدهد و میگوید که درین فقر از من راضی هستی یا نه ابوبکر گفت اعلی ربی اسخط انا عن ربی راض
انا عن ربی راض این حدیث را محی السنه بغوی در معالم التنزیل در تفسیر همین آیه بسندی متصل آورده
از ابن عمر که بودم من نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نزد او ابوبکر بود که جبرئیل آمد الحدیث ومنها حدیث ابی اروی
الدوسی قال کنت جالسا عند النبی صلی الله علیه وسلم فاطلع ابوبکر وعمر فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الحمد لله الذی ایدنی بهما اخرجه الحاکم ومنها حدیث ابن عباس ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب قال
فاصبح فغدا عمر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاسلم اخرجه الترمذی ومنها حدیث ابن مسعود
نحوه فقال فجعل الله دعوة رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبنی علیه ملک الاسلام وهدم
الاوثان اخرجه الحاکم ومنها حدیث عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم
اعز الاسلام بعمر بن الخطاب خاصة اخرجه الحاکم ومنها حدیث ابن عباس قال لما اسلم
عمر قال المشرکون الیوم انتصف منا اخرجه الحاکم ومنها حدیث ابن عباس قال لما اسلم
عمر نزل جبرئیل فقال یا محمد استبشر اهل السماء باسلام عمر رواه ابن ماجه ومنها حدیث ابن
مسعود قال ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر وفی روایة والله ما استطعنا ان نصلی عند الکعبة ظاهرین
حتی اسلم عمر اخرجه الحاکم پس اتق الله شیخوی با ضم کردن این احادیث دلالت دارد بر افضلیت شیخین اما
سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس از انجمله آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ابی بکر را امام در نماز گردانید
و از امامت دیگری باشد و جوه انکار فرمود چنانچه بالا گذشت و فرمود لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر
ان یومهم غیره اخرجه الترمذی من حدیث عائشة وله شواهد کثیرة عند الشیخین ومنها
حدیث ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی الا وله
وزیران من اهل السماء ووزیران من اهل الارض اما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل ومیکائیل
واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر اخرجه الترمذی ومنها حدیث سعید

ابن المسیب مرسلا قال کان ابوبکر الصدیق من النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکان الوزیر
فکان یشاورہ فی جمیع امورہ وکان ثانیہ فی الاسلام وکان ثانیہ فی الغار وکان ثانیہ فی العریش
یوم بدر وکان ثانیہ فی القبر ولم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقدم علیہ احدا
ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی بکر وعمر ہذان سید اکہول اہل الجنۃ من الاولین
والاخرین الا النبیین والمرسلین ودر بعضی روایات آمدہ سید اکہول الجنۃ وشبابہا رواہ الترمذی
من حدیث انس وعلی ابن ابی طالب وحارث وابن ماجہ من حدیث ابی جحیفۃ این حدیث بحد تواتر
رسیدہ ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد ہممت ان ابعث الی الاوفاق رجالا یعلمون
الناس السنن والفرائض کما بعث عیسی حواریین قیل فاین انت من ابی بکر وعمر قال انہ لاغنی
لی عنہما انہما من الدین کالسمع والبصر وفی روایۃ کالراس من الجسد اخرجہ الحاکم
عن حذیفۃ وابن عمر والطبرانی عن ابن عمر وعمرو بن العاص وانس وابونعیم عن انس وابن
عدی عن حذیفۃ ومنہا ما طلعت الشمس علی احد منکم افضل من ابی بکر
رواہ الطبرانی عن جابر والحاکم والطبرانی وابونعیم وابن النجار عن ابی الدرداء
والحاکم عن انس ومنہا حدیث سعد بن زرارہ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم ان روح القدس جبرئیل اخبرنی ان خیر امتک بعدک ابوبکر
رواہ الطبرانی ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وسلم لو وزن ایمان ابی بکر بایمان
اہل الارض لرجحہم رواہ ابن عدی عن ابن عمر وابن راہویہ عن عمر موقوفا
بسند صحیح ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وسلم اتانی جبرئیل فقلت من یہاجر معی
قال ابوبکر وہو یلی امر امتک من بعدک وافضل امتک رواہ صاحب مسند الفردوس
عن علی ومنہا حدیث ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما انک یا ابابکر
اول من یدخل الجنۃ من امتی اخرجہ ابوداود والحاکم ومنہا حدیث ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اول من یصافحہ الحق عمر واول من یسلم علیہ واول من یاخذ بیدہ فیدخلہ الجنۃ اخرجہ ابن ماجہ والحاکم نحوہ

ومنها حدیث جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقال ابو بکر اما اذا قلت ذالک فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت
الشمس علی رجل خیر من عمر اخرجه الترمذی وروی الجزء الثانی ابن عدی من حدیث ابی بکر الصدیق
وروی ابو سعید بن الهیثم فی مسنده قوله صلی الله علیه وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء
بعد النبیین خیرا منک یا عمر وروی ابن ماجه من حدیث ابی سعید الخدری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذالک الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة قال ابو سعید والله ما کنا نری الا عمر
بن الخطاب **فائده** احادیث که بر افضلیت عمر بن الخطاب بغیر او دلالت وارند محمول اند بر آنکه
او افضل الناس است بعد ابی بکر بدلیل اجماع که مذکور خواهد شد وبحدیث میزان که مذکور خواهد شد وبدلیل
حدیث عائشة قالت قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال
نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر
رواه رزین ومنهن حدیث انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة
اهل الجنة انا وحمزة وعلی وجعفر والحسن والحسین والمهدی رواه الترمذی والحاکم وقوله
صلی الله علیه وسلم الحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة وقوله صلی الله علیه وسلم انا سید
ولد آدم وعلی سید العرب رواه الحاکم عن ابن عباس وعائشة وصححه واشار اکثر المحدثین
الی ضعفه وله شواهد کلها ضعیفة مراد سیادت اهل الجنة علی العموم نیست والا لازم آید افضلیت
حمزه وعلی وجعفر وحسن وحسین ومهدی بر انبیاء ومرسلین پس این احادیث مخصوص اند بالبعض بخلاف حدیث
ابو بکر وعمر سید کهول اهل الجنة وشبابها الا النبیین والمرسلین که آن بر عموم خود است لوجود الاستثناء
بقوله الا النبیین والمرسلین پس تخصیص کرده شوند آن احادیث ظنی الدلالة باین حدیث متواتر قطعی
الاسناد قطعی الدلالة وگفته شود که مراد سید اهل الجنة بعد ابی بکر وعمر ودر حدیث علی سید العرب مراد
سیادت من حیث النسب است والا وجه تخصیص با عرب ظاهر نمیشود که در آنوقت در عرب اسلام بود نه در عجم پس سید
عرب مرادف سید ولد آدم باشد کما لا یخفی پس وجه تخصیص همین است که عرب بنسب تفاخر میکردند

علی سید عرب است من حیث النسب و لهذا در بعضی احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود علی و عباس
هر دو را انهما سید العرب رواه ابن عدی عن ابن عباس و هو ضعیف والله اعلم و دیگر احادیث بر مناقب علی
دلالة دارند لیکن با این احادیث تعارض ندارند منها قوله صلی الله علیه وسلم لعلی انت منی وانا منک رواه
البخاری ومسلم من حدیث براء بن عازب و حاضر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه و علی و حسن
و حسین در مباهله بعد نزول قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
و قوله صلی الله علیه وسلم من سب علیا فقد سبنی ومن اذی علیا فقد اذانی چرا که مراد ازین
احادیث یگانگت علی رضی الله عنه با آنحضرت علیه السلام من جهة النسب و اینچنین کلمات در حق دیگر اقربای
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز مروی گشته در حق عباس ترمذی روایت کرده من اذی عمی فقد اذانی فان عم الرجل
صنو ابیه و نیز در حق عباس و در بنت ابی لهب و سلمه و غیرشان انت منی وانا منک وارد شده و عادت عرب بود
که در وقت مباهله اولاد و اقربای خود را حاضر می ساختند و هم چنین در وقت عهد بستن و شکستن والی امر خود
متصدی می شد یا کسی از اهل بیت او پس از تبلیغ آیات سوره برات افضلیت علی بر شیخین رضی الله عنهم
لازم نمی آید **فائده** حدیث حذیفه ان تامروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة
وان تامروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تامروا علیا ولا اراکم فاعلین
تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم رواه الحاکم و روی من حدیث علی ایضا
قاصر فهمان ازین حدیث فضیلت علی بر شیخین فهمیده اند که هدایت صراط مستقیم بوی حواله فرمود و حق آنست که این حدیث
بر فضیلت دلالت ندارد بلکه این حدیث دلیل است بر آنکه این سه بزرگ مستحق خلافت اند و اشاره است با آنکه در تحصیل خلافت
اولا ذهن انتقال میکند بسوی ابی بکر ثانیا بسوی عمر ثالثا بسوی علی و اشاره است با آنکه در خلافة ابی بکر و عمر کسی
را جای دم زدن نخواهد بود و چون علی را خلیفه کنند در خلافت علی مردم تنازع و اختلاف کنند لیکن حق دران
بجانب علی و متبعان او باشد پس اگر او را امیر گیرند بهدایت رسند والا از هدایت دور باشند و بعضی کرده باشند
اشاره بهمین مدعا کرد حیث قال من اطاع علیا فقد اطاعنی ومن عصا علیا فقد عصانی و حیث
قال والذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن الجنة اجمعین اکتعین اخرجه الطبرانی من حدیث

ابن

ابن مسعود توجیه دیگر در این حدیث آنست که قوله علیه السلام لا اراکم فاعلین ای لانه تارک الاولی
یعنی امیر ساختن علی با وجود شیخین انتهی نخواهد بود توقع آید که دران صورت ترجیح مفضول با وجود فاضل
لازم می آید پس این حدیث در معنی آن حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده یابی الله والمؤمنون
الا ابا بکر وانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شان ابی بکر زهد در دنیا و رغبت در آخرة فرموده این مستلزم
هدایت است صراط مستقیم را چه هدایت صراط مستقیم محض برای آخرة است وانچه در شان عمر فرموده
قوی امین لا یخاف فی الله لومة لائم این دلالت میکند بر کمال هدایت و قوت در دین و عدم خوف
ملامت پس فضیلت علی رضی الله عنه بر ایشان کجا مستفاد میشود والله اعلم و اکثر احادیث اند که
روافض و امثال ایشان آنرا وضع کرده اند و محدثین آنرا معتبر ندارند و کذب و افترا میگویند دیگران حرف زنند
و اما اجماع و آثار صحابه و تابعین و ائمه اهل بیت و غیره که مرجع آن بسوی اجماع است فمنها اثر ابن عمر قال کنا
نخیر بین الناس فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنخیر ابا بکر ثم عمر ثم عثمان بن عفان
اخرجه البخاری وفی روایة کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نعدل بابی بکر احدا ثم
عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم ومنها
اقوال عمر بن الخطاب منها قوله فی قصة سقیفة بنی ساعدة یا معشر الانصار یا معشر المسلمین ان اولی الناس
بامر رسول الله صلی الله علیه وسلم من بعده ثانی اثنین اذ هما فی الغار ابو بکر السباق المبین
اخرجه ابن ابی شیبة عن ابن عباس عنه وقوله حین جلس علی المنبر وذلک الغد من یوم توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم وفیه فان یک محمد قد مات فان الله عز وجل قد جعل بین
اظهرکم نورا تهتدون به بما هدی الله محمدا وان ابا بکر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم
وانه اولی الناس بامورکم فقوموا فبایعوه اخرجه البخاری عن انس عنه وقوله فی قصة سقیفة
بنی ساعدة فایکم تطیب نفسه ان یتقدم ابا بکر قالوا یعنی الانصار نعوذ بالله ان نتقدم
ابا بکر وقوله کان والله ان اقدم فتضرب عنقی لا یقربنی ذلک من اثم احب الی من ان
اتامر علی قوم فیهم ابو بکر اللهم الا ان تسول لی نفسی عند الموت شیئا لا اجده الآن

اخرجه البخاری عن ابن عباس عنه وقوله ابوبکر سیدنا وخیرنا واحبنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه الترمذی عن عایشة عنه وماروی الدیلمی فی الفردوس وابونعیم فی الحلیة ان عمر بن الخطاب صعد المنبر فقال الحمد لله الذی صیرنی لیس فوقی احد ثم نزل فقیل له فی ذلک فقال انما فعلت ذلک للشکر اینهمه اقوال عمر ابن الخطاب که او در سقیفه بنی ساعده بحضور جماعتی از انصار وغیره گفته وانصار در جوابش گفتند نعوذ بالله ان نتقدم ابا بکر و برسر منبر روز دویم از وفات آنحضرت صلعم بحضور اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته وکسی انکار آن ننموده ودر مجالس متعدده برسر منبرها وغیره گفته وسامعان تسلیم آن نمودند وکسی انکار آن نکرد ودلیل است که اجماع ومنها اثر ابو عبیده بن الجراح چون هنگام بیعت بعضی مردم نزد ابی عبیده بن الجراح آمدند وخواستند که باوی بیعت کنند ابو عبیده گفت تاتونی وفیکم ثالث ثلثة یعنی ابا بکر اخرجه ابن ابی شیبة عن محمد بن سیرین واخرج احمد معناه غیر انه ذکر استدلال ابی عبیدة لاستخلافه فی الصلوٰة ومنها اثر عبد الرحمان بن عوف که بعد وفات عمر در مجمعی عظیم شرط کرد که برسیرت شیخین عمل کند وحاضران تسلیم نمودند واثر عثمان بن عفان بعد قبول این شرط بل استطیع ان اکون مثل لقمان الحکیم اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب وعلی مرتضی در افضلیت عثمان بر خود مناقشه کرده ودر شرط عمل کردن بر سیرة شیخین مناقشه نکرده وهیچکس از حاضران مجلس که مهاجرین وانصار وامراء اجناد جمع بودند مناقشه نکرد وانکار بران ننمود این دلیل است قاطع بر افضلیت شیخین ومنها اقوال علی مرتضی در ایام خلافت خود که بمجالس متعدده افضلیت شیخین را به ترتیب بیان نمود وجمعی را که درین مسئله طعن فاسد بود زجر بسیار نمود وفقهاء صحابه حاضر بودند واز کسی منعی واعتراضی ظاهر نشد واین آثار بحد تواتر رسیده ذهبی گفته که هشتاد وچند کس از علی رضی الله عنه افضلیت شیخین به ترتیب روایت کرده اند انتهی وفی الواقع این مسئله را بهتر از خاتم الخلفاء کسی دیگر تقریر نکرده واعتماد کلی اهل سنت بر تقریرات او است از انجمله قول او

خير هذه الامة ابو بكر ثم عمر وله طرق منها حديث محمد بن حنفية قال قلت لابي اي الناس خير
بعد النبي صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال عمر وخشيت ان يقول عثمان قلت ثم انت
قال ما انا الا رجل من المسلمين رواه البخاري ومنها حديث ابي جحيفة وله طرق احدها عن
زر بن حبيش عنه قال سمعت عليا يقول الا اخبركم بخير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر ثم قال الا
اخبركم بخير هذه الامة بعد ابي بكر عمر واخرجه احمد ثانيها عن الشعبي قال حدثني ابو جحيفة
الذي كان يسميه علي وهب الخير قال لي علي يا ابا جحيفة الا اخبرك بافضل هذه الامة بعد نبيها
ابو بكر وبعد ابي بكر عمر وبعدهما ثالث آخر ولم يسمه اخرجه احمد ثالثها عن ابي اسحق السبيعي عنه
قال قال علي خير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر وبعد ابي بكر عمر لو شئت اخبرتكم بالثالث لفعلت
اخرجه احمد رابعها عن عون ابن ابي جحيفة قال كان ابي من شرط علي وكان تحت المنبر فحدثني
ابي انه صعد المنبر يعني عليا فحمد الله تعالى واثنى عليه وصلى على النبي صلى الله عليه وسلم
وقال خير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر والثاني عمر وقال يجعل الله تعالى الخير حيث احب اخرجه
احمد خامسها ما اخرج الدارقطني والحافظ ابو ذر عبد ابن حميد بن محمد الانصاري الهروي
من طرق متنوعة عن ابي جحيفة رضي الله عنه قال دخلت على علي في بيته فقلت يا خير الناس
بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مهلا يا ابا جحيفة الا اخبرك بخير الناس بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر ويحك يا ابا جحيفة لا يجتمع بغضي وحب ابي بكر
وعمر في قلب مومن واخرج الدارقطني عن ابي جحيفة انه كان يرى ان عليا افضل الامة
فسمع اقواما يخالفونه فحزن حزنا شديدا فقال له علي بعد ان اخذ بيده وادخله بيته
ما احزنك يا ابا جحيفة فذكر له الخبر فقال له الا اخبرك بخير الامة خيرها ابو بكر ثم عمر قال ابو جحيفة
فاعطيت لله عهدا ان لا اكتم هذا الحديث بعد ان شافهني به علي ما بقيت سادسها
اخرج الحافظ ابو بكر محمد بن الحسين الآجري البغدادي عن ابي جحيفة رضي الله عنه قال
سمعت عليا على منبر الكوفة يقول خير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر ثم خيرهم عمر انتهى

باز انا ظراین روایات ظاهر شده که حدیث ابی جحیفه از وجوه واقعه روایة است یکی بر منبر کوفه دوم در خانه
علی یعنی در خلوت وانچه روایة کرده شده است که خطب علی فقال ان خیر هذه الامة بعد نبیها
ابو بکر و عمر فقام رجل فقال وانت یا امیر المؤمنین فقال نحن اهلبیت لایوازینا احد این
زیاده باطله موضوعه است و مناقض روایات صحیحه و منها حدیث علقمة قال ابراهیم النخعی ضرب علقمة
بن قیس هذا المنبر وقال خطبنا علی علی هذا المنبر فحمد الله واثنی علیه وذکر ما شاء الله
ان یذکر فقال ان خیر الناس کان بعد رسول الله صلعم ابو بکر ثم عمر ثم احدثنا بعدهما احداثا
یقضی الله فیها اخرجه احمد ومنها حدیث النزال بن سبرة عن علی قال خیر هذه الامة
بعد نبیها ابو بکر و عمر اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب ومنها حدیث عبد خیر وله طرق
کثیرة احدها عن حبیب بن ثابت عنه عن علی نه قال الا انبئکم بخیر هذه الامة بعد نبیها
صلی الله علیه وسلم ابو بکر ثم عمر اخرجه احمد ثانیها عن المسیب بن عبد خیر عن ابیه قال
سمعت علیا یقول ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر ثم عمر اخرجه احمد ثالثها عن ابی اسحق
عنه قال سمعت علیا یقول علی المنبر خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر ولو شئت ان اسمی
الثالث لسمیته اخرجه احمد رابعها عن عبد الملک بن سلع عنه قال سمعت علیا یقول قبض
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خیر ما قبض نبی من الانبیاء واثنی علیه صلی الله علیه وسلم
قال ثم استخلف ابو بکر فعمل بعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم وبسنته ثم قبض ابو بکر علی خیر ما قبض
علیه احد وکان خیر هذه الامة بعد نبیها ثم استخلف عمر فعمل بعملهما وسنتهما ثم قبض علی
خیر ما قبض علیه احد وکان خیر هذه الامة بعد ابی بکر ومنها حدیث عبد الله بن سلمة
قال سمعت علیا یقول خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو بکر وخیر الناس بعد ابی بکر
عمر اخرجه ابن ماجه واز انجمله است آنکه امام جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما از پدر خود روایة کرده که گفت
گفت مردی بعلی ابن ابیطالب که می شنوم ترا که در خطبه خود میگوئی اللهم اصلحنا بما اصلحت به الخلفاء
الراشدین المهدیین آنها کیستند پس چشم مبارک او اشک ریخت وگفت هم حبیبای ابو بکر و عمر

امامی الهدی و شیخا الاسلام ثم رجلا قریش المقتدی بهما بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتدی
بهما عصم ومن اتبع آثارهما هدی الی الصراط المستقیم ومن تمسک بهما فهو من حزب الله اخرجه الحافظ ابو طاہر
احمد بن السلفی اصبہانی بسنده واز انجمله است تعزیر او کسی را که تفضیل شیخین معتقد نباشد عن الحکم
ابن حجل قال قال علی لا یفضلنی احد علی ابی بکر وعمر الا جلدته حد المفتری اخرجه ابو عمر
فی الاستیعاب واز انجمله است قول علی رضی الله عنه سبق رسول الله صلی الله علیه وسلم
وصلی ابو بکر وثلث عمر ثم خبطتنا فتنة ویعفو الله من یشاء اخرجه الحاکم من حدیث قیس
المازنی عنه واز انجمله قول علی ما من الناس احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی
یعنی عمر وله طرق منها حدیث ابن عباس قال وضع عمر علی سریره فتکنفه الناس یدعون ویصلون
قبل ان یرفع وانا فیهم فلم یرعنی الا رجل اخذ منکبی فاذا علی فترحم علی عمر وقال ما خلفت احدا
احب الی ان القی الله بمثل عمله منک وایم الله ان کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک وحسبت
انی کنت کثیرا اسمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ذهبت انا وابو بکر وعمر ودخلت انا وابو بکر
وعمر وخرجت انا وابو بکر وعمر اخرجه البخاری ومنها حدیث سفیان بن عیینة عن جعفر الصادق
عن ابیه محمد الباقر عن جابر بن عبد الله ان علیا دخل علی عمر وهو مسجی فقال صلی الله علیک
ثم قال ما من الناس احد احب الی ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی اخرجه الحاکم واخرجه
محمد بن الحسن فی الآثار عن ابی حنیفة عن ابی جعفر الباقر مرسلا ومنها حدیث ابن عمر قال وضع عمر بن
الخطاب بین المنبر والقبر فجاء علی حتی قام بین یدی الصفوف فقال هو هذا ثلث مرات
ثم قال رحمة الله علیک ما خلق الله احدا احب الی ان القاه الله بصحیفته بعد صحیفة النبی
صلی الله علیه وسلم من هذا المسجی ثوبه اخرجه احمد ومنها حدیث ابی جحیفة قال کنت
عند عمر وهو مسجی ثوبه وقد قضی نحبه فکشف علی الثوب عن وجهه ثم قال رحمة الله علیک
ابا حفص فوالله ما بقی بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم احد احب الی ان القی الله
بصحیفته منک اخرجه احمد واز انجمله آنکه حاکم بروایة صعصعة بن صوحان روایت می کند

که علی رضی الله عنه وقت مردن خود وقتیکه ابن ملجم او را زده بود چون مردم بوی گفتند یا امیر المؤمنین
استخلف علینا فقال ان یعلم الله فیکم خیرا یول علیکم خیارکم قال علی فعلم
الله فینا خیرا فولی ابابکر اخرجه الحاکم غرضکه اقوال مرتضی درباب افضلیت شیخین بترتیب
بدرجه تواتر رسیده کسی مجال انکار آن ندارد مگر انکه روافض آنرا حمل کنند بر تقیه و ابطال تقیه
سابق مذکور شده خصوص تقیه درین احادیث متوهم نیست چراکه علی رضی الله عنه در جواب پسر
خود محمد بن حنفیه افضلیت بیان کرد آنجا احتمال تقیه نیست و در حدیث ابی جحیفه در یک قصه وارد است
که بر منبر کوفه گفته و در کوفه داخل نشده بود مگر بعد فتح و فراغ از جنگ اهل
بصره و در ان وقت حکم نافذتر و امر او قویتر بود و ابوبکر و عمر را مدتها گذشته بود
که فوت شده بودند پس تقیه برای چه باشد و در یک قصه دست ابی جحیفه گرفته
در خانه خود در تنهائی افضلیت بیان کرده و ابوجحیفه معتقد افضلیت علی بود و از مخالفت
مردم درین مقال حذر شدید داشت پس اینجا تقیه چه احتمال دارد و اگر تقیه میکرد
باهضم نفس مینمود و چرا با معاویه مناقشه کرد و هضم نفس نه نمود بلکه فرمود
انی عبد الله واخو رسول الله وانا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب
صلیت قبل الناس بسبع سنین ومنها اقوال ابن مسعود قال اجعلوا امامکم
خیرکم فان رسول الله صلی الله علیه وسلم جعل امامنا خیرنا
بعده وقال لو وضع علم احیاء العرب فی کفة میزان ووضع علم
عمر فی کفة لرجح علم عمر ولقد کانوا یقولون انه ذهب بتسعة اعشار العلم ولمجلس کنت
اجلسه من عمر اوثق عندی من عمل سنة این اقوال را ابوعمر و در استیعاب روایت آورده
ومنها قول حذیفة کان علم الناس قد دس فی حجر مع علم عمر اخرجه
ابوعمر وفی الاستیعاب ومنها قول سعد بن ابی وقاص کان عمر ازهدنا فی الدنیا
اخرجه ابن ابی شیبة ومنها اشعار حسان بن ثابت روی الحاکم عن حبیب بن ابی [illegible]

قال شهدت علی رسول الله صلی الله قال لحسان بن ثابت قلت فی ابی بکر شیئا قل حتی اسمع قال
قلت شعر وثانی اثنین فی الغار وقد   طاف العدو به اذ صاعد الجبلا وکان حب رسول الله
وقد علموا   من الخلائق لم یعدل به بدلا   فتبسم رسول الله صلی الله علیه وسلم واین حدیث را از احادیث
مرفوعه باید شمرد که تبسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد استماع تقریر است وعن مجالد بن سعید قال سئل
الشعبی من اول من اسلم فقال اما سمعت قول حسان رضی الله عنه شعر خیر البریة اتقاها واعدلها
بعد النبی واوفاها بما حملا   الثانی التالی المحمود مشهده   واول الناس منهم صدق الرسلا ومنها اشعار
ابی محجن الثقفی که ابو عمر در استیعاب آورده شعر سمیت صدیقا وکل مهاجر   سواک یسمی باسم غیر منکر
وقول ابن عمر وقول سعید بن مسیب بالا گذشته ومنها قول مسروق حب ابی بکر وعمر ومعرفة فضلهما من السنة
اخرجه ابو عمر ومنها قول سفیان الثوری من زعم ان علیا کان احق بالولایة منهما فقد خطا
ابابکر وعمر والمهاجرین والانصار رضی الله عنهم وما اراه یرتفع معه هذا عمله الی السماء رواه
ابو داود واگر کسی گوید که ابو عمر دیگر بیند ذکر عبد الرزاق عن معمر قال لو ان رجلا قال عمر افضل من
ابی بکر ما عنفته وکذلک لو قال علی عندی افضل من ابی بکر لم اعنفه اذا ذکر فضل الشیخین
واحبهما واثنی علیهما بما هما اهله فذکرت ذلک لوکیع فاعجبه واشتهاه ومیگوید که اختلف السلف
فی تفضیل ابی بکر وعلی جواب گفته شود بچند وجه یکی آنکه ابو عمر و هر چند قول معمر ذکر کرده است لیکن
آثار مرویه و آثار و احادیث که بر افضلیت ابی بکر بر فاروق و بر مرتضی دلالت وارند اورده پس قول معمر متلاشی
شد و نیز ازین قول معمر معلوم نمیشود که مذهب معمر عدم تفضیل یکیست بر دیگری بلکه جائز است که تفضیل شیخین
نزد او بدلیل ظنی ثابت باشد چنانچه قول باقلانی و امام الحرمین است پس بنابر عدم اطلاع بر دلیل قطعی لم اعنفه
گفته باشد و آنچه ابو عمر گفته اختلف السلف فی تفضیل ابی بکر وعلی سیاق کلام ابی عمر بر آن دلالت دارد
که غرض ابی عمر ازین قول اثبات افضلیت علی است رضی الله عنهما بر جمیع ناس بعد خلفاء ثلثه چنانچه مذهب
اهل سنت و جماعت است و حاصل کلامش آنست که چون از سلف اقوالی که موهم تفضیل علی باشد بر صدیق
منقول شده پس ظاهر آنرا صرف کنیم بجهة ادله قویه موجبه افضلیت شیخین لیکن آن اقوال البته برای

تفضیل

تفضیل مرتضی علی خلفا را ثلثه حجة خواهد بود وجه دوم آنکه معتبر در اجماع قول فقها است که اهل حل و عقد اند نه قول
عامه ناس پس در مقابله فقهاء اصحابه مثل ابی بکر و عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و ابو موسی اشعری و ابن عمر
وسعد بن وقاص و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدة بن الجراح و طلحه و انس و ابو هریره
و جابر و حذیفه و عائشه و حسان بن ثابت و ابو جحیفه و امثال ایشان و ائمه تابعین مثل سعید بن مسیب و سفیان
ثوری و سفیان بن عیینه و شعبی و حسن بصری و ابراهیم نخعی و علی بن حسین و محمد باقر و جعفر صادق و عبد الخیر
و ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و امثال ایشان قول یکی از احاد که مجتهد نباشند روایت کرده شود
نقض آن اجماع نمیکند بلکه در اکثر مسائل اجماعیه در بدو حال اختلاف را میشنید چنانچه در حد شرب خمر و در جمع
قرآن در مصاحف اختلاف اقوال مروی گشته پیشتر بعد از رد و بدل چون حق ظاهر میشد اجماع متحقق میگشت
و اختلاف بهم می خورد وجه سوم آنکه قول بعضی از سلف در باب افضلیت بر خلاف قول جمهور اگر یافته
شود و بدرجه صحت رسد آنرا بر فضل جزئی حمل باید کرد پس قول مالک رضی الله عنه که در حق فاطمه علیها السلام
گفته لا اعدل ببضعة رسول الله صلی الله علیه وسلم احدا چه این قول دلالت دارد بر آنکه فاطمه علیها السلام افضل است
از علی علیه السلام حالانکه کسی از مخالف و موافق باین قول قائل نشده پس محمل این قول همان فضل
جزئیست پس معنی قول معمر آن باشد که لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر یعنی من وجه لما عنفته ولو ان
رجلا قال علی افضل من ابی بکر من وجه لما عنفته و لا نزاع فیه و اما دلیل عقلی بر افضلیت شیخین پس باین
تقریر گفته شود که فضل عبارتست از زیاده یکی بر دیگری در وصف مشترک بینهما پس اگر وصفی مشترک لا اعتبار کرده
شود بازیاده نباشد فضل نتوان گفت و فضل کلی عبارتست از زیادة یکی بر دیگری بحسب وصفی که در اکثر اوقات
و احسن احوال متکلم بآن اعتنا نماید پس فضل کلی باعتبار عرف عام آنست که اکثر عقلا و اشرف آنها بآن اعتنا
نمایند چنانچه الماس را فضل کلی بر بلور میگویند چراکه اگرچه بلور در سهولت نحت از الماس بهتر است اما معتبر نزد
عامه عقلا فضل من حیث القیمة است و همچنین اسپ از گاو بهتر است گو گاو من حیث الحرث از اسپ بهتر باشد
و باعتبار عرف خاص فضل کلی نزد هر طائفه جدا است نزد سلاطین فضل کلی کسی راست که جمع رجال
و نصب مکاید قتال و جمع و خرج اموال و سیاست مدن و دیگر اوصافی که بریاست متعلق باشند از سخاوت

شجاعت

وشجاعة و حسن تدبیر و صلاح امور ناس و وفای عهود احذق و اقدر و اکمل باشد و نزد علما
کسی که در عقل و فهم و حفظ و سعة علم و قدرة تحریر و تقریر اکمل باشد و در عرف آهنگران
افضل کسیست که آلات حرب و ادوات ارتفاق ناس را حسن وجه میتوان ساخت پس در صنفی
دیگر که نزد آن قوم بآن اعتنا نیست کسی را افضل یابند چون علو نسب یا فصاحة زبان یا براعة جمال اطلاق
فضل جزئی برآن نمایند نه فضل کلی و چون دانستی که فضل کلی باعتبار هر قوم جدا است پس
نزد اهل ملتی که جامع باشند همت خود را بر پیغمبری مبعوث من عند الله تعالی بعلمی و کتابی
و معتقد باشند بانکه سعادت منحصرست در اتباع این پیغمبر و این پیغمبر میزان فضل و کمال است
و فضلیت از بشر و ملئکه در مراتب قرب عند الله و در اجر و ثواب فی دار الجزاء پس فضل کلی
در اصطلاح این مردم نیابند مگر کسی را که اشبه بود با پیغمبر در صفاتی که پیغمبر را من حیث الرسالة ثابت است
و اکثر بود در مصاحبت و در یاری و مددگاری پیغمبر و در تحمل بار محنت ترویج دین و واسطه بودن
میان پیغمبر و امته در علوم پیغمبر و تربیت کردن امته بر منهاج تربیت پیغمبر پس هر که این صفات
در وی اتم و اکمل باشد او افضل باشد و هر که در دیگر صفتی از صفات کمال مثل شرافت نسب یا حسن و جمال یا
لحن داودی یا فقط بی رغبتی در دنیا از دیگران بهتر باشد آنرا افضل جزئی توان گفت
نه فضل کلی پس اول اوصاف پیغمبر علیه السلام که من حیث الرسالة او را ثابت هست
و آنچه سبب قربیت اوست عند الله تعالی و سبب اکثریت ثواب است باید فهمید تا بران میزان
افضلیت دیگران باید سنجید بدانکه حقتعالی خواست که مردم را هدایت کند و بمعرفة خود و بانچه
فلاح و بهبود آنها است در دنیا و آخرة آگاه سازد هر چند درین امر و در هیچ امر محتاج باسباب نه بود
اگر میخواست بیواسطه همه را هدایت می کرد حیث قال و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها لیکن بنا بر
عادة الهیة که امور دنیا منوط باسباب ساخته است برای هدایت ایشان رسل و انبیا از جنس ایشان فرستاد تا بجهة
اتحاد نوعی تاثیر و تاثر اتم و اکمل باشد و او را حقتعالی واسطه رحمة و جارحه ید قدرة خود کرده در حق او
فرموده و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و فرموده الذین یبایعونك انما
يبايعونك

يبايعون الله يد الله فوق ايديهم ولهذا طاعة اورا عين طاعة خود و شمر محبت خود فرموده حيث قال
من يطع الرسول فقد اطاع الله و فرموده ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و باطن اورا بر صراط
مستقيم آفريده كه در اخذ فيوض الهى انحراف نكند و زيغ و ميل ننمايد و علوم لدنى و شرعى از مبدا
فياض كما هى بگيرد ما زاغ البصر وما طغى اشارة بآنست و اورا عقل كامل و قلب سليم داده تا در علوم
و معارف خطا نكند ما كذب الفؤاد ما رأى و عقل اورا مطاوع علوم ربانى و نفس را تابع عقل
و جوارح اورا تابع نفس او ساخته است وانك لعلى خلق عظيم كنايه ازان است و لطف الهى
شامل حال او گشته كه بواسطه ملك مرسل و هم بى واسطه از حق تعالى علوم حقه بوى رسيد ووجدك
ضالا فهدى اينهمه صفات كه مذكور شده راجع باهتدا و كمال است و نيز باطن او را قوة موثره داده
كه با آن قوت باطنى مصاحبت او بواطن مستفيضان را در رنگ مفيض گرداند و كج طبعان را براستى آرد
تا از و اخذ فيوض كنند و زيغ و انحراف ننمايد و قلب او را جذبى عطا فرموده كه مردم را با آن جذب با وى
محبت و از وى دهشت پيدا شود تا از امتثال اوامر و انتها از مناهى او سر نه پيچند من راه فقد
راه و من راه فقد رأ الحق ... به مقتضاى همين تاثير است و نعمة اورا بران مصروف گردانيده
كه احكام الهى و علوم ربانى را بقوة قلب و قالب و فصاحة زبان بى واسطه و بواسطه رسل و جفاكشى جهاد
و تحمل اعباء دعوة بخلق رساند و اورا اعوان و انصار داده كه مثل جوارح پيغمبر آمدند در دين اورا هم كفو
او و هم بعد رحلت او آبيارى كرده بكمال رسانيدند كزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوى على
سوقه يعجب الزراع و اشارة باين نعمة و احسان است كه فرموده و ايدك بنصره و بالمومنين والف بين قلوبهم
لو انفقت ما فى الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم و لكن الله الف بينهم اين صفات راجع اند بصفات هدايت
و تكميل و اين صفات كمال و تكميل سبب افضليت او است بر امته بسه وجه يكى آنكه طينت پاك او فرشته كه صلاحيت
عصيان نداشت اگر بالفرض او را هدايت الهى در نميگرفت چندان از حق كجى نميكرد يكاد زيتها يضئ ولو لم تمسسه
نار نور على نور و اشارة باين معنى است قوله تعالى و لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا يعنى اگر با ثبات ما
برابر كلمه حق قريب بودى كه ميل ميكردى بسوى كفار چيزى اندك يعنى بى هدايت الهى هم بسيار ميل نميكردى

دویم آنکه فیوض الهی او را بلا واسطه میسر شد و دیگران را بواسطه او پس فیوض الهی در روی اتم و اکمل باشند
چنانچه زمینی که بمقابله آفتاب بلا واسطه مستنیر شود اقوی و اتم خواهد بود در نور نسبت از زمینی دیگر که بسبب
مقابله آن زمین اول روشنی رسیده باشد و اشاره باین معنی قوله صلی الله علیه وسلم ان اعلمکم و اتقاکم بالله انا
سیوم آنکه اعمال صالحه امت از ایمان و اخلاق و افعال جوارح چون بواسطه تربیت وست عمل است از اعمال
او پس ثواب جمیع امت داخل نامه اعمال وست زیاده از اعمال ذات خود من غیر ان ینقص من اجورهم
شیئا قال علیه الصلوة والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من غیر ان ینقص
من اجورهم شیئا و چون اوصاف پیغمبر صلعم دانستی و میزان افضلیت بدست آوردی ازین میزان افضلیت صحابه
بر غیر آنها و فضلیت بعض اصحاب بر بعضی و فضلیت شیخین بر جمیع صحاب میتوان دریافت بدانکه اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم بسیار را این فضیلت بسبب چند چیز است یکی آنکه بر طینت خوب آفریده شده
اند که خیر القرون گشتند و باین پاکی طینت اشاره است بحدیث ان الله اختارنی و اختار لی اصحابا و
اختار لی منهم اصهارا و انصارا دویم آنکه صحابه در رنگ اعضا و جوارح پیغمبر صلی الله علیه وسلم گشتند برای
ترویج دین و هدایت خلق بسوی رب العالمین پس گویا شریک دولت رسالت اند قوله تعالی هو الذی
ایدک بنصره و بالمؤمنین و قوله تعالی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین شاهد این معنی اند سیوم
بسبب اخذ فیوض از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلا واسطه و تاثیر صحبت سراسر برکت او به تزکیه قلب و تصفیه نفس
و عناصر در رنگ پیغمبر بر آمدند پس مطاع و امام خلائق گشتند لهذا فرمود صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و همین سبب که در صلاح باطن در رنگ پیغمبر برآمدند در حدیث صحیح وارد شده لو ان
احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه چهارم آنکه چون ایشان واسطه اند میان پیغمبر
و میان امت و دیگران را ایمان و اعمال بواسطه ایشان رسیده پس اعمال تمام امت داخل نامه اعمال اصحاب هست
من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا و ثواب اعمال ذات خود که انفاق مد شعیر بهتر از مثل احد ذهب است حلاوه
و چون سبب افضلیت اصحاب بر غیر اصحاب دانستی بدانکه تفاوت در مراتب فضلیت اصحاب بعضی بر بعضی نیز زیاده از آن است
که در عرش و فرش گفته شود و آن چند وجه است یکی من حیث الخلقة و الجبلة که اشاره بآن است که الناس

معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا دوم
تفاوت در مرتبه تاثیر و سیم در مرتبه تاثیر ظاهر میشود و بشرط اجتماع اسباب و شرائط و کمال عقل و فراست که غالبا
مطابق وحی افتد چنانچه در فاروق بود و سلامة طبع در قبول کلمه حق بلا تردد و توقف و بلا طلب معجزه چنانچه در صدیق
بود راجع باین جهة افضلیتست دوم کثرة صحبت با پیغمبر صلی الله علیه السلام که موجب صبغ و انصباغ باطن است
و اهل صحبت باعث فضلیت اصحابست بر غیر آنها سیوم صرف همت بر نصرت دین و تائید سید المرسلین
تا مثل اعضا و جوارح پیغمبر گردد چهارم اجتماع اسباب و شرائط تائید الهی که نصرت و ترویج دین بر دست او از قوة
بفعل میاید مثلا ببینی که در فتح قلعه خیبر اکثری از اصحاب همت صرف کردند و جهد بلیغ بکار بردند اما مقدر چنان
بود که آن فتح بدست حیدر کرار بظهور آید درینصورت هر یک ثواب صرف همت و جهد خود یافتند اما ثواب حقیقة
فتح در نامه اعمال حیدر نوشته شده والله یجعل فضله حیث یشاء دیگر باید دانست که در نصرة دین و تائید سید المرسلین
اصحاب رسول الله صلعم هر چند دو قسم گشتند بعضی را این دولت میسر شد که در اول بعثت ایمان آورده بقدر حوصله
خود در نصرة دین صرف همت کرده و آنچه مقدر بود کار از دست او برآمده و باز پیش از هجرة یا بعد هجرة در غزوه بدر
یا احد یا مثل آن وفات یافتند یا شهید شدند و بقدر عمل خود ثواب یافتند و بعضی را این دولت میسر نشده بلکه در آخر
ایام رسالت پیش از فتح مکه یا بعد فتح مکه بشرف اسلام مشرف شدند و بحضور پیغمبر و بعد رحلت پیغمبر آنچه مقدر بود کار
از دست آنها برآمده اینها هم بقدر عمل خود ثواب یافتند لیکن فریق اول ازین فریق ثانی افضل است که در حالة
ضعف اسلام تائید و مناصرة افضل و اشرفست از حالة قوت بلکه اعمال لاحقین هم داخل نامه اعمال سابقین است
چه اینها بعد قوت اسلام اسلام آوردند قال الله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا شاهد این مقال است باز تفاضل صحابه از شهود در مشاهد
و مغازی مثل غزوه بدر و احد و خندق و خیبر و بیعة رضوان و جیش عسرة و امثال آن که فضائل هر یک
ازان مشاهد را کلام رسول الله ناطق است باید فهمید باز یک خوبی بر دین آمده که هنوز جزیره عرب هم از کفار
بکلی پاک نشده بود و شیوع اسلام پادشاهان فارس و روم و شام را بر غضب آورده بود که وفات
سید المرسلین پیش آمده و قبائل عرب مرتد شدند اگر دران وقت تائید الهی دستگیری اصحاب نمیکرد

دریغ بر هم می خورد که مسلمانان آن مقابله هرقل و کسری و قیصر چنانچه نبودند در آن وقت این دولت هر کس را که حق تعالی نصیب کرد بر تائید دین اسلام نمود و آنچه مقصد بود کار بدست او بر آمد تا که اسلام در عرب و عجم شایع شد و محتاج حمایت ما و شما ناند و بعضی صحاب با حق تعالی چنان فضیلت داد که جامع این سه قسم مناصره و تائید گشتند چنانچه خلفای راشدین که هم به اسلام مناصره کردند و در توسط در هر معارک و مغازی حاضر شدند و هم بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچنان کردند که مذکور کرده شود ان شاء الله تعالی پس بعضی از اصحاب فقرا بودند که عبادت مالی آنها را میسر نشده و بعضی را عبادت مالی میسر شده عبادت بدنی کم میسر شده و کسی که عبادت بدنی کرده بعضی زاهد بودند عابدین ساجدین مستضعفین فی الارض و بعضی مجاهدین فی سبیل الله و علماء هر سه فریق قراء و محدثین و فقهاء از زهاد بهتر اند لقوله علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و قوله صلی الله علیه وسلم العلماء ورثة الانبیاء فان الانبیاء ما ورثوا دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم و فرمود انما بعثت معلما و بعضی از اصحاب در اینهمه اصناف عبادات سر فلک رسانیدند چنانچه خلفای راشدین که هم عبادت مالی چنانچه باید کردند و هم زهد و عبادت بدنی و هم رای و مشوره و هم شمشیر زنی در جهاد فی سبیل الله و هم روایت قرآن و حدیث و فقه چنانچه مذکور کرده شود ان شاء الله تعالی پس ترا باید دانست که خلفای راشدین از جمیع اصحاب افضل گشتند بجهت اینهمه جامعیت که مذکور کردیم و تفصیل آن مذکور کرده شود ان شاء الله و بجهت آنکه در حیات آنحضرت خلفای اربعه خصوصا شیخین بسبب قوة رای و کثرت حقوق بر اسلام و سبق اسلام معتبر و صاحب جاه بودن شان در ناس بنزد وزیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند و بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منصب خلافت یافتند و چون خلیفه در وقت خلافت خود امیر مسلمانان و مطاع میباشند و دیگر موافق فرمان او میروند و موافق اشاره او کار می کنند و بتائید او پیش میبرند از جمیع اعمال حسنه تابعان چون با امر آنها صادر می شد در اعمالنامه آنها می شد و اعمال ذات آنها علاوه از اینجهت خلفای اربعه از همه اصحاب افضل گشتند اکنون فضیلت شیخین بر ختنین در باب سبقت اسلام هر چند ختنین نیز سبقت شیخین کرده اند اما در آن وقت علی رضی الله عنه صغیر بودند تا نزده

ابن مسعود و ... مجاهدین فی سبیل الله از قاعدین افضل اند لقوله تعالی لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر

از اطفال

از اطفال نسبت بر حال کمتر می آید و مال نداشت که در راه خدا صرف کند و ابوبکر مال بسیار داشت
و همه در راه خدا خرچ کرده و از جان و مال مناظره نموده و ظهور اسلام و قوة دین از ان روز شده
که عمر اسلام آورده و از عثمان رضی الله عنه قبل عمر بسی گشته و اسلام عثمان هم گویا یک حسنه از حسنات
ابی بکر است که ابوبکر عثمان را بشرف اسلام رسانیده پس در بدو اسلام شیخین سبقت برده بودند و در اواسط ایام
از علی و عثمان کارهای عمده بظهور آمده از دست علی رضی الله عنه شمشیر زنیها و از دست عثمان تجهیز جیش عسرت
و مانند آن خیرات مالی و از حال واسط پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از حال شیخین خبر داده انه لا غنی بی
عنهما انهما من الدین بمنزلة الراس من الجسد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچکاری بدون مشوره
ایشان نمیکرد پس گویا در ثواب هر کار ایشان شریک بودند لا غیر و لهذا وزارت در آنها منحصر گشت فرمود
وزیرای من اهل الارض ابوبکر و عمر و بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول نگاهداشت
اسلام و قتال با اهل رده و کفار از صدیق آمده و باز چون عمر را خلیفه کرد انما حسنات عمر کحسنة
واحدة من حسنات ابی بکر که در حدیث آمده است صادق آمده و عمر رضی الله عنه در خلافت
خود آنچه نشر علوم و ترویج دین و فتح بلاد کرده ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی و بعد عمر رضی الله عنه بنا بر سنت
عمر تا شش سال خلافة عثمان بر نهج مستقیم شده و بلاد مفتوح گشتند و اینهمه گویا داخل اعمال فاروق است
لیکن بعد ازان چون حلم و حیاء عثمان زیاده از حد بود و ایشان نظر بر صله رحم کردند و اقربای ایشان بعضی نا
بودند بزور تقدیر مروان و دیگر بنی امیه کار خلافت را از نسق شیخین بر انداختند و نوبت تا بانجا رسید
که عثمان شهید شد و چون نوبة خلافة با میر المؤمنین علی رسیده اگر زمانه فرصت میداد ایشان در تایید
دین قاصر بودند لیکن مقدر چنان بود که در ایام خلافت ایشان قتال با مسلمانان در میان ماند و جهاد
و ترویج دین و نشر علوم بکلی موقوف ماند درین امر علی رضی الله عنه معذور بودند و تقصیری
نکردند لیکن از دست شیخین آنچه از قوت بفعل آمده از دست ایشان نیامده پس شیخین در هر
سه حال اول و اوسط و آخر گوی مسابقت بردند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم چنانچه علی رضی الله عنه خود فرموده مجعل الله تعالی الخیر حیث احب

اینهم

اینهمه مراتب و مواد فضیلت بین الاصحاب و بین الخلفاء که مذکور کردیم هرکه خدمت علم حدیث کرده باشد
بروی مخفی نیست کالشمس فی رابعة النهار اکنون آثار جمیله هریک از خلفاء اربعه ذکر میکنیم که تصدیق
این کلام ظاهر شود **مآثر جمیله ابوبکر الصدیق** اول کسی که از مردان احرار اسلام آورده ابوبکر
بود قول اکثر علما همین است و بعضی گویند اول کسیکه اسلام آورده علی بود لیکن علی بخوف ابی طالب
اسلام را مخفی میکرد و ابوبکر هر وقت که اسلام آورد اظهار اسلام کرد و مسجد متصل خانه خود بنا کرد اول
قول جمهور است و ثانی قول محمد بن کعب قرظی و پدر و مادر و پسران و دختران و نبیره او ابو عتیق و نواسه
او عبد الله بن زبیر همه اصحاب بودند مگر محمد بن ابی بکر و در جاهلیة مردی رئیس از رؤساء قریش بود مردم
از وی محابا میکردند و از پاکی طینت و کمال عقل بت را سجده نکرده چنانچه بالا گذشت و در جاهلیة او و
عثمان خمر را حرام کرده نخوردند اینهمه دلیل طینت پاکی او است و چون اسلام آورده اسلام خود را اظهار کرده
مردم را بسوی دین خدا دعوت می کرد پس بسبب دعوت او عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه که هریک در قبیله خود رئیس بود اسلام آورده گویا سر شوکت قریش
از سبب اسلام ایشان جماعه شده و دین را تائید عظیم از دست ابی بکر شده وقتیکه ابوبکر اسلام آورده کثیر المال
بود چهل هزار درهم داشت همه را در راه خدا و رسول خدا صرف کرده و چون قریش ایذای آنحضرت صلعم
برخاستند جان خود را وقایه جان آنحضرت ساخته چنانچه بخاری روایة کرده که عقبة بن معیط پیغمبر خدا را در نماز
دیده چادر در گلوی مبارک انداخته مخنوق کرده ابوبکر آمده و او را دفع کرد و گفت اتقتلون رجلا ان
یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات و ابو عمرو در استیعاب آورده که مشرکان در مسجد حرام نشسته و ذکر
پیغمبر خدا و گفتن او بد در شان بتان میگفتند ناگاه رسول علیه السلام آمد آنهمه بسوی آنحضرت برخاستند
و گفتند تو میگوئی در حق ما چنین و چنین پیغمبر خدا بجز راستی نگفتی آنحضرت فرمود میگویم آنهمه کفار پیغمبر را
در گرفتند مردم با بی بکر خبر رسانیدند که دریاب صاحب خود را پس ابوبکر بمسجد در آمد و گفت ویلکم
اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم آنهمه پیغمبر را گذاشتند و ابوبکر
را گرفتند و بسیار زدند پس چون ابوبکر بخانه آمد بهر جا که از موی سر خود دست میبرد آن موی

همراه دست او فرود می آمدند و ابوبکر میگفت تبارکت یا ذا الجلال والاکرام عوضها ابوبکر دران
غربت و تنهائی از جان و مال خود آنقدر خدمت آنحضرت کرد که آنحضرت فرمود ما نفعنی مال احد قط
ما نفعنی مال ابی بکر رواه ابو عمر و فرمود ان من امن الناس علی فی ماله و صحبته ابو بکر اخرجه البخاری
و فرمود ما لاحد عندنا الا قد کافیناه ما خلا ابی بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة
و ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر اخرجه الترمذی و از اول اسلام تا وفات آنحضرت صلعم
ابوبکر گاهی از پیغمبر خدا جدا نشده نه در سفر و نه در حضر مگر گاهی که پیغمبر خدا او را برای حج یا غزوه فرستاد
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا در مکه بود هر روز صبح و شام بخانه ابوبکر می آمد و در همه مغازی و مشاهد یار و
مددگار پیغمبر مانده و روز احد و روز حنین که لشکر اسلام گریخته بود او نگریخته و ثابت قدم مانده و هر چه پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم فرمود ابوبکر بلا توقف آنرا قبول کرده و ایمان آورده چنانچه در اول دعوی نبوة بی طلب
معجزه ایمان آورده و از استماع قصه معراج مطلق استبعاد نکرده و لهذا رسول صلعم فرمود دعوا الی
صاحبی فانکم قلتم کذبت و قال صدقت و لهذا نام او صدیق شد این دلیل پاک طینتی و بلند فطرتی او است
گویا باطن او نمونه ما کذب الفؤاد ما رای است و با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هجرت کرده و زن و فرزند
خود را در مکه گذاشته و ثانی اثنین اذ هما فی الغار شده و در غزوه بدر پیغمبر خدا در عریش بود او تنها
متصل عریشش نگاهبانی کرده چنانچه بالا گذشت و در جنگ بدر ابوبکر و میکائیل بر یمین آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بود و علی و اسرافیل بر یسار آنحضرت صلعم و تمام قران را یاد میداشت و آنچه گفته اند مات ابوبکر
و لم یجمع القران کله پس این قول مدفوع است یا ماول است باینکه مراد آنست که در مصحف تمام جمع نکرده
شده بود بحضور او و در علم و فقاهت مرتبه داشت که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتوی میداد
و روز احد چون ابوسفیان از احوال فوج آنحضرت تفحص کرد نام سه کس بتصریح بر زبان آورد گویا از پیغمبر
سه کس اندیشه داشت ابن اسحق وغیره گفته اند لم یسال عن هذه الثلثة الا بعلمه و علم قومه ان قیام الاسلام بهم
گفت سه بار افی القوم محمد افی القوم ابن ابی قحافة افی القوم ابن الخطاب کسی جواب نداد ابوسفیان
گفت اینهمه کشته شدند عمر بی مالک نفس خود نشد و گفت کذبت یا عدو الله ابقی الله ما یخزیک رواه البخاری

فائده اگر گفته شود که چرا ابو سفیان پرسید افی القوم محمد الی آخره آنحضرت فرمود جواب ندهید
کذا فی البخاری و لهذا جواب ندادند پس عمر گفت کذبت یا عدو الله و شنیع جواب داد که آنحضرت
منع کرده بود و از جواب اول و دوم باز ماند و سیوم را حاکم و احمد و طبرانی روایت کردند که عمر گفت یا رسول
الله الا تجیبه قال بلی و در غزوه خندق یک جانب بدست صدیق داده بودند و الی الآن مسجد صدیق نزد
خندق موجود است بمقتضای صفای باطن و در روز صلح حدیبیه چون بسبب تاخیر دخول مکه حالانکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم وعده دخول مکه و طواف بیت الله فرموده بود مردم را شبهه پیش آمد و از صلح تنگ
دل شدند ابوبکر را شبهه پیش نیامد و جواب شافی گفت انه رسول الله و لیس یعصی ربه و هو ناصره
او وعدک ان تاتیه العام فانک آتیه و مطوف به و چون پیغمبر خدا فرمود که حق تعالی بنده خود را
در دنیا و آخرة اختیار داده مراد حضرت کسی نفهمید ابوبکر فهمید که مراد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و بگریست و در سریه بنی فزاره پیغمبر خدا صدیق را امیر ساخت و در سال نهم از هجرة امیر حج کرد و در مرض
موت شان او را بامامت نماز فرمود و از امامت دیگری راضی نشد و بعد وفات رسول الله صلی الله علیه
و سلم غم و اندوه ابوبکر را آنقدر شد که دو سال و چند ماه زیست و لذة زندگی نیافت و روز بروز
لاغر و ناتوان می شد آخر بهمان غم مرد رواه الحاکم عن ابن عمر با اینهمه غم و اندوه استقامت از دست
نداد و خطبه خواند و مردم را تسلی نمود و جمیع صحابه او را افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه
و سلم دانسته بوی بیعت کردند و در همان جا له تجهیز جیش اسامه نمود و برای قتال اهل ردة اهتمام
کرد تا که جمیع کذاب و مرتدان کشته شدند یا اسلام آوردند حالانکه صحابه در آن وقت توقف در قتال
مصلحت میگفتند انها را زجر فرمود آخر جمیع صحابه رای ابی بکر را صواب دیدند و چون اکثر قراء
صحابه در جنگها کشته شدند ابوبکر مصلحت دید که قرآن جمع نماید برای صواب ابی بکر صورت گرفته که اختلاف
دور شد و سد باب فتنه گشت و از ابی بکر لشکر برای جهاد بسوی عراق و شام فرستاد و اوائل
عراق و شام در خلافت او مفتوح شدند و از قوت تاثیر نفس او است که مردم در خلافت او اصلا
اختلاف نکردند و از تائید الهی است در حق او که کبار صحابه یاران و مددگاران او گشتند چنانچه

ابو عبیده بن جراح صاحب جلاد بود و باز او امیر لشکرها بود و عثمان بن عفان وزیر هر یکی بود و کاتب او
بودند و عمر بن الخطاب نائب خلافت و قاضی او بود و خالد بن ولید امیر لشکر عراق بود و آخر مناقب و تتمه
که وقت مردن عمر بن الخطاب خلیفه ساخت کسی را از اقربای خود خلافت نداد و چون مرد از دنیا رود درهم
و هیچ ترکه نگذاشت و چون مرد در مدینه ماتم شد مثل ماتم رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی گریان و استرجاع گویان
آمد و گفت امروز خلافت نبوت منقطع شد و بسیار مدح و ستایش او کرد و گفت احسن الخلافة و حمل الیه الناس
وقمت بالامر ما لم یقم خلیفة نبی نهضت حین وهن اصحابک و برزت حین استکانوا و قویت حین ضعفوا و لزمت منهاج
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ کنت خلیفته حقا کذا فی نهج البلاغة این قول علی رضی الله عنه که در نهج البلاغة آمده امامیه انکار آن
نتوانند کرد که اصح کتب ایشان است مصدق جمیع ماثر مذکوره است و چون ماثر مذکوره دانستی دانستی که ابوبکر جامع جمیع جهات
افضلیت و کمال مشابهت به پیغمبر است من حیث الرسالة کسی با وی برابری ندارد که پاکی طینت و کمال صفای باطن و قوت
ذو راست و کثرت صحبت بلکه دوام صحبت از اول تا آخر و حصر همت بر نصرت دین بر وجه اتم و اجتماع اسباب و شرائط تائید
الهی آمدن تا بهتر دین و سنت از فوت بفضل ربه دار السلام و در توسط و آخر یعنی بعد وفات رسول و ظهور جمیع انواع عبادات
بدنی و مالی همه راست و هم کمال قراءة و علم و فقاهت آنچه او را میسر شده دیگری را میسر نشده و لهذا شافعی گفته که مردم مضطر
شدند و بعد از پیغمبر کسی را زیر آسمان بهتر از ابوبکر نیافتند از کمالات شریفه صدیق اکبر العجز عن درک الادراک ادراک و تیر
فراق خالص حب الله شغله ذلک عن طلب الدنیا

ماثر جمیله عمر الفاروق

او اسلام آورد بعد سی و نه مرد و زن
بعد از چهل و پنج مرد در سال ششم از بعثت لیکن بحقیقت گویا ابتدای اسلام همان بود که پیش از آن مسلمانان خفیه
در خانها خود نماز میخواندند و نظر بر همین پیش از اسلام عمر مردم کم کس و خفیه مسلمان شده بودند علی الخصوص قبل الناس لسمیع [illegible] اسلام
عمر شیوع اسلام شروع شد و در یک سال آن شیوع بکمال رسید این هفت سال مراد علی است چون عمر اسلام آورد [illegible] گفتند
پس آیت نازل شد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین لهذا او را فاروق [illegible] روایت کرده کان
عمر فتحا و کانت هجرته نصرا و امارته رحمة و لقد رایتنا و ما نستطیع ان نصلی الی البیت حتی اسلم عمر فلما اسلم قاتلهم حتی
ترکونا فصلینا و بخاری از ابن مسعود روایت کرده ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر [illegible] از علی مرتضی [illegible]
هجرت کرده باشند مگر خفیه بجز عمر بن الخطاب [illegible] قصد هجرت کرد شمشیر در گردن انداخت [illegible]

انجا حاضر بودند هفت بار طواف بیت الله کرد و دوگانه نزد مقام ابراهیم ادا نمود پس بر حلقه کفار آمد و واحد
واحد را گفت شاهت الوجوه یعنی خوار و زار شدند روها هر که خواهد که مادرش بگرید و فرزندش یتیم شود
و زنش بیوه گردد پس باید که بر روی من بیاید در پس میدان کسی پیروی او نکرد و پیش از هجرت کردن
پیغمبر علیه السلام بمدینه رسید و در بیست کس از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و عمر بن الخطاب جمیع مشاهد را با پیغمبر
علیه السلام حاضر شده و در روز احد و روز حنین بر قول صحیح ثابت قدم مانده و حق تعالی او را صفاء
باطن و عقل سلیم آنقدر داده بود که اکثر از بیست جا قرآن موافق رای او نازل شده ابن مردویه از مجاهد
روایت کرده که آنچه عمر بعقل میگفت قرآن موافق آن نازل میشد و طبرانی و حاکم از ابن مسعود روایت کرده اگر
علم عمر در یک پله میزان کرده شود و علم جمیع قبایل عرب در پله دیگر علم عمر راجح آید و صحابه چنان اعتقاد
میکردند که عمر نه عشر علم گرده در اساری بدر عمر مشورت بقتل داد و پیغمبر علیه السلام موافق مشورت صدیق فدیه
گرفت عتاب نازل شد لولا کتب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم آنحضرت صلعم
فرمود اگر عذاب می آید نجات نمی یافت مگر عمر و بجهة کمال ذکاء و بلند فطرتی و پاک طینتی عمر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده لقد کان فیما قبلکم محدثون فان یکن فی امتی احد فانه عمر و علی
مرتضی فرموده ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر و رسول علیه السلام فرموده ان الله جعل
الحق علی لسان عمر و قلبه و از کمال تایید و حفظ الهی است که پیغمبر علیه السلام در حق او فرمود که شیطان
میگریزد از سایه عمر و چون پیغمبر علیه السلام وفات یافت از کمال عشق و محبت حواس در باخت چون ابوبکر
تسلی نمود بهوش آمد سعی بلیغ در خلافه صدیق کرد و در ایام خلافه صدیق نایب و مشیر و قاضی او بود و در
تالیف قرآن شریک صدیق شد لیکن اتمام این حسنه بعثمان میسر گشت و چون نوبت خلافه بوی رسید این امر
جلیل القدر را بنهجی سر انجام داد که زمانه مثل آن یاد ندارد مگر آنکه از انبیا یا صدیق اکبر هم باعتبار
ترویج علوم شریعت و هم باعتبار فتح بلاد و نصر ملت اما باعتبار ترویج دین و شریعت پس ترتیب
ادله از کتاب و سنت و اجماع و قیاس وی آورد و با وجودیکه در علم مرتبه داشت که فقهای صحابه ابن مسعود
و مانند آن بودن او عالم زمان خود شهادت میدادند مهذا هر قضیه از قضایا و هر مسئله از مسایل

که پیش میآید جماعه صحابه را جمع میکرد و مشاوره می نمود و دران مشاوره و مناظره اختلاف از میان دور
میشد اکثر مسایل اجماعیه بسعی فاروق مجمع علیه گشته و در هر مسئله که در خلافت فاروق اختلاف باقی ماند
تا قیامت خلاف دران باقیست الا ما شاء الله و در هر شهری مقری و محدثی فرستاد تا مردم را
کتاب و سنت اموزند در استیعاب از حسن بصری آورده که عبد الله بن مغفل یکی از ده کس بود که عمر آنها
را برای اموختن فقه مردم را بسوی ما فرستاده بود و دارمی از ابی موسی روایت کرده که چون ابو موسی
بصره آمد گفت که مرا عمر فرستاده است بسوی شما که شما را کتاب خدا و سنت پیغمبر بیاموزم و خود در خطبه های
خود مسایل دین می اموخت چنانچه حدیث انما الاعمال بالنیات که بنای تمام دین است و صد کس از عمر
روایت کردند که در خطبه گفته بود و نیز در خطبها مردم را از علما نشان میداد چنانچه در یک خطبه فرموده
هر که خواهد از قرآن سوال کند باید که نزد ابی ابن کعب رود و هر که خواهد از حلال و حرام سوال کند پس پیش
معاذ بن جبل رود و هر که از مسایل فرایض تحقیق کند نزد زید بن ثابت رود و هر که خواهد از مال سوال کند
پس نزد من آید که من خزینه دارم رواه الحاکم و دارمی روایت کرده که عمر گفت قیدوا العلم بالکتاب
گویا بتصنیف کتب دینی ارشاد فرمود و امراء و حکام بتجربه علما و فقها می فرستاد و در امر معروف و نهی منکر
همت مصروف میداشت دارمی از تمیم داری روایت کرده که گفت که مردم در زمان عمر در تطاول
بنا شروع کردند عمر از ان منع کرد و فرمود یا معشر العرب الارض الارض انه لا اسلام الا بجماعة و لا جماعة الا
بامارة و لا امارة الا بطاعة فمن سوده قومه علی الفقه کان حیوة له و لهم و من سوده قومه
علی غیر فقه کان هلاکا له و لهم و کتب و خطوط که شیخین بامرا می نوشتند اکثر دران امر معروف و نهی منکر
و حفظ حدود و نماز و ذکر مقادیر زکوة و غیره مسایل شرعیه می بود چنانچه مقادیر زکوة را کتابهای ابو بکر
وست و نیز است اگر شرح همه انها ذکر کرده شود بسط بسیار میخواهد شیخ ولی الله قدس سره روایة مسایل
هر باب از عبادات و معاملات فقه از عمر بن الخطاب نوشته برای خود کتابی شده است اما آنچه به
فتح بلاد تعلق دارد پس اظهر من الشمس و بیرون از حیز حصر است در عرب بادشاهی و فوج کشی نبود و در رسوم
سپاهیان نمیدانستند و مقابله کسری و قیصر در خیال شان نمی گذشت فاروق مردم را صنعت

سپاهیان آموخت و لشکرها ساخت و هیبتی که در دل ایشان بود دور کرد و کسری و قیصر را برانداخت
بعد از آن اگر خلفا جهاد کردند یا فتح بلاد نمودند بر اساس عمر بنا نهادند پس اجر و ثواب آن همه
داخل نامهٔ اعمال عمر است سیوطی گفته که عمر اول از تاریخ از هجرت نوشته و اول بیت المال مقرر کرده
و دفتر نوشته و وظایف اهل لشکر مقرر کرده و اول طعام از مصر به مدینه آورده و برای حد و تعزیر دره
اخذ کرده و اول کسی است که بر هجو عقاب کرده و کذا و کذا انتهی و درشتی و نرمی هر دو باهم استعمال کرد
که شاید لقمان این قسم کرده باشد چنانچه عثمان بن عفان گفته هل استطیع ان اکون مثل لقمان
الحکیم و علی مرتضی گفته لدرة عمر اهیب من سیفکم و از قوة نفس موثره اوست که مثل زمان پیغمبر
در خلافت او کسی از حکم او سر نپیچیده و دو کس در خلافت او اختلاف نکرده و کسری و قیصر را برهم زده گویا فتح
تمام عالم بر دست او شده هرمزان پادشاه اهواز بر دست عمر مسلمان شد عمر از وی مصلحت جهاد با کفار
عالم پرسید هرمزان گفت تمام عالم بمنزله یک مرغ است سرش عراق است ملک کسری و دو بازوی او فارس
و روم است و یک پای او ترکستان و دویم مغرب و فرنگستان سر را اگر بشکنی تمام مرغ می میرد و اگر شکنی
یک بازو و یا هر دو یا یکپا یا هر دو تمام نمیشود بنابر آن عمر جهاد با کسری در پیش کرد آخر عراق و شام هر دو
باعوان عمر مفتوح گشتند غرضکه هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن در خلافت عمر مفتوح گشت دمشق
و بعلبک و حمص و انطاکیه و اهواز و موصل و طوس و تستر و مصر و آذربیجان و نهاوند و دینور و همدان و طرابلس
و جرجان و حلب و اصفهان و کوفه و مانند آن و چهار هزار مسجد ساخته شد و چهار هزار کنیسه خراب شد و یکهزار
و نهصد منبر برای خطبه نهاده شد و سواد عراق را پیمود و جزیه و خراج نهاد و عطایا بالنظر بر فضایل
و سوابق بهر یک میداد و قرابت پیغمبر صلی الله علیه و سلم منظور میداشت نه قرابت خود و خود را در بیت المال
بمنزله یکی از مسلمانان میداشت و او را احتفال تائید کرد که بهترین مردم اعوان و انصار او شدند کاتب او
عبدالرحمن بن خلف خزاعی و زید بن ثابت بودند و داروغه بیت المال زید بن ارقم و در آخر عمر چون از حج
فارغ شد در میدان مکه فرود آمد و چادر خود بر زمین انداخته پشت بر زمین نهاد و دست بسوی آسمان
برداشت و گفت اللهم کبرت سنی و ضعفت قوتی و انتشرت رعیتی فاقبضنی الیک غیر

مضیع ولا مفرط پس از ذی حجه در مدینه امد و خطبه خواند و گفت ایها الناس قد سننت لکم السنن و فرضت
لکم الفرایض و ترکتکم علی الواضحة الا ان تضلوا بالناس یمینا و شمالا و ضرب باحدی یدیه
علی الاخری و پیش از تمامه ذی حجه شهید شد رواه مالک عن سعید بن المسیب و احمد از معدان بن ابی طلحه
روایت کرده که عمر خطبه روز جمعه خواند و در ان خطبه ذکر پیغمبر و ذکر ابو بکر و ذکر موت خود کرد و خلافت
را شوری میان شش کس که رسول صلی الله علیه وسلم تا وفات از انها راضی ماند فرمود و پس گفت انی قد
علمت ان قوما سیطعنون فی هذا الامر انا ضربتهم بیدی هذه علی الاسلام فان فعلوا فاولئک
اعداء الله الکفرة الضلال و دیگر کارها کرد و پس گفت اللهم انی اشهدک علی امراء الامصار فانما
بعثتهم لیعلموا الناس دینهم و سنة نبیهم صلی الله علیه وسلم و یقیموا فیهم فیئهم و یعدلوا علیهم
و یرفعوا الی ما اشکل علیهم من امرهم چهارشنبه بست و ششم ذی حجه از دست ابو لؤلؤ که غلام مجوسی بود
مغیرة بن شعبه را شهید شد یعنی زخمی گشت و بعد سه روز نمرد و روز یکشنبه غره محرم در جوار پیغمبر صلعم مدفون
شد از کلمات شریفه اوست ایاکم و مواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعک فیضرک
و نزد وفات او بعد زخمی شدن او ابن عباس گفت ابشر بالجنة یا امیر المؤمنین اسلمت حین
کفر الناس و جاهدت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حین خذله الناس و قبض رسول الله
صلی الله علیه وسلم و هو عنک راض و لم یختلف فی خلافتک اثنان و قتلت شهیدا
و بعد وفات او علی مرتضی از اعمال او غبطه کرد و گفت ما من الناس احد احب الی
ان القی الله بما فی صحیفته من هذا المسجی چون اینهمه از عمر در سنتین و استتی که بعد
ابی بکر رضی الله عنه کسی در مناصرة دین و مشابهت سید المرسلین در پاکی طینت
و کمال عقل و علم و ظهور تایید دین از قوة بفعل بر دست او و غیره اوصاف که موجب
بودن شخص جارحه پیغمبر و مشابهه پیغمبر من حیث الرسالة باشد مثل عمر نیست ❊
و افضل الناس بعد شیخین عثمان بن عفان است پس علی بن ابی طالب
و سفیان ثوری گفته که علی ابن ابی طالب از عثمان افضل است و وجهش آن است

که در مناقب علی رضی الله عنه اکثر احادیث مروی گشته چنانچه احمد و نسائی وغیرهما گفته اند که وارد شده
در حق کسی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم از احادیث جیاد الاسناد آنچه در حق علی مروی گشته و سببش
آنست که حافظ ابن حجر عسقلانی گفته که سببش آن بود که در زمان خلافت علی اختلاف بسیار شد جماعتی بروی
خروج و بغی کردند و محاربه نمودند و تنقیص و بدگوئی او بر سر منابر میگفتند و فرقه خوارج بر آمد که مزید بغض نمودند
و تکفیر او میکردند لهذا اهل سنت برای ابطال مذهب خوارج و الزام بنی امیه و اتباع شان در نشر مناقب
علی رضی الله عنه کوشش بلیغ نمودند و در حقیقت در حق هریک از خلفاء راشدین احادیث مناقب برابر مروی
گشته و اعتبار کثرت احادیث مناقب را نیست بلکه افضلیت را احادیثی که بر افضلیت دلالت کنند میباید و نظر
بر آنکه افضلیت بنا بر کثرت ثواب است عند الله این از عقل نتوان دریافت و احادیث در مناقب هریک وارد است
و از اختصاص علیه بعضی صفات کمال بعضی شان چون حلم و حیا و بعضی ببعضی چون ذکاء ذهن و علم و شجاعت
فضل کلی ثابت نمیشود و ابوحنیفه در افضلیت ختنین توقف نموده و مالک نیز در قول اول توقف
میکرد لیکن شافعی و احمد بن حنبل و مالک و ابوالحسن اشعری و جمهور اهل سنت بر آنند که عثمان افضل است از
علی و حجت شان سنت و اجماع است اما سنت فقوله صلی الله علیه وسلم رایت قبیل الفجر کانی اعطیت
المقالید والموازین اما المقالید فهذه المفاتیح واما الموازین فهذه التی تزنون بها
فوضعت فی کفه ووضعت امتی فی کفه فرجحت بهم ثم جیء بابی بکر فوضع فی کفه
ووضعت امتی فی کفه فرجح بهم ثم جیء بعمر فوضع فی کفه ووضعت امتی فی کفه فرجح بهم ثم جیء
بعثمان فوضع فی کفه ووضعت امتی فی کفه فرجح بهم ثم رفعت الموازین رواه احمد والطبرانی
عن ابن عمر و رواه احمد و ابن قانع و ابن منده عن عم ابی نیال للاجر المحاربی و رواه ابن عدی عن ابن
عباس و عن ابن عمر و ابی امامة الباهلی نحوه والطبرانی عن معاذ بن جبل نحوه و عن اسامة بن شریک
مثله این حدیث هر چند بعض طرق آن حسان اند و بعضی ضعاف لیکن طرق کثیره دارد و حکم کرده میشود
بصحت آن و نیز در احادیث داله بر خلافت نبوت هر جا که ذکر عثمان و علی مجتمع آمده عثمان را بر علی مقدم
ذکر کرده شده چنانچه فرموده ارحم امتی بامتی ابو بکر واشدهم فی امر الله عمر واصدقهم حیاء

عثمان واقضاهم علی رواه ابو یعلی عن انس و همچنین بسیار اند اما استدلال باجماع به دو وجه است یکی بحدیث
ابن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فنخیر ابا بکر ثم عمر ثم عثمان
ابن عفان اخرجه البخاری وفی روایة کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نعدل بابی بکر احدا
ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نفاضل بینهم وجه دویم آنکه عمر رضی الله عنه
خلافت را در شش کس شوری بگذاشت لیکن دو کس را یعنی عثمان و علی را بتخصیص صفت کرد و این دو کس را گویا از جمله
شش کس انتخاب نمود لیکن استخلاف نفرمود چون از دفن عمر فارغ شدند هر شش کس یعنی عثمان و علی و طلحه
و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص برای مشوره جمع شدند زبیر گفت که حق خود بعلی گذاشتم
و سعد گفت که حق خود بعبد الرحمن گذاشتم و طلحه گفت که حق خود بعثمان گذاشتم پس عبد الرحمن بن عوف گفت
که من اراده خلافت ندارم از شما هر دو هر کسی که خواهد او را مقرر کنیم والله علیه والاسلام لینظرن افضلهم
فی نفسه یعنی خدا و اسلام بر وی ست که فی نفسه افضل مد برای خلافة اختیار کنند علی و عثمان هر دو خاموش
ماندند پس عبد الرحمن بن عوف گفت این کار را بطور من گذارند والله علی ان لا آلو عن افضلکم یعنی قسم
خدا بر من است که من ملاحظه افضل تقصیر نخواهم کرد هر دو این معنی را قبول نمودند و چون همه اصحاب این هر پنج
کس نصب خلافة باختیار عبد الرحمن گذاشتند عبد الرحمن شبها نزد اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
مشوره کرد چون روز چهارم شد آنهمه جماعه نزد منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع شدند عبد الرحمن هر که در مدینه بود
از مهاجرین و انصار همه را جمع کرد و همه امرای لشکرها که دران حج با عمر جمع شده بودند آنهمه را طلبید چون تمامی
جمع شدند عبد الرحمن نام خدا و کلمه شهادت ذکر کرد و گفت اما بعد ای علی دیدم در حال مردم یعنی از صحابه مشوره
نمودم اینها را ندیدم که برابر عثمان کسی را دانسته باشند یعنی عثمان را از همه افضل میدانند پس تو بر نفس خود
ناخوشی بزی پس دست عثمان بگرفت و بیعت کرد و گفت بیعت میکنم ترا بر سنة خدا و سنة رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و سنة خلیفه هر دو پس عبد الرحمن بیعت کرد پس علی پس سایر مردم از مهاجرین و انصار و امرای اجناد و جمیع
مسلمانان بیعت کردند بعضی گفته که عبد الرحمن بن عوف در مشوره اول با عثمان خلوت کرد و گفت که اگر با تو بیعت
نکنم مشوره ده مرا با که بیعت کنم عثمان گفت با علی باز با علی گفت که اگر با تو بیعت نکنم با که بیعت کنم مشوره ده مرا علی

گفت علی با عثمان پیشتر از سعد مشوره پرسید سعد هم گفت عثمان را بیعت کن پیشتر عبد الرحمن با اعیان
صحابه مشاوره نمود رای اکثر شان بر عثمان قرار یافت پس بعد اینهمه مشاوره سه شبانه روزی چون
عبد الرحمن این سخن بحضور جمیع مهاجرین و انصار گفت لم ارهم یعدلون بعثمان و کسی دران انکار
نکرد و رد و قدح نمود این صریح است بر اجماع بر افضلیت عثمان بر علی اگر کسی گوید که علی رضی الله عنه در
افضلیت عثمان بر خود مناقشه کرد و گفت انشدکم بالله هل احد فیکم اخا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بینه و بینه اذا اخا بین المسلمین غیری قالوا لا پس اجماع بر افضلیت عثمان منعقد نشد
جواب فی الواقع علی رضی الله عنه مناقشه کرده و بر افضلیت خود بر عثمان استدلال بقصه مواخاة نمود
اما چون این استدلال ضعیف بود زیرا که مواخاة در اصحاب بنا بر سهولت رفق و تعهد بود نه مبنی بر مماثلت
در فضائل و علم و مانند آن و لهذا در یک مواخاة بعضی انصار را با قریش مواخاة داد و در یک مواخاة
بعضی موالی را با صریح عرب و فاضل را با مفضول چنانچه از تفحص دفتر مواخاة از سیرة ابن اسحق معلوم میشود
زیرا که رواست که دو کس از موالی و عرب باهم موافق مزاج باشند نه دو کس از عرب و دو همسایه متفاوتین
در فضل باهم ارفق باشند از نظیرین در فضل که خانهای شان متباعد باشند پس مواخات دلیل افضلیت
نیست و لهذا جماعة صحابه با وجود اقرار بمواخاة علی عثمان را بر علی ترجیح دادند و علی از رای خود رجوع
نمود و رای دیگر اصحاب مقرر داشت و بیعت کرد پس بر افضلیت عثمان البته اجماع منعقد شد و قول
علماء اهل سنت و فضلهم علی ترتیب خلافتهم ثابت گشت و نیز از ترتیب خلافة ترتیب افضلیت باثبات
میتوان حکم کرد باین وجه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من استعمل رجلا من عصابة وفی تلک العصابة
من هو ارضی لله منه فقد خان الله و خان رسوله و خان المؤمنین اخرجه الحاکم من حدیث
ابن عباس و نیز رسول خدا صلعم فرمود من ولی من امر المسلمین شیئا فامر علیهم محاباة فعلیه
لعنة الله لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا حتی یدخله جهنم اخرجه الحاکم من حدیث
ابی بکر الصدیق از این احادیث معلوم می شود که اگر مفضول را با وجود فاضل خلیفه کنند گو خلافة
او صحیح باشد چنانچه مذهب اهل سنت و جماعة است لیکن خلیفه کننده اثم باشد و خائن و بحکم لا تجتمع امتی

على الضلالة اجماع اهل البدع بر عصمت محال است پس ترتیب خلافت که باجماع ثابت شده دلیل ترتیب افضلیت
است كما لا يخفى واگر برای اسكات روافض دلیل الزامی عقد کنیم گوییم که خلافت خلفاء ثلثه از قول علی
رضی الله عنه که امامیه در کتب خود روایت کرده اند ثابت شده چنانچه رضی در نهج البلاغة آورده
که امیر المؤمنین در کتب خود بمعاویه نوشته اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتك وانت بالشام
لانه بایعنی القوم الذی بایعوا ابابکر وعمر وعثمان وعلی ما بایعوهم فلم یکن للشاهد ان
یختار الحدیث وقد جومن قبل وچون خلافت آنها پیش از علی رضی الله عنه ثابت شد پس بنا بر
قاعده مسلمه امامیه که امامت مفضول باوجود فاضل صحیح نیست ونه امامت مساوی بلکه امام را افضل بودن
واجب است افضلیت خلفاء ثلثه بر علی رضی الله عنه ثابت می شود وهو المقصود **سوال** اگر خلافت
دلیل افضلیت باشد لازم آید که معاویه از حسن وحسین وعبد الله بن عمر وعبد الله بن زبیر ومانند آنها افضل
باشد حالانکه نه چنین است **جواب** بحکم الخلافة ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا خلافت نبوة بر حسن
مجتبی تمام شد وبر افضلیت حسن مجتبی بر اهل زمان خود دلالت دارد نه بر افضلیت کسانی که بعد حسن امیر
شدند وجه فرق اینست که اگر اهل اجماع باوجود افضل دیگری را خلیفه گیرند آثم شوند واین در صورتیست که باختیار خود
خلیفه گیرند ودر صورتیکه اندیشه فتنه باشد بالضرورة مردم را اطاعت اولی الامر واجبست وآثم نشوند لان
الضرورات تبیح المحظورات وانعقاد اجماع بر خلافت معاویه برای دفع فتنه شده است نه باجتهاد
علماء اهل حل وعقد وخلافت باجتهاد علما منحصر در پنجکس است خلفاء اربعه وحسن چنانچه حسن بعد صلح معاویه
خطبه خواند وگفت ان معاویة نازعنی حقا هو لی دونه فنظرت صلاح الامة وقطع الفتنة
وقد کنتم بایعتمونی علی ان تسالموا من سالمت وتحاربوا من حاربت فرأيت
ان اسالم معاوية واضع الحرب بيني وبينه وقد بايعته ورأيت
ان حقن الدماء خير من سفكها ولم ارد بذلك الا اصلاحكم
وبقائكم وان ادرى لعله فتنة لكم ومتاع الى حين والله اعلم

وعلی افضلست از جمیع صحابه بعد خلفاء ثلثه چنانچه احادیث که بر مناقب او دلالة وارند بالا گذشته و عمر از جمیع
صحابه شش کس و از شش کس یک کس را انتخاب نموده و همچنین عبد الرحمن بن عوف بجز عثمان و علی دیگری را اهل این
کار ندید و اکنون مآثر جمیله ختنین بیان نمائیم **مآثر جمیله عثمان ذی النورین** او از اول مردمان است
که اسلام آورده بعد ابی بکر و علی و زید بن حارثه بدعوة صدیق اکبر کذا ذکره ابن اسحق و چون اسلام آورده عم او
حکم بن ابی العاص او را محکم بسته و اذیت داده که دین نو بگذار عثمان گفت والله لا ادعه ابدا و لا
افارقه چون حکم او را محکم دید بگذاشت و او با اهل خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اول بحبشه هجرت
کرد و پستر بمدینه و در جمیع مشاهد با پیغمبر خدا حاضر بوده مگر در غزوه بدر بسبب بیماری رقیه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
او را در مدینه گذاشت و او را حصه اهل بدر و اجر و غنیمه مقرر داشت و لهذا او را از بدریان میشمارند در ایام غزوه
بدر سنه دو هجری رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات یافت بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ام کلثوم دختر دوم بنکاح عثمان داد و در سنه نهم هجری ام کلثوم هم فوت شد و وقت بیعة رضوان عثمان
برسالة از طرف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه رفته بود پیغمبر از طرف او بدست خود بیعة کرد و بجهة فرار او در جنگ
احد در حق او نازل شد ولقد عفی عنکم و خریدن و وقف کردن بیر رومه و تجهیز جیش عسرت و زیاده
کردن در مسجد و جمع قرآن و صبر بر بلا هنگام شهادت از مناقب علیه اوست و در اشاعة اسلام و ترغیب مسلمانان
در روایة قرآن و حدیث و حیا و حلم و جود و سخا او را نصیب وافی بود و در خلافة او سواحل روم و بلاد ارمنیه و جمیع
افریقیه و جمیع خراسان و در طرف مشرق تا نواحی کابل و از جانب روم تا شهر قسطنطنیه مفتوح شد و از خشیة
اوست که چون قبر را میدید آنقدر میگریست که لحیه مبارک او تر میشد و از فضایل اوست که رسول علیه السلام
در جماعتی بود از کبار مهاجرین پس فرمود لینهض کل رجل منهم الی کفوه پس نبی صلی الله
علیه وسلم بسوی عثمان استاده شد و او را در کنار گرفت و گفت انت ولی فی الدنیا والآخرة و گفت
ای طلحه هر نبی را در جنت از امت او رفیقی باشد و رفیق من در جنت عثمان است و در آخر خلافة او چون مروان
دخل یافت از شر او فتنه برخاست و در ایام تشریق شهید شد و لفظ شهید از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق او
مروی گشته چنانچه بالا گذشت **مآثر جمیله علی مرتضی** او اول کسی ست که اسلام آورده

ودوفر

و وقت هجرت بر فراش آنحضرت صلعم خفته تا مردم گمان برند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آنجا است و در وقت
مواخاة با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشرف مواخاة مشرف شده و در جنگ بدر او و حمزه و عبیده با پهلوانان کفار
قریش مبارزه کردند و غالب آمدند هذان خصمان اختصموا فی ربهم در حق آنها نازل شد و در روز احد در ثابتان
بود در معرکه و در غزوه خندق عمرو بن عبدود پهلوان را کشت و قلعه خیبر بدست او مفتوح گشت و در حق او پیغمبر علیه السلام
فرمود سابعث غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و در مواطن بسیار حامل لوای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود و در غزوه تبوک جانشین آنحضرت بود در مدینه و در ان باب انت منی بمنزلة هارون
من موسی صادر شد و در سال خیر از هجرة رسول صلی الله علیه وسلم بحکومت یمن معین شد و قلعه بدست او مفتوح گشت
و چون جاریه از خمس تسری نمود و مردم قیل و قال کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای او غیرت کرده مردم
را از ایذای او منع فرموده و فرمود هو منی و انا منه و برای دفع ناخوشی مردم در غدیر خم خطبه فرمود و گفت
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه در وقت مباهله در زمره اهل بیت
حاضر شد و در دعای اللهم هؤلاء اهل بیتی فطهرهم تطهیرا داخل شد بلکه رئیس آنها گشت و لا یحب
علیا منافق و لا یبغضه مومن در حق او وارد گشت و روایة قرآن از وی شد و از مکثرین است در روایت
حدیث و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعلم او گواهی داد و فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و فرمود اقضاکم
علی و بسبب کثرة علم میگفت اسلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا و انا اعلم ابلیل نزلت
ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل و در سرعت انتقال ذهن در محاسبات دقیقه و تنبیه بر ماخذ مسئله از کتاب و
سنت و فقاهت نصیب او فی داشت و در زهد و احتیاط بیت المال و تجوز در اکل و مشارب و ملبس و میل نکردن
بسوی قرابت خود در قسمت بیت المال فرد علیا نصیب او شد و دلیل افضلیت او هست بر سایر صحابه بعد خلفای ثلثه
قوله انی عبد الله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب صلیت قبل الناس
بسبع سنین و حذیفه در حق او گفته لا یبایع بعده الا اصغر و ابتر و از مناقب او است که خوارج حروریه او را
قتل کرده چنانچه با آن اشاره در حدیث آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاقطعن العالفه
فقال له جبرئیل و علی و ابن ملجم از خوارج او را شهید کرده و در حق قاتل علی و عاقر ناقه صالح علیه السلام

اشقی الناس در حدیث آمده و احادیث در مناقب او بیشمار است اینجا گنجایش آن نیست والله تعالی
اعلم و جمیع صحابه یعنی هر یک از انها از غیر شان افضل اند بمقتضای کتاب و سنت و اجماع و معقول و آثار
مرویه ائمه اما کتاب فقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس و قوله تعالی امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس و مثل این آیات که سابق ذکر یافته و اما سنت فقوله صلی الله علیه وسلم خیر القرون
قرنی و مانند آن و قوله صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و سابق مذکور شد
که بصحت این حدیث امامیه اعتراف دارند که تا ولایت و اسنید میکنند و قوله صلعم لو ان احدکم انفق مثل احد
ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه و امثال آن که بالا مذکور شده و اما اجماع پس فقها و محدثین هر چند
روایت بعض اصحاب را بر بعض من حیث الضبط یا فقاهت ترجیح میدهند اما من حیث العدالة در روایت
احادیث و احتجاج با آن همه را برابر میدانند در بخاری و مسلم اصح کتب است نزد اهل سنت چنانچه از ابی بکر و علی
روایت می کنند هم چنین از معاویه و عمرو بن العاص نیز روایت میکنند و احادیث کسی را از انها رد نمی کنند
اما معقول پس بودن صحابه بمثل اعضا و جوارح آنحضرت و مستنیر شوند بلا واسطه از آنحضرت و واسطه
بین الرسول و الامة که موجبات تفضیل اند در همه آنها موجود است اما آثار مرویه در کتب امامیه پس در مقالا اولی
گذشت که امام ابی محمد حسن العسکری در تفسیر خود نوشته ان الله قال لموسی یا موسی اما علمت ان
فضل صحابة محمد علی صحابة جمیع المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع المرسلین و ان
آدم قال حق محمد و آله الطیبین و خیار اصحابه المنتجبین و مانند آن و بعضی صحابه بر بعضی افضل
اند بحسب صفاتی که سابق مذکور گشته اما چون اجماع امة بر ترتیب افضلیت دیگر صحابه بعد خلفاء راشدین منعقد نگشته چنانچه بر ترتیب خلفاء
راشدین منعقد گشته لهذا بتعیین افضلیت یکی بر دیگری حکم نمی کنند مگر با وصاف کلیه چنانچه میگویند که سابقین
بهتر اند از لاحقین و اصحاب بدر و احد و حدیبیه از غیر شان و مانند آن و بعد صحابه کرام در امة محمدی
سبب افضلیت دو چیز است علم و عمل علم بر دو قسم است یکی علم باطن یعنی علم باسرار که عبارت است
از دوام حضور و پاکی قلب از تعلق بغیر خدا و پاکی نفس از رذایل اخلاق و چون این علم بتاثیر
صحبت پیغمبر بصحابه و هم چنین از صحابه بتابعین و هکذا واحد بعد واحد رسیده و بتعلیم و تعلم زبانی

وتعلم زبانی را دران دخل نیست لهذا این علم را علم باطن میگویند دوم علم ظاهر که بتعلیم وتعلم زبانی تعلق
دارد واز عقاید وفقه وتفسیر وحدیث ووجوه قرائت وتجوید دوم هم چنین عمل بر دو قسم است یکی انواع ریاضات
وعبادات بدنی ومالی که اصحاب آنها را عباد وزهاد گویند دوم جهاد فی سبیل الله که اصحاب آنها را غازیان میگویند
واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بهمه انواع علم وعمل مجتمع بودند گو بعضی در بعضی صفات اتم واکمل آمدند
وبعضی در دیگر صفات وبعضی در همه اتم واکمل بودند اما بعد صحابه اصحاب هر یک از اقسام علم وعمل جدا جدا
شدند وجدا جدا نام یافتند صوفیان وعلما وزهاد وغازیان افضل اینهمه صوفیان اند که بسبب صفائی
قلب واخلاص بسیم رسانیده اند که بمنزله روح است جمیع اعمال را ونسبت تن که بتقسیم پاک از رذائل اخلاق شده
اند بیشتر علمای ظاهر بیشتر زهاد وغازیان وتفصیل هر یک از آن بسط بسیار میخواهد وچون در رساله رد مطاعن
صحابه ظاهر شده که منازعات ومشاجرات که در صحابه واقع شده بنابر خطای اجتهادی واقع شده
وتکفیر نمیسازند چنانچه امیر المومنین گفته انما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه
من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل کذا فی نهج البلاغة ورسول علیه السلام در حق حسن
علیه السلام فرموده ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین پس مشاجرات
آنها منافی نیستند وبودن معاویه وعمرو بن عاص از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم وچون از اصحاب پیغمبر بودند
پس افضلیت شان بر غیر صحابه در ضمن عمومات لازم آمد اگرچه فضیلت تا افضلیت تفاوت زیاده از
تا فرش دارد وهو المقصود پس آنها را بخیر ونیکی ودعای خیر یاد باید کرد وبا آنها کینه وعداوت نباید داشت
قال الله تعالی والذین جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل
فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ومرویست از علی بن الحسین در صحیفه کامله که برای صحابه دعا کرده ودر رحم
بر آنها میفرستاده ومدح آنها میکرده چنانچه در رساله اولی گذشت واز مشاجرات آنها کف اللسان باید نمود
وتاویل نیک باید کرد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم وقال الله
تعالی لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا وقال علیه السلام الله الله فی اصحابی
لا تتخذوهم غرضا من بعدی وقال علیه السلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا

وقال علیه السلام اکرموا اصحابی فانهم اخیارکم وقال علیه السلام لا تسبوا اصحابی
فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه این همه احادیث صحیح اند و درین باب
احادیث بسیار وارد شده لیکن اینقدر مسلم که چون ما را محبت پیغمبر برای محبت خدا است و محبت صحابه برای محبت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بهمین معنی ناطق است قوله صلی الله علیه وسلم فمن احبهم فبحبی احبهم پس بعضی از
اصحاب یعنی معاویه و اتباع او که آنها را محبت با آل پیغمبر بنظر نمی آید بلکه بخلاف آن مروی گشته طبیعت اسلامی
مقتضی نیست که ما را با ایشان محبت باشد بلکه نظر به بعضی روایات مشعر عداوت با آل پیغمبر می بایستی که عداوت
بودی لیکن چون روایات احاد مفید یقین نیست خصوصا درین معرکه ها و در اکثر روایات احتمال افراط و تفریط
است و ما ماموریم بحسن ظن و جهت صحابی بودن آنها مقتضی ترک کینه و عداوت است با آنها و قوله تعالی
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ازینجهت عداوت با کسی از صحابه نتوان کرد که دلیل ضلالت است
اما محبت با هر یک از آنها بقدر محبت هر یک از آنهاست با رسول خدا صلی الله علیه وسلم **فصل** در لعن بر یزید
اعوان او جماعتی از اهل سنت توقف کرده اند نظر بآنکه او خود را مسلمان میگفت و اطلاع بر خاتمه شخصی معین
متعذر است پس تا خاتمه بر کفر کسی را از قرآن یا متواترات من السنة ظاهر نشود لعن بر کافر معین هم جائز نیست
چه جای کسی که خود را مسلمان گوید لیکن مختار نزد فقیر آنست که لعن بر یزید جائز است و همین است مذهب
محققان از اهل سنة از اهل حدیث منهم ابو الفرج ابن الجوزی و ناهیک به علما و جلالة او کتابی نوشته
مسمی بالرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید در آن کتاب نوشته که سائلی از من سؤال کرد از یزید بن معاویه
جواب دادم یکفیه ما به پس گفت لعنه بر یزید جائز است یا نه گفتم علمای متقین آنرا جائز داشته اند منهم احمد بن حنبل
که ذکر کرده در حق یزید آنچه از لعنت هم زیاده باشد پس ابن جوزی از قاضی ابی یعلی روایت کرده که او در
کتاب خود معتمد الاصول باسناد خود از صالح بن احمد بن حنبل روایت کرده که صالح گفت ای پدر قومی ما را نسبت
میکنند بدوستی یزید احمد گفت ای پسر کسی که ایمان بخدا دارد دوستی یزید هم میتواند کرد و چرا لعنت نکرده شود کسی
را که خدا لعنت کرده بر وی در کتاب خود گفتم ای پدر کجا حق تعالی یزید را در قرآن لعنت کرده گفت جائیکه گفته
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله

فاصمهم

فاصمهم واعمی ابصارهم ابن جوزی گفته که قاضی ابی یعلی کتاب نوشته و دران کسانی را که مستحق لعنت اند ذکر کرده و یزید را هم از انها شمرده بعد ازان ابن جوزی ذکر کرده حدیث من اخاف اهل المدینة ظلما اخافه الله وعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و خلاف نیست درانکه یزید بر مدینه لشکر فرستاده و مردم مدینه را خوف داده و ملا سعد الدین در شرح عقاید نسفی نوشته که رضاء یزید بقتل حسین علیه السلام و خوش شدن بدان و اهانت کردن او اهل بیت نبوت را بدرجه تواتر رسیده من حیث المعنی گو تفصیل آن احاد باشد پس ما در حال او توقف نمی کنم و نه در ایمان او یعنی او کافر است بقینا لعنة الله علیه و علی اعوانه وانچه صریح است بر کفر یزید آنست که چون سر مبارک حسین علیه السلام نزد یزید آوردند و پیش آن لعین انداختند بسیار خوش شد و چوبی در دست داشت آنرا در سر مبارک او بخلانید و ابیات ابن زبعری میخواند و دران ابیات دو بیت که صریح بر کفر دلالت دارد زیاده کرد دیگر آنست که چون یزید مرد پیش از مردن خود معاویه بن یزید را خلیفه ساخت معاویه بن یزید مرد صالح بود وجوان بعمر بیست ساله چون معاویه بن یزید خلیفه شد بر منبر برآمد و حمد و ستایش الهی و نعت و درود رسالت پناهی برخواند بعد گفت ان هذه الخلافة حبل الله وان جدی معاویة نازع الامر اهله ومن هو احق به منه علی ابن ابیطالب وركب بکم ما تعلمون حتی اتته منیته فصار فی قبره رهینا بذنوبه ثم قلد ابی الامر وکان غیر اهل له ونازع ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقصف عمره وانبتر عقبه وصار فی قبره رهینا بذنوبه ثم بکی وقال ان من اعظم الامور علینا علمنا بسوء مصرعه وبئس منقلبه وقتل عترة رسول الله صلی الله علیه وسلم واباح الخمر وحرب الکعبة وانی لم اذق حلاوة الخلافة فلا اتجرع مرارتها فشانکم امرکم والله لئن کانت الدنیا خیرا فقد نلنا منها حظا ولئن کانت شرا فکفی ذریة ابا سفیان ما اصابوا منها فشانکم امرکم خذوه ومن رضیتم فولوه فقد خلعت بیعتی عن اعناقکم والسلام ازین خطبه ظاهر میشود که یزید خمر را مباح میگفت پس انکار نص قرآن کرده و کافر شده چنانچه روافض و خوارج انکار اکثر آیات قرآنی میکنند و تکفیر صحابه خصوص بهترین آنها که صدیق و فاروق و ذو النورین و مرتضی اند می نمایند و چون حسن خاتمه و خلوص نیت شان از نصوص قطعیه ثابت است پس انکار قرآن کرده

کافر میگردند و نزد فقیر دلیل بر جواز لعنت بر یزید و روافض و خوارج آنست که اینها بصحابه و اهلبیت اذیت
رسانیده اند بیرا مانند رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد
اذی الله و حقتعالی فرموده والذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة اکنون
خرافات روافض که موجب کفر اینها و مستلزم انکار آیات قرآنی هست بیان کنیم تا استحقاق لعن اینها
ظاهر شود **مقاله سادسه** در ذکر خرافات آن ملعونان و بعضی مسایل و فروع اینها که موجب فضیحت
اینهاست از انجمله آنکه حضرت شیخین را میگویند که معامله شان با پیغمبر از نفاق بود و اینها را از اصحاب
عقبه میگویند اینها که چون از غزوه تبوک پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رجوع بمدینه فرمود در شبی یک عقبه پیش آمد
آنجا چند کس از منافقان قصد کردند که پیغمبر خدا را بکشند و میگویند که ابو بکر را آنحضرت وقت هجرت همراه خود
گرفته بود مگر از خوف آنکه مشرکین را خبر دار نکند لعنة الله علی الکاذبین این عداوت آن کفره با شیخین عداوت
است مر پیغمبر را و انکار است مر قرآن را چه آنکه بروایت متواتره ثابت شده که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
مردی امی دعوی نبوة کرده و علم اولین و آخرین بعالم ریخته و معجزات ظاهر کرده همان مردم همان
کثرت روایت کردند که محمد چون تنها بود و تمام کفار قریش معاند او شدند و برخاستند اول ابو بکر رفاقت کرد
و بعد از آنکه چهل کس یا کم زیاده مسلمان شده بودند عمر اسلام آورده و از اسلام عمر دین اسلام قوت گرفته
و محالست که رفاقت اینها با پیغمبر علیه السلام بنفاق باشد که در آنوقت شوکت مر کفار را بود و هر که مسلمان
میشد او را کفار اذیتها میرسانیدند چنانچه این معنی بتواتر معنوی رسیده گو هر یک قصه از اخبار احاد
باشد پس عقل قبول نمیکند که با وجود تنهائی محمد و غلبه کفار رفاقت مغلوب کنند بنفاق و خصومت با غالبان
نمایند و خود از بیت مود در باطن بدین کنار باشند پس انکار شیخین بعینه انکار محمد است صلی الله علیه و سلم
بالعکس و هر که از انکار شیخین باک ندارد از انکار محمد صلی الله علیه و سلم هم باک ندارد و هر که درین هر دو
تفرقه کند منکر بدیهیات است قابل آن نیست که متصدی جوابش شود قال الله تعالی اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا پیغمبر صلی الله علیه و سلم صحبت خود او ابو بکر را ثابت کرده و نفی حزن از کرده
[illegible]

یا یها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم وماوهم جهنم وبئس المصیر یحلفون بالله
ماقالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله
من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم وان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا والاخرة وما لهم
فی الارض من ولی ولا نصیر این آیة صریح براینکه منافقان اصحاب عقبه اگر توبه نکنند آنها را در دنیا عذاب
آید و کسی در زمین یاری و مددگاری شان نکند و نیز حقتعالی درین آیة پیغمبر خود را امر فرموده بمجاهده کفار
و منافقان و غلظ برانهانه بدوستی و محبت و رفق و خلیفه کردن و نماز دادن ایشان و شک نیست که تمام اصحاب
ابوبکر و عمر را یاری و مددگاری کردند و حقتعالی تائید ایشان اینقدر کرد ایشان قبایل عرب را که مرتد شده بودند
از بنی حنیفه وغیره بسعی مشکور ایشان بهدایت یا قتل واسر رسانید و ملک قیصر و کسری را برآنها مفتوح ساخت
و حقتعالی در حق منافقان میفرماید یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا
ان الله مخرج ما تحذرون و نیز حقتعالی میفرماید سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم
یعنی منافقان را دو بار عذاب خواهیم کرد یکی در دنیا بفضیحة دوم در قبر پس نزد کرده شوند بدوزخ پس
آخر کار حقتعالی همه منافقان را فضیحه کرد و حال منافقان بر پیغمبر خود ظاهر ساخت و حقتعالی میفرماید
ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب یعنی خدا مومنان را
با منافقان مخلوط نخواهد گذاشت تاکه تمیز و خبیث را از طیب و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برجنازه
عبدالله بن سلول منافق بخاطر داشت پسرش که مخلص بود نماز کرد و عمر آنحضرت را از نماز کردن بر وی
منع بسیار کرد حقتعالی نازل فرمود ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیة
پس بعد نزول این آیات چون پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر را برای نماز که عماد دین است امام گردانید
امامت او بر موافق و مخالف ظاهر است پس آن قول شیعه در حق ابوبکر و عمر انکار است با آیات مذکوره کالاخفی
واز انجمله است که در حق عایشه صدیقه میگویند که حقتعالی روز قیامة جلد او بگیرد اصحاب کهف بال خواهد کرد بسبب
آنها منکر شده اند قوله تعالی را الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون
مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم ۞ واز انجمله است آنکه میگویند که ابوبکر

و عمر و تمام اصحاب بعد نبی صلی الله علیه و سلم مرتد شدند چنانچه بالا گذشته و این کفر صریحست و انکار است
آیات قرآنی لاتعد ولاتحصی را که دلالت دارند بر حسن خاتمه صحابه و بودن آنها احق بتقوی و اهل آن بر وعده
کردن حقتعالی همه آنها را به بهشت رضی الله عنهم و رضوا عنه و قومی را که حقتعالی خیر امة اخرجت للناس فرماید و پیغمبر آنها
را خیر القرون گوید و خود از ائمه روایة می کنند که اصحاب محمد افضلند از اصحاب سایر انبیا و عرف و عقل و عادة حکم میکنند
که حال مرد از حال یاران او دریافت می شود با اینهمه امور آن ملاعنه کتاب و سنت و عقل را گذاشته آن قوم را
شر القرون و بدترین ناس میگویند و سب و لعن در حق آنها تجویز می کنند و بر امام جعفر صادق افترا کردند که آنها
را امت ملعونه گفته لعنهم الله انی یوفکون ای برادر هر قدر قبایح و شنایع که در دعوی ارتداد تمام صحابه لازم می آید
در دعوی ارتداد ابی بکر و عمر آنهمه بلکه زیاده ازان لازم می آید چرا که ملاعنه خود معترف اند که جماعه صحابه همه آنها
با ابی بکر و عمر موافقت کردند و آنها را امام گرفتند و افضل از خود میدانستند و مثل پیغمبر با آنها سلوک میکردند
بلکه بزعم فاسد آنها آن جماعه ابوبکر و عمر را بر پیغمبر ترجیح دادند که از دین پیغمبر بخاطر داشت ابی بکر و عمر برگشتند
و علی هم حیف. فاطمه و حسن و حسین را همراه گرفته خانه بخانه هر شب گشت بجز چهار کس کسی رفاقت او نکرد پس باتفاق
اهل سنت و روافض ثابت شد که جماعه صحابه مثل ابی بکر و عمر دیگر را از خود ها می دانستند پس هر شناعتی که در سب
و لعن و تکفیر انجماعه لازم می آید در سب و لعن و تکفیر شیخین نیز لازم می آید با زیادت انکار آیاتی که مخصوص شیخین
اند و از جمله انکار متواترات بدیهیات است آنکه آن کفره فجره میگویند که عمر بن خطاب بعد وفات پیغمبر علیه السلام
دعوی ریاست نمود و دروازه شر را بگشاد و کفر را برپا کرد و از دین مرتد شد و برای سلطنت دامن برچید
و تحریف قرآن کرد و خانه وحی را سوخت و دین را تغییر داد و سنت را دور کرد و بدعت را ظاهر آورد لعنهم الله
دروغ بافند و اینهمه انکار بدیهیات از غیر روافض نتوان آمد مگر از یهود که با وجود ذکر پیغمبر در توریت ضد آن اظهار
میکردند چون اصل روافض عبد الله بن سبا یهودی و بعضی نصرانیان بودند چنانچه گفته شد که در زی مسلمانان
آمده خواسته بودند که دین محمد را برباد دهند اما مراد شان از مراد الهی غالب نیامد چنانچه مذهب اهل سنت است
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون شعر
چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس تف زند ریشش بسوزد ٭ و شک نیست که در زعم یهود و نصاری

و مجوس تقویت دین محمدی شر و کفر است یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت
والله محیط بالکفرین و شک نیست که چراغ دین محمدی که بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جزیره
عرب روشن شده بود و هنوز جزیره عرب از کفر بکلی پاک نشده بود و از وفات آنحضرت و ارتداد قبایل عرب
از بنی حنیفه وغیره بادی تند بان چراغ رسیده بود و نزدیک بود که آن چراغ فرونشیند رحمت الهی
ازان ابا فرمود و بتائید ابی بکر و عمر جزیره عرب همه از کفر پاک شد و آن چراغ آن قدر روشن شد که ظلمة کفر
از تمام عالم برداشت کسری و قیصر که رئیس بادشاهان روی زمین بودند و بادشاهان هفت اقلیم با آنها
باج میدادند بسعی فاروقی به تیغ محمدی بجهنم رسیدند و اکثر بلاد چنانچه بالا مذکور شد مفتوح گشت و شیوع
اسلام در تمام روی زمین بر روی کار آمد البته در زعم یهود و نصاری و مجوس دروازه شر از دست
فاروق مفتوح گشت لیغیظ بهم الکفار و هر که انکار این متواترات و بدیهیات کند از وباید پرسید
که اینهمه اسلام که از مشرق تا مغرب و از قطب شمالی تا جنوبی منتشر شده از دست که منتشر شده در وقت پیغمبر صلعم
تمام جزیره عرب را اسلام در نگرفته بود و در وقت علی قتال بین المسلمین مانده بلکه قتال با معاویه همه
به فتح نه انجامید و دیگر از ائمه اثنا عشر کسی مصدر این امر نشده محمد مهدی از خوف دشمنان در سرداب
سر من رای مخفی است یا ورای کوه قاف پس اینهمه شیوع اسلام از دست صدیق و فاروق و ذی النورین
شده یا از دست ثناخوانان آنها که در حق آنها آمده الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الایة و اگر گویند که اینهمه شایع شده است مذهب سنیان است
اسلام نیست اسلام چیزی دیگر است گفته شود که درینصورت وعده خدا که با ظهار دین هم الذی ارتضی
لهم کرده بود متخلف شده و بهر حال از نمیقوله هم روافض کافر شدند که انکار قوله تعالی الذین ان مکنا
هم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر لازم آمد که حق تعالی
میفرماید که مهاجرین اگر در زمین قدرت یابند نماز و زکوة و امر معروف و نهی منکر کنند و این کفره میگویند
که چون آنها متمکن شدند شر و فساد کردند الا لعنة الله علی الکفرین و از جمله کفریات آنها است که سب
ابی بکر و عمر و عائشه و حفصه را عبادت میدانند بلکه هشام احول مجسمه ملعون از صادق روایت می کند لعین

که لعن عمر از ذکر خدا افضل است و ابو جعفر طوسی شیخ گمراهان افترا بر صادق میکنند و میگویند که گفته هر که
ایشان را لعنة کند او را هفتاد حسنه نوشته شود و هفتاد گناه دور شوند و هفتاد درجه بلند شوند لعنة الله علی الکاذبین
زهی ایمان و عبادة که سب وزیران اهلبیت پیغمبر را عبادة شمارند حقتعالی در حق کفار میفرماید وما کان
صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة یعنی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چون نزد بیت الله نماز میخواند
کفار برای تخلیط در قراءة دستک و صفیر میزدند حقتعالی در حق کفار فرمود که نماز عبادة شان همین
مکاء و تصدیة است یعنی صفیر و دستک و رفض از کفار هم بتر آمدند که عبادة شان سب و لعن است در یافته
که البته از صفیر و دستک که صوت بی معنی است بدتر است پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رعل و ذکوان قبائل
کفار عرب را سب کرد جبرئیل از حقتعالی آمد و گفت یا محمد ان الله ما بعثک سبابا ولا لعانا انما بعثک
رحمة لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در نهج البلاغة بروایت
صحیح از امیر المؤمنین روایة می کنند که چون امیر المؤمنین از اصحاب خود شنید که اهل شام را لعنة میکنند
گفت انی اکره لکم ان تکونوا سبابین مصرع بر مذهب تسنن هزاران لعنة * و از جمله کلمات
خبیثه اینها است که میگویند که عمر غصب کرد دختر فاطمه را و قول شنیع بصادق نسبت میکنند که از صادق
پرسیده شد حال نکاح آن طاهره را صادق گفت هو اول فرج غصبنا ان ملاعنه از عرق حمیه مرتضوی
نمی اندیشند و از غیرت صادق باک ندارند که اینچنین فعال و اقوال که از ارذل ناس آنرا گوارا نکنند بان طیبین
و طیبات نسبت میکنند خود ملعونان میگویند که عمر شیعه علی را یکبار ببدی یاد کرده بود که علی را ناخوش
آمد و با او مخاصمه کرد و تیر کمی در دست داشت بزمین زد و اژدها شد تا آخر قصه که سابق ذکر کرده ایم
عجب که علی یاد کردن شیعه به بدی گوارا نکرد و غصب کردن دختر زکیه گوارا کرد و از جمله کلمات خبیثه کفریه
رفضه مخترعه آنست که افراط در شان علی میکنند غلاة روافض میگویند که علی خدا است یا خدا در وی حلول
کرده یا علی رسول است جبرئیل بغلط پیش محمد آمده بود یا علی شریک است محمد را در رسالة اثنا عشریه نیز آن
در شان علی افراط میکنند گو اطلاق لفظ اله و رسول بر علی نمیکنند لیکن حکم بثبوت معنی الوهیة و رسالة
می کنند و اعتبار معنی را است نه الفاظ را پس اینها هم در زمرة غلاة کافر شدند اثنا عشریه میگویند

که مراد از قوله تعالی انهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون وقوله تعالی وکان الکافر علی ربه ظهیرا
وقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک مراد از رب علی ست و شک نیست که رب اله یکی است
و رجوع بسوی اوست تعالی انا لله وانا الیه راجعون تا آنجا از محدثین فرقه ضاله از امیر المؤمنین روایت میکنند
انکه علی رضی الله عنه در خطبه خواند وانا اخذ العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی الست بربک
انا منشی الانام این اول شرح است در کفر و نیز از امیر المؤمنین روایت می کنند انا المتقدم علی غیره
این در تفضیلت علی از پیغمبران بلکه از سرور پیغمبران دلالت دارد و میگویند الرسل کانوا علی یدیه ینوبون و بعده
کانوا یشهدون ذکره ابن طاوس سبط محمد بن الحسن الطوسی و میگویند ان الله بعث الرسل
والنبیین علی ولایت علی رواه محمد بن العباس بن مروان و میگویند لولا علی لما خلق الانبیاء
رواه ابن المعلم عن محمد بن الحنفیة عن علی و میگویند که آدم بر علی و ائمه حسد برد و ابراهیم از شیعه بودن
خود علی را درخواست کرد و در قرآن نازل شد وان من شیعته لابراهیم و مثل این کلمات خبیثه بسیار میگویند
ازین کذبات مفتریات آنها که نسبت به علی و ائمه میکنند تفضیل علی بر رسل لازم می آید پس اطلاق
رسول هم نفی کردند و معنی رسالت ثابت کردند لوجود کمالات المفضول فی الافضل و میگویند
که حق تعالی محمد را اهدنا الصراط المستقیم در فاتحه تعلیم کرده است مراد از صراط
مستقیم حب علی است و میگویند که معنی لئن اشرکت لیحبطن عملک لئن اشرکت یا محمد مع علی
غیره فی الخلافة لیحبطن عملک است و هم چنین دیگر آثار مفتریات آنهاست از آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در شب معراج علی را نزدیک تر از خود بخدا دید ازین اقوال تفضیل علی بر محمد
صلی الله علیه و سلم لازم می آید و آنچه میگویند که حاکم بین العباد یوم الدین محمد است و علی ازین
تشریک علی با محمد و تشریک هر دو بخدا در مالکیة یوم الدین لازم می آید و ازان جمله است آنکه بعضی
فصحاء آن ملعونان کلمات در سب و لعن شیخین وضع کرده بامیر المؤمنین نسبت می کنند چنانچه
دعای قنوت بوی نسبت میکنند اللهم العن صنمی قریش و جبتیهما و طاغوتیهما الذین
خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک [illegible]

واین هردو مرد را باین اوصاف وجود نیست مگر در ذهن ناپاک آنجماعه حنفیه وجناب شیخین ازان بریست
کفار، ذم آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکردند وبجای نام پاک وی مذمم میگفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که حقتعالی مرا از سب ملعونان محفوظ داشته که سب مذمم میکنند ومن محمدم واز جمله کفریات آنها است
که اسقاط شرایع از خود می خواهند ومیگویند که شیعه محب علی بدوزخ نخواهد رفت وسوای شیعه کسی داخل
بهشت نخواهد شد چنانچه یهود ونصاری میگویند لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری ومیگویند
نحن ابناء الله واحباؤه ومیگویند که از معاصی صغایر وکبایر هیچ چیز شیعه را ضرر نرساند واز هیچ چیز
سوال نکرده خواهد شد ابن بابویه در علل الشرایع از صادق روایة کرده محب علی لا یدخل النار وحب
علی حسنة لا یضر معها سیئة وهم روافض روایة می کنند لا یدخل الجنة الا شیعة علی وابن بابویه
از نبی صلی الله علیه وسلم روایة کرده من والا علیا لا یعذبه الله وان عصاه وازین مقالات مفتریات ونص
انکار جمیع شرایع لازم می آید چه درینصورت نماز خواندن هیچ فائده ندارد وزنا کردن هیچ ضرر ندارد ومحب
علی را حاجت نماز نیست وشیعه اگر با دختر خود هم زنا کند باک ندارد واگر شیعه ومحب علی نیست که نماز خواند
وتقوی گزیند داخل بهشت نمی شود پس مرجیه هم شدند بلکه منکر جمیع شرایع ومنکر قوله تعالی فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره ودیگر خرافات آنها در فروع اعمال بسیار اند
ازانجمله آنکه جهاد در حالت غیبت امام مهدی حرام است وفصل خصومات واقامت حدود وتعزیرات کسی را جایز
نیست وهر که کند فاسق باشد ودرینصورت تمام نظام عالم برهم میخورد ودر اصلح ولطف که بر حقتعالی واجب میگویند
از حقتعالی فوت شد پس ظاهر شد که اصلح ولطف واجب نبود وچون اصلح واجب نبود پس بر وجوب
نصب امام دلیلی دیگر نیست پس آن هم ثابت نشد پس مذهب امامیه باطل شد ان الباطل کان زهوقا
لیکن میگویند که اگر مجتهد جامع شروط نیابة باشد که در زمان وی کسی عالم تر ازوی نباشد او را فصل خصومات
واقامت حدود وتعزیرات جایز است نه جهاد وشک نیست که علم بانکه در هر وقت کسی از فلانی عالمتر نیست
محال است ونیز از یکی یا دو مرد فصل خصومات جمیع بلاد اسلام ممکن نیست کما لا یخفی وازانجمله است آنکه
میگویند که اگر کسی قبل یا دبر کنیز مملوکه خود یا ام ولد خود را بکسی حلال کند او را حلال میشود واین عمل را

موجب جزو ثواب میدانند و روایة می کنند از ائمه که آنها یاران خود را و شیعه خود را میگفتند فروج جوارینا لکم
و نحن شهدهن لنا و لهذا سلاطین و امرا و علما آنها اکثر کنیزان و امهات اولاد خود را برای زنا وقف میکردند
اینها علیه دیوث اند و اعدای ائمه که این امر شنیع را با ائمه نسبت میکنند و ازانجمله است آنکه میگویند اگر ذمی
مسلمان را بکشد زن وی و دختر وی بر ورثه مقتول حلال میشود و ازانجمله است آنکه میگویند که در غیبت امام چون جهاد فاسد
باشد آنچه از زنان کفار در قید آیند آنهمه کنیزان امام اند و امام کنیزان خود را بر شیعه حلال کرده است پس هر شیعه
را جماع با هر یکی از آنها جائز است و مال غنیمت آنچه آید ملک غازیان نیست ملک صاحب الزمان است پس شیعی
از غازی اگر غصب کرده بگیرد او را گرفتن جائز است که امام بدان اذن داده است و ازانجمله است آنکه جائز
میدارند متعه دوری را که ده کس مثلا با یک زن در یک عقد بعوض مهری معین متعه کنند بر ده ساعت هر یک
از آنها یک ساعت با وی جماع کنند و ازانجمله است آنکه عبث در نماز جائز دارند و بودن نجاست غلیظ بر مکان
مصلی یا موزه یا عمامه یا تکیه و مانند آن جائز دارند و معانقه کردن با حلیله در نماز جائز دارند و ازان جمله است
آنکه خوردن بچه مرده که از شکم جانور مرده برآید جائز دارند و ازانجمله است آنکه زکوة در ذهب و فضه غیر
مسکوک واجب نمیگویند و ازانجمله است آنکه میگویند بر زن از احتلام غسل واجب می شود لیکن میگویند
که امام صادق منع کرده است از آموختن زنان مسئله احتلام را و ازانجمله است آنکه میگویند که ائمه از تعلیم
اصول دین بخلق منع کرده اند و ازانجمله است آنکه محمد باقر و جعفر صادق را خدا در کتاب مختوم ترک تقیه امر
کرده بود و اینها بران عمل نکردند ازین قول عصیان آنها ثابت میشود که منافی عصمة است و ازانجمله است
آنکه میگویند که اگر کسی طعام خود بدیگری ندهد و آن دیگر مضطر باشد او را حلال است که صاحب طعام را بکشد
و طعام از وی بگیرد و همچنین اگر صاحب طعام قیمت گران طلبد جائز است که او را بکشد و طعام از وی بگیرد و ازانجمله
آنکه قصاص را مخصوص بغیر اعمی دارند و ازانجمله است آن که زنان اگر عریان در بدن مانند آن نزد موت
والدین و اولاد و اولاد اولاد و پدر جائز است و مردان بر بعضی از آنها گریبان در بدن ما نند
آن جائز داشته اند

فصل

امامیه با یهود و نصاری و هنود و مجوس در عقاید و اعمال مشابهه دارند مشابهة
غلاة و چند فرقه امامیه باطنیه و سبعیه و قرامطه و نزاریه و غرابیه و ذمیه که مشرکانند ظاهر است و اثنا عشریه

که تشبیه تمام با اینها است بعضی عبارات اینها قاطع اند چنانچه ذکر کردیم دیگر مشابهت اینها با یهود آنست
که یؤمنون ببعض الکتاب ویکفرون ببعض چرا که قرآن را محرف میدانند وبمثل [illegible] من امنا ایمان
ندارند وچنانچه یهود میگویند که تا خروج دجال جهاد جایز نیست امامیه میگویند که تا خروج مهدی جهاد
جایز نیست ونماز مغرب را تاخیر میکنند تا اشتباک نجوم وتعجیل سحور میکنند ویهود قتل مسلمان را وامامیه قتل
سنی را از حسنات میشمارند اگر مردی زن خود را گوید طلقتک ثلثا نزد امامیه ویهود طلاق واقع نشود
وچنانچه یهود می گویند لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه میگویند لیس علینا فی المسلمین سبیل یهود عیسی
وحواریین مقربان خدا را سب می کنند امامیه صحابه وبعض اهل بیت را سب می کنند یهود ظاهر خلاف
باطن ظاهر میکنند همچنین امامیه تقیه میکنند ومشابهت اثنا عشریه با نصاری آنست که نصاری تنزه از نجاست
ندارند امامیه هم بعد بول نتر قضیب بار میکنند وبعد از آن از خروج بول بلکه اگر چه تا زانو رسد باک ندارند
واز نجاست موزه وعمامه وتکیه ومانند آن باک ندارند نصاری نماز بر چهار سو می خوانند همچنین امامیه در
نماز نفل استقبال جهات اربعه جایز دارند وبعضی ایام را بی تشریع الهی نصاری عید گرفته اند
چون عید غدیر وعید روز قتل عمر ومشابهت اثنا عشریه با صابیان آنست که صابیان بعض مخلوقات را مثل
کواکب مؤثر وقادر میدانند امامیه حیوانات را خالق افعال خود میدانند ومشابهت اثنا عشریه با مجوس آنست
که مجوس خالق خیر یزدان را میگویند وخالق شر اهرمن را وسب گویند که مراد اهرمن اکثر حاصل می شود
ومراد یزدان کمتر همچنین امامیه میگویند که خالق خیر حق است تعالی وخالق شر شیطان است وگنهگاران
ومراد ابلیس اکثر حاصل میشود نه مراد خدا پس ایشان از مجوس زیاده تر شرکا ثابت کردند وچنانچه
مجوس میگویند که در جماع کردن با مادر وخواهر ودختر باک نیست لیکن بشرط نکاح امامیه میگویند
که اگر محب علی باشند کو بی نکاح هم با اینها جماع کند باک نیست چه محب علی از هیچ گناه عذاب نخواهد
شد وچنانچه مجوس کنیزان وامهات اولاد خود را بدیگران حلال میکنند واین عمل عبادات میدانند
همچنین امامیه ومشابهت امامیه با هنود آنست که هنود هم از نجاست باک ندارند وسجده چهار سو می کنند چنانچه
امامیه در نماز نفل وسجده تلاوت ودر سفر ودر [illegible] میدانند وچنانچه هنود [illegible]

[illegible]

بعض شیعه در روزه جایز میدارند اما شیعه هم در روزه خوردن چیزی که خوردن آن معتاد نیست جایز میدارند و قائل بزکوة
نیستند اما شیعه در غیر مسکوک قائل بزکوة نیستند چنانچه مشهور است و در نکاح نزد حنفیه شهود شرط نیست نزد امامیه شهود در متعه شرط نیست **مقالهٔ**
سابعه در بعض مسایل شتی از فروع که اهل سنت و جماعت بدان اختصاص دارند چون امام عصمت شرط نیست و تقوی صفت
کمال است امام را بنابر آن نزد اهل سنت و جماعت امام یعنی بادشاه اسلام اگرچه فاسق و ظالم باشد خروج بروی جایز نیست
و بجز قتل و اسیر است اطاعت او فرض است مگر در آنچه امر کند بمعصیت لعموم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول وقوله تعالی فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله وقوله علیه السلام اذا بویع الخلیفتان فاقتلوا الآخر منهما وقوله علیه السلام لا طاعة للمخلوق فی معصیة
الخالق پس بادشاه فاسق و ظالم با اهل حرب از کفار و بغاة جهاد کردن جایز است و نماز خواندن خلف امام صالح و فاسق جایز است
اگرچه بهتر آنست که امام اعلم بالسنة و اقرأ بکتاب الله و اتقی باشد چنانچه در کتب فقه مذکور شده و حجت بر جواز جهاد و نماز با امام
صالح و فاسق اجماع اهل سنت سلف صالح از صحابه و تابعین و علماء مجتهدین و ائمه اهل بیت با ملوک خصوص از بنی امیه و بنی
عباس جهاد میکردند و نماز می خواندند ابو ایوب انصاری صاحب رحل رسول الله صلعم در خلافت معاویة بن ابی سفیان در
لشکری که یزید بن معاویه امیر آن لشکر بود در فتح قسطنطنیه شهید شد و امام حسن بن علی علیه السلام جنازه [illegible] سعید بن العاص حاکم مدینه را
که از طرف معاویه بود امام گردانیده و فرمود که اگر سنت اینچنین نمی بود ترا امام نمیکردم و در کتاب نهج البلاغه امیرالمومنین گفته لا بد للناس
من امیر بار او فاجر چنانچه بالا گذشت ذکره الرضی فی نهج البلاغة و مسح بر موزه جایز است هفتاد کس از صحابه آنرا از پیغمبر علیه السلام روایت کرده
پس بدرجه تواتر رسیده و تخصیص کتاب بخبر مشهور که دون متواتر است جایز است و قراءة جر را بر مسح قدمین حالتیکه قدمین در
خفین باشند حمل کرده میشود و مسئله وجوب غسل رجلین در وضو و حرمت متعه و مانند آن بالا گذشته و نکاح زیاده از چهار
زن مجتمع جایز نیست چراکه اباحت نکاح مقصور است بر آنچه خوش کند کسی از دو دو و سه سه و چهار چهار و مقابله مجموع با مجموع اقتضا
میکند انقسام آحاد را بر آحاد و برین معنی اجماع منعقد شده و بسط این کلام در کتب فقه است کرامات اولیا حق است چنانچه قصه مریم
و یوسف بن [illegible] در کتاب الله وارد شده کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله وقال الذی
عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و ظاهر است که ولی بولایت خود عالم نباشد و معنی ولایت و آنچه بدان متعلق است
از مراتب قرب و احوال و مقامات که از کتاب و سنت و کتب اولیا امت ثابت شده در کتابی علیحده مسمی بمآثر الطالبین ذکر کردیم من اراد فلیرجع الیه بروافض
و خوارج و سائر اهل هوا محبت و دوستی داشتن حرام است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یألونکم خبالا ودوا

وقال الله تعالى ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار وقال الله تعالى لا تتولوا قوما غضب
الله عليهم اگر کسی گوید که مراد ازین آیات منع از موالات و دوستی کفار است نه اهل قبله گفته شود که اکثر روافض
وخوارج را کفر لازم می‌آید وقطع نظر ازان اعتبار عموم الفاظ است نه خصوص موارد و شکی نیست که کلمه من
دونکم لا یالونکم خبالا الى آخر الصفات المذكورة فى الآية وكلمة الذين ظلموا وقوما غضب الله عليهم چنانچه کفار را شامل
است روافض وخوارج را نیز شامل است یا آنکه گوئیم که الحاق کرده میشود روافض وخوارج را درین حکم با کفار
بقیاس پس آنچه موجب ازدیاد محبت است از سلام گفتن وهدیه فرستادن وهمنشینی آنها کردن وعیادت بیمار آنها
نمودن روا نباشد ونماز باقتدار آنها خواندن ونماز بر جنازه آنها خواندن مکروه است عن انس ان النبی صلی
الله عليه وسلم قال ان الله اختارني واختار لي اصحابي واصهاري وسياتي قوم يسبونهم وينقصونهم
فلا تجالسوهم ولا تشاربوهم ولا تناكحوهم رواه العقيلي ورواه الشيخ محي الدين عبد القادر
الشريف الجيلي رضي الله عنه وزاد ولا تصلوا معهم ولا تصلوا عليهم حلت اللعنة ونیز نکاح کردن
با زن رافضیه یا خارجیه مکروه است بقوله علیه السلام لا تناکحوهم وقوله تعالى لامة مؤمنة خير من
مشركة ولو اعجبتكم واز احادیث صحیحه ثابت شده که در نکاح نظر بر جمال ومال نباید کرد بلکه بر دین وتقوی
باید کرد وقوله تعالى علمت نفس ما قدمت واخرت دلالت دارد بر آنکه در هر چیز جانب دین وتقوی را مقدم باید
داشت بر فواید دنیوی چنانچه حقتعالی میفرماید لا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة
الحيوة الدنيا وقال الله تعالى المال والبنون زينة الحيوة الدنيا والباقيات الصلحت خير
عند ربك ثوابا وخير املا اگر بحضور قاضی ثابت شود به بینه یا اقرار بر کسیکه تفضیل علی بر شیخین
کرده علی رضی الله عنه در حق وی فتوی داده که او را حد مفتری باید زد چنانچه بالا گذشته واکثر علما
فتوی داده اند بآنکه او را تعزیر کرده شود از جهت آنکه در چیزیکه حد شرعی وارد نشده باشد او را بمبلغ حد رسانیدن
جایز نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان منع فرموده واز حدیث آحاد وقیاس حد ثابت نمیشود پس
نزد فقیر بیک دره از هشتاد کم کرده تعزیر او بهفتاد و نه دره گفته شود وبر قول ابی حنیفه سی و نه دره واگر کسی
سب شیخین العیاذ بالله ثابت شود او را قتل باید کرد عن علی قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم

یا ابا

یا ابا الحسن اما انت وشیعتك فی الجنة وان قوما یزعمون انهم یحبونك یصغرون الاسلام ثم یلفظونه یمرقون منه کما یمرق السهم من کبد القوس لهم نبز یقال لهم الرافضة فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون رواه الدارقطنی وروی ایضا عن علی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال سیاتی بعدی قوم لهم نبز یقال لهم الرافضة فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یقرظونك بما لیس فیك ویطعنون علی السلف واخرج الدارقطنی من طریق اخر نحوه وزاد فیه ینتحلون حبنا اهل البیت ولیسوا کذلك وآیة ذلك انهم یسبون ابا بکر وعمر واخرج ایضا من طرق اخر عن فاطمة الزهراء وام سلمة رضی الله عنهما نحوه وعن علی انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ادلك علی عمل اذا فعلته کنت من اهل الجنة سیکون بعدی اقوام یقال لهم الرافضة اذا ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال علی قلت ما علامة ذلك قال انهم یسبون ابا بکر وعمر رواه الطبرانی والبغوی وعن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون فی امتی قوم یسمون الرافضة یرفضون الاسلام رواه البیهقی وعن فاطمة الزهراء رضی الله عنها قالت نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی فقال هذا فی الجنة وان من شیعته قوم یرفضون الاسلام لهم نبز یسمون الرافضیة یا علی اذا ادرکتهم فلتعلنهم فانهم مشرکون رواه الطبرانی والبغوی وروی البغوی فی المعالم عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان سرك ان تکون من اهل الجنة فان قوما ینتحلون حبك یقرؤن القران لا یجاوز تراقیهم نبزهم الرافضة فان ادرکتهم فجاهدهم فانهم مشرکون وروی الهروی عن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یظهر فی امتی فی اخر الزمان قوم یسمون الرافضة یرفضون الاسلام وروی الحافظ ابو موسی المدنی والحافظ رضی الدین احمد بن اسمعیل بن یوسف بن الحاکم عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی یا علی انت فی الجنة وسیکون بعدی قوم یقال لهم الرافضة فاذا ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول ما علامتهم

هؤلاء قال علیه السلام لا یرون جمعة ولا جماعة ویسمون ابا بکر وعمر
واخرج الطبرانی والحاکم والمحاملی عن عویم بن ساعدة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله اختارنی واختار لی اصحابا وجعل فیهم وزراء وانصارا
واصهارا فمن سبهم فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین انتهی حدیث
هر چند اکثر طرق آن ضعیف اند اما باعتقاد حکم بصحت یا حسن آن کرده شود دارقطنی گفته
که این حدیث را طرق بسیار است واگر ثابت کرده شود بر کسی سب ختنین اکثر علما میگویند که
او را تعزیر شدید کرده شود وقتل واجب نمی شود ومختار نزد فقیر آنست که از سب ختنین وعایشه
وفاطمه ومانند آنها که سب شان راجع است بسب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده من سب علیا فقد سبنی ومن اذی علیا
فقد اذانی وفرموده یریبنی ما ارابها قتل واجب می شود والله اعلم * واز
نکوهش عامه اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم زجر وحبس وتعزیر واجب است
قال الله تعالی والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد
احتملوا بهتانا واثما مبینا اگر کسی گوید که در حق جمیع صحابه وارد شده الله الله
فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن
ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد
اذی الله پس باید که از نکوهش ادنی از اصحاب قتل واجب شود لعین ما قلتم
فی الختنین وامثالها گفته شود فی الواقع این حدیث در حق جمیع صحابه وارد
شده است اما لفظ اصحاب دو احتمال دارد یکی آنکه هر که پیغمبر را دیده باشد با ایمان اگرچه
یکبار دویم آنکه کثیر الصحبة باشد چنانچه مقتضای عرف است وکثرة صحبة را بعضی به شش
ماه تقدیر کرده اند پس بجهة تمکن شبهه حکم بقتل آن نتوان کرد آری کبار صحابه
از مهاجرین وانصار که صحابی بودن ومناقب آنها بدرجه تواتر معنوی رسیده مثل ابن مسعود

وابن عمر ومعاذ بن جبل وابو موسی اشعری وابو ہریرہ وانس بن مالک وزید بن ثابت
وامثال آنہا که بسیار اند اگر کسی تکفیر آنہا کند یقین است که منکر کلام خدا عز وجل
باشد باوجود دخول آنہا درین وعدہ بخبر متواتر پس حکم بقتل او و میتوان کرد الا از کسے
از فقہا این فتوی مروی نگشته ❁ مسئلہ امام محی السنۃ بغوی در معالم التنزیل
در سورہ حشر از امام مالک فتوی نقل کردہ که گفته که ہر که یکی را از اصحاب پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم بغض کند یا در دل او کینه از وی باشد او را در مال فی مسلمانان حصه
نمی رسد و این آیۃ برین فتوی سند آورد و خواند للفقراء المهاجرین الآیة والذین
تبوؤ الدار والایمان الآیة والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا
اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا
للذین امنوا ربنا انک رءوف رحیم مراتب مسلمانان ہمہ سه مرتبه است که درین
آیة مذکور شده ہر که خارج ازین سه مراتب است مسلمان نیست وکذا ذکر صاحب
الفصول من الامامیة عن محمد الباقر علیه السلام کما ذکرنا
فی ما سبق ❁ و باید که تمام کنیم این مبحث را بخطبه امیر المومنین علی رضی اللہ
عنه اخرج الحافظ ابو سعید اسمعیل بن علی بن الحسین ابن
سمان عن سوید بن غفلة انه قال قلت لعلی انی مررت بقوم من
الشیعة یذکرون ابا بکر وعمر وینتقصونهما ولولا انهم یعلمون
انک تضمر هم ما علیه لم یجترؤا علی ذلک فقال علی اعوذ بالله
عز وجل ان اضمر لهما الا الحسن الجمیل اخوا رسول الله صلی الله
علیه وسلم ووزیراه ثم نهض دامع العین یبکی قابضا علی
یدیه حتی صعد المنبر فابض الحیته ینظر فیها وهی بیضاء
وقد اجتمع الناس فقام وخطب خطبة موجزة فقال ما بال اقوام

يبغضون سيدي قريش وابوي المومنين بما انا عنه منتزه وابسما يقولون بري وعلي ما يقولون معاقب فوالذي فلق الحبة وبرء النسمة انه لا يحبهما الا مومن ولا يبغضهما الا فاجر ردي من لكم بمثلها من احبهما فقد احبني ومن ابغضهما فقد ابغضني وانا منه بري وقال ان قوما يفضلوني عليهما في قلوبهم بقية من النفاق يريدون بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاف الامة فقد نبأني بخبرهم رسول الله صلى الله عليه وسلم وامرني بقتالهم اخوان العلاة نبينا اعداء السريرة يحسن الكذب عندهم ويظهر الفجور بينهم يبطلون المصاحف ويتواصلون الفجور وينفكهون بشتم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والوقيعة فيهم واتباع ما شجر بينهم ما قد غفر الله تعالى لهم يتعلم الصغير من الكبير ويربوا ذلك الصغير حتى يكون كبيرا فيندرس السنة ويحيى البدعة المستمسك بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك افضل المجاهدين فطوبى لهم لم يدرج على وجه الارض ابغض على الله من الرافضة رض الله سبحانه عليهم غضباء والسماء تظل كارهة لهم علمائهم يومئذ شر من تظل عليهم السماء من عندهم يخرج الفتنة وفيهم يعود اولئك يسمون في ملك السموات الارجاس والانجاس

ازين اخبار اگرچه روافض منکر باشند اما چون آیات قرانی و آثار مرویه امامیه از ائمه موید این احادیث اند پس روافض را مجال انکار آن نیست بدانکه آنچه شرط کرده شده که درین کتاب استدلال باحادیث مرویه اهل سنته کرده نشود مگر آنکه روافض بصحت آن معترف باشند این شرط در مقاله اولی که در ابطال مذهب روافض و اثبات مذهب اهل سنته اجمالا و در مقاله دویم که در ابطال مذهب روافض و اثبات مذهب اهل سنته است تفصیلا مرعی گشته و در مقاله سیوم که در مسئله امامت است چون روافض نصب امام بر خدا واجب میگویند و در امام بودن معصوم و محدث و منصوص علیه از پیغمبر یا امام اول و اظهار او دعوی امامت و معجزه شرط میدانند و اهل سنته منکر این امور اند نصب امام بر خدا واجب نمی گویند و اعتقاد

با امام خبر دادن نمیدانند و نصب امام را مانند دیگر فروع واجبات بر بندگان واجب میگویند
و در امام سوای اسلام شرطی لازم نمیدانند پس درین مقاله روافض در مقام دعوی و استدلال
اند و اهل سنت در مقام منع و جواب اند و در مقام منع آوردن دلیل الزامی برای خصم ضرور نیست و
همچنین در مقاله چهارم که در جواب مطاعن سلف است نیز اهل سنت در مقام جواب مطاعن اند لهذا درین هر دو
مقاله احادیث معتمد الیه از کتب اهل سنت نیز آورده شده و در مقاله پنجم که در افضلیت است و مقاله
هفتم که در بعض مسایل فروع اهل سنت است چون این دو مقاله بعد از اثبات مذهب اهل سنت
و ابطال مذهب روافض اجمالا و تفصیلا و عدم ثبوت امامت بمعنی مخترعه روافض واقع شده لهذا درین
هر دو مقاله هم احادیث کتب اهلسنت آورده شد چراکه بنا این هر دو مقاله بر معتقد مذهب اهلسنت
است درین هر دو مقاله نزاع با روافض نیست بلکه با بعضی متعصبان اهل سنت است والله اعلم

خاتمه در ذکر ائمه اهلبیت رضی الله عنهم بدانکه امامت چند معنی دارد یکی بمعنی مخترعه روافض
که اصلا آنرا ثبوت نیست و بطلان آن بیان نمودیم دوم بمعنی خلیفه و ذکر آنهم سابق
رفته و باین معنی هم اطلاق لفظ امام بران اکابر سوای علی مرتضی و حسن مجتبی و محمد مهدی
دروغ و افترا است سیوم بمعنی پیشوای ملت و باین معنی اطلاق بر اکثر اکابر امت کرده می شود چون
امام ابوحنیفه و امام شافعی پس بر ائمه اهلبیت هم بطریق اولی کرده شود که دیگر اکابر امت را در علوم
ظاهر و باطن بیشتر رجوع بآن اکابر افتاده خصوص امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بعضی از اکابر اولیا بر
آن رفته اند بکشف صریح که یکی از اسباب علم است و سابق در اسباب علم مذکور شده و امام را بمعنی دیگر علما هم
گفته اند و آن اینست که فیوض و برکات کارخانه ولایت که از جناب الهی بر اولیاء الله
نازل می شود اول بر یک شخص نازل می شود و از ان شخص قسمت شده بهر یک از اولیاء عصر
موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد و هیچکس را از اولیاء الله بی توسط او فیضی نمیرسد
و کسی از مردان خدا بی وسیله او درجه ولایت نمی یابد و اقطاب جزئی و اوتاد و ابدال و نجبا
و نقبا و جمیع قسم اولیاء خدا بوی محتاج میباشند صاحب این منصب عالی را امام و قطب ارشاد

بالاصاله

باز صالح نیز خواهند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بروح پاک علی مرتضی
کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاهٔ عنصری آنحضرت هم در امم سابقه هر کرا درجهٔ ولایت
میرسد بتوسط روح پاک آنحضرت میرسید بعد وجود عنصری تا وقت رحلت او از صحابه وتابعین همه
را این دولت بتوسط او رسیده و بعد رحلت او این منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وی بحسین
شهید کربلا پستر بامام زین العابدین پستر بمحمد باقر بعد ازان بجعفر صادق پستر بموسے
کاظم پستر بعلی الرضا پستر بمحمد التقی بعد ازان بعلی النقی پستر بحسن العسکری
علیهم السلام آن منصب عالی مفوض گشته و بعد وفات عسکری علیه السلام تا وقت ظهور سید الشرفا
غوث الثقلین محی الدین عبد القادر الجیلی این منصب عالی بروح حسن عسکری علیه السلام متعلق بود
چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد تا ظهور محمد
مهدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد و لهذا آنحضرت قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله فرموده و این بیت ترنم نموده **شعر** افلت شموس
الاولین وشمسنا ۞ ابدا علی افق العلی لا تغرب یعنی فرو رفتند آفتابهاے
دیگر اولیاء کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمهٔ عظام همیشه بر افق بلندی تابنده
غروب نشود و چون امام محمد مهدی ظاهر شود این منصب عالی بوی مفوض گردد و تا
انقراض زمان بوی مفوض باشد و این قول که روح امیر المومنین علی رضی الله
عنه و آله همراه انبیاء پیشین بود بحسب الکذوب قد یصدق امامیه هم گفته اند
لیکن با غلطهای بسیار و ازان در قول غوث الثقلین و اخی و خلیلی کان موسی بن
عمران ۞ نیز بر آن دلالت دارد و این مدعا بکشف و الهام ثابت شده و استنباط
این مدعا از کتاب الله و از حدیث سرور پیغمبران صلی الله علیه و علیهم وسلم نیز
میتوانیم کرد ۞ قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی یعنی سوال نمی کنم از شما هیچ اجرة و مزدی [illegible] لیکن می خواهم

ازقسمه

رسانید دوستی اقربای من وجه استنباط آنست که انبیاء سابق لا اسئلکم علیه اجرا
ان اجری الا علی الله گفته اند اصلا اجره بر فریضه تبلیغ رسالت درخواست نکرده
اند و چه احتمال درخواست اجره بود پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم حق تعالی بتغییر اسلوب
کلام امر فرموده و حکمت دران آنست که شرایع انبیاء سابق بعد وفات آنها منسوخ میشدند و
این شریعت مؤبد است پس ایشان را باید که بعد رحلت پیغمبر بنایب پیغمبر رجوع آرند
لهذا آنسرور علیه السلام برای شفقت بر امت [illegible] کرده بمحبت آل خود اشاره
فرموده به تشبث دامان پاک آنها که ایشان بعد پیغمبر دروازه علوم نبوی اند و لهذا قال
علیه السلام ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الحدیث یعنی گذاشتم در شما
دو وسیله محکم قرآن مجید و آل خود را و قال علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها من
شهر علم ام و علی دروازه آن شهر است مراد ازین علم علم ظاهر نیست که همه اصحاب دران
شریک بودند بلکه مراد علم باطن است پس محض برای تحصیل علم باطن اشاره نبوی
علی و آل پاک او رفته و محبت آنها امر صادر شده حیث قال من کنت
مولاه فعلی مولاه و قال حب علی عبادة و غرض از محبت آنست که محبت
مرید را در رنگ پیر میگرداند قال علیه السلام المرء مع من احب اگر کسی
گوید که چون دیگر اصحاب را ولایت بتوسط علی رضی الله عنه رسیده پس افضلیت
علی رضی الله عنه بر خلفاء ثلثه لازم می آید و این خلاف اجماع است گفته
شود که چنانچه بکشف قطعیه کمالات ولایت که آنرا امامت گویند بعلی و ائمه ثابت
می شود و همچنین از کشف ثابت می شود که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو قسم
کمالات باشد رسیده یکی کمالات ولایت که بعلی و اولیاء رسیده و این کمالات
تا قیام قیامت جاریست و نظر بر کثرت ارباب این کمالات حق تعالی فرموده
ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین مراد از اولین انبیاء سابق اند و امثال ایشان

ومراد از آخرین امت مرحومه پیغمبر ما علیه السلام و کمالات دویم کمالات نبوة است که بطفیل آنسرور علیه السلام
بجمیع صحابه کرام رسیده واز تابعین و تبع تابعین بکمتر کسی رسیده و بسبب قلت
ارباب کمالات نبوة درین امة حق تعالی فرموده ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
چراکه در زمان پیشین انبیا بعد پیدا شدند و درین زمانه بجز یک پیغمبر پیغمبر دیگر نشده و کسی را درین
امة این دولت رسیده بطفیل و تبعیت است و طفیلی را در جنب متبوع چندان اعتبار نیست نظر
برین ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین فرموده واین کمالات بعد قرون ثلثه رو باستتار
آورده وضرور نیست که در زمان آخر باز آن نسبت کمالات نبوة بمنصه ظهور آید لقوله علیه السلام
مثل امتی کمثل المطر لا یدری اولها خیر ام آخرها او کحدیقة اطعم فوجا منها
عاما و فوجا منها عاما لعل آخرها فوجا هو اعرضها عرضا واعمقها عمقا واحسنها
حسنا یعنی حال امت من مانند حال باران است دانسته نمی شود که اول آن بهتر است یا آخر آن
یا حال آن مثل حال باغست خورانیده می شوم فوجی از ان سالی و فوجی دیگر از ان سالی دیگر شاید
که آخر آن افواج بهتر باشد در پهناوری و عمیق تر باشد در عمق و نکوتر در نکوئی کنایت از
همان ظهور کمالات نبوة است در آخر زمان واگرنه کمالات ولایت گاهی کم نشده دلیل
بدانکه از کشف ثابت شده که قطب ارشاد کمالات ولایت علی مرتضی است که امامة عبارت
از همان قطبیة است و دیگر صحابه درین کمالات ولایت بوی محتاج اند ولهذا ارباب
کمالات ولایة هرچند بنا بر عقیده اهل سنة به فضلیت شیخین قایل اند لیکن بحکم الانسان
عبید الاحسان شکر علی زیاده تر میکنند و گرویدگی بوی بیشتر دارند و قطب
ارشاد کمالات نبوة حضرت صدیق و حضرت فاروق اند و قطبیة ارشاد کمالات نبوة
بوزارت تعبیر یافته حیث قال علیه السلام وزیرای فی الارض ابوبکر و عمر و حضرت
عثمان از قطبیة کمالات نبوة و ولایت از هردو نصیب دارند ولهذا او را ذوالنورین گفته
شده و چون کمالات نبوة که دران تجلی ذات بحت است بی پرده صفات بهتر

[illegible] ست که در آن تجلی صفات است یا تجلی ذات دو پرده صفات است تجلی
دروازه علم قرار یافته که علم از صفات است و ابو بکر و عمر ازین بجای سر از جسد گشته و جماعت
صحابه را بیشتر نظر بر کمالات نبوة بود و کمالات ولایت در جنب کمالات نبوة اعتبار نداشت
لهذا تمام اصحاب رضی الله عنهم حتی علی رضی الله عنه به افضلیت شیخین قائل شده اند
و بر آن اجماع کردند و دیگران متابعت آن اجماع کردند پس افضلیت خلفاء ثلثه بر علی
رضی الله عنهم اجمعین ثابت شد فافهم ولا تکن من القاصرین

فصل

در بیان نعوت و شمایل محمد مهدی بدانکه موافق [illegible] محمد مهدی مردی خواهد
بود از اولاد فاطمه اکثر روایت آمده که از اولاد حسین رضی الله عنه باشد و در روایتی
از ابی داود آمده که از اولاد حسن مجتبی باشد و ظهور او بظن و تخمین علما ظاهر و باطن
در اوایل صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن این معنی یعنی تاریخ ظهور از پیغمبر صلی
الله علیه وسلم ثابت نشده احمد و ما وردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کردند
که فرمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهدی از عترة من باشد بر آید در حالت
اختلاف مردم و لغزش پس پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده بود از ظلم
در اضی شوند از وی ساکنان آسمان و ساکنان زمین و در روایتی از ابی داود و ترمذی آمده که نام او نام
من و نام پدر او نام پدر من باشد یعنی محمد بن عبد الله و قسمت کند مال را برابر و پر کند
دلهای مردم بتونگری و در روایتی از حاکم آمده که در آخر زمان بلای سخت که نشنیده شده بلای
سخت تر از وی نیابند مردم جای پناه پس برانگیزد حق تعالی مردی را
از عترة من و اهلبیت من پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده بود از ظلم
دوست دارند او را ساکنان آسمان و ساکنان زمین آسمان باران چنان بارد
که روی زمین رویید گیاه را و باز ندارد زمین هیچ فتوری نشود زندگانی کنند
مردم هفت سال یا هشت سال یا نه سال و طرا فی و بزار روایت کردند آن

[illegible]

روایت کردند و در روایتی از طبرانی بیست سال آمده و ابونعیم روایت کرده که رسول خدا
صلی الله علیه وسلم برانگیزد حقتعالی از عترت من مردی افرق الثنایا اجلی الجبهه یعنی پیوسته
دندان کشاده پیشانی و در روایتی از طبرانی در روی او درخشان باشد
مانند کوکب دری رنگ او مانند رنگ مردم عرب باشد و جسم او مانند جسم اسرائیلیان
باشد و روایت آمده که عیسی علیه السلام نازل شود در وقت خلافت او و نماز گزارد
خلف او و مدد کند او را در قتل دجال [illegible] والله اعلم و جمهور امامیه کیسانیه
کلهم میگویند که مهدی صاحب [illegible] زنده موجود است مگر آنکه از خوف دشمنان
پوشیده و قول ایشان را نه عقل مساعده می کند و نه نقل و باعث ایشان برین قول نیست
مگر دعوی ایشان که نصب امام بر حقتعالی در هر عصر واجب است و امام معصوم می باید
و این هر دو مقدمه باطل است کما مر والا در وقت جاهلیه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم باید که امامی معصوم موجود بودی و ادله که می آرند بر وجوب نصب امام
معصوم بر تقدیر تسلیم همان ادله نفی میکنند امامی را که مخفی باشند لا یبصر ولا ینفع پس
این ادعای ایشان لغو و لاطایل است و بعد اتفاق آنها بر آنکه مهدی مخفی است و در ان
کثیر دارند اثنا عشریه میگویند که آن محمد بن حسن عسکری است و او در سرداب سر من رای
در عمر چهار یا پنج ساله مخفی شده و دیگران انکار این معنی میکنند پس بعضی میگویند که عسکری پسر نگذاشته
و میراث او برادرش گرفته و امامت بوی منتقل شده و بعضی میگویند که عسکری را محمد نامی
پسری پیدا شده بود پیش از موت پدر بدو سال لیکن محمد وفات یافته زنده نمانده و افتراق کردند
امامیه درین باب بر بیست فرقه و کیسانیه میگویند که مهدی محمد بن حنفیه است و فرقه از اسمعیلیه میگویند
که اسمعیل بن جعفر است و بعضی میگویند محمد بن اسمعیل بن جعفر است و فرقه از امامیه میگویند که مهدی محمد بن علی الباقر است و بعضی
جعفر صادق را و بعضی موسی کاظم را گویند و بعضی گویند محمد بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی
است و یک فرقه میگویند که محمد بن الحسن است که او را معتضد کشته که یکسال در قید مانده بیسر

برادر زيد است و خروش علوم مثبت و يکفرقه ميگويد که آن محمد بن عبدالله بن حسين است

يک فرقه ميگويد که آن يحيى بن عمر است از نبيرهای زيد بن علی بن حسين و کلما کان من

عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا کثيرا و چون اين کتاب بذکر ائمه اهلبيت تمام کرديم پس بايد

که اين تذکره با بيات حسين عليه السلام که در کربلا هنگام شهادة با آن رجز کرده و تا هم هر روزه شهيد شده

مختتم نمائيم قال رضی الله عنه انا ابن علی الخير من آل هاشم * کفانی بهذا مفخرا حين افخر *

وجدی رسول الله اکرم من مشی * ونحن سراج الله ... * وفاطمة امی سلالة احمد

وعمی يدعی ذالجناحين جعفر * وفينا کتاب الله ... * وفينا الهدی والوحی الخير

يذکر * وشيعتنا فی الناس اکرم شيعة * ومبغضنا يوم القيمة يخسر اللهم صل وسلم وبارک

علی سيد الخلق ورسول الحق محمد واله واصحابه وازواجه امهات المؤمنين وعترته

الطيبين الطاهرين کما صليت وسلمت وبارکت علی ابراهيم وعلی ال ابراهيم

انک حميد مجيد قطعه رويدک ان احببت نيل المطالب ۞ فلا تعد عن ترتيل ای

المناقب ۞ مناقب ال المصطفی قدوة الوری ۞ بهم يبتغی مطلوب کل طالب مناقب

اصحاب النبی المهدی بهم ۞ الی الطم العليا وغيا الرغائب عليک بها سرا وجهرا فانها

تحاول عند الله اعلی المراتب ۞ وجد عند ما تتلو لسانک ايها بدعوة قلب حاضر غير غائب ۞ فمن

ال الکريم باجابة فقد جاء الاقبال من کل جانب ۞

شکر خدای که مالک دو جهان خالق کون و مکان و دارنده زمين و آسمان بزرگی بخشش بزرگان است

که کتاب مستطاب مسمی السيف المسلول علی مبغض اصحاب الرسول که هر الفش چوبی هست و نيز دندان کوب برای

مخالفان و عصائی هست راه نمای موافقان در برين سه قياس کن ز گلستان من بهار مرا * از تصنيف زبدة العارفين

خلاصة الکاملين جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول لا ابل الموجد لکل العلوم بحر العلوم عالی بارگاه قاضی

ثناء الله پانی پتی که روح پاکش درباغ رضوان چمان باد در مطبع احمدی واقع دهلی باهتمام ظفر علی بسيع گرفته

آمد

عَنْ

عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ مُغَفَّلٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِيْ اَصْحَابِيْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ
غَرَضًا مِنْ بَعْدِيْ فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّيْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ
فَبِبُغْضِيْ اَبْغَضَهُمْ وَمَنْ اٰذَاهُمْ فَقَدْ اٰذَانِيْ وَمَنْ اٰذَانِيْ
فَقَدْ اٰذَى اللّٰهَ وَمَنْ اٰذَى اللّٰهَ فَيُوْشِكُ اَنْ يَّاْخُذَهُ

رواہ الترمذی